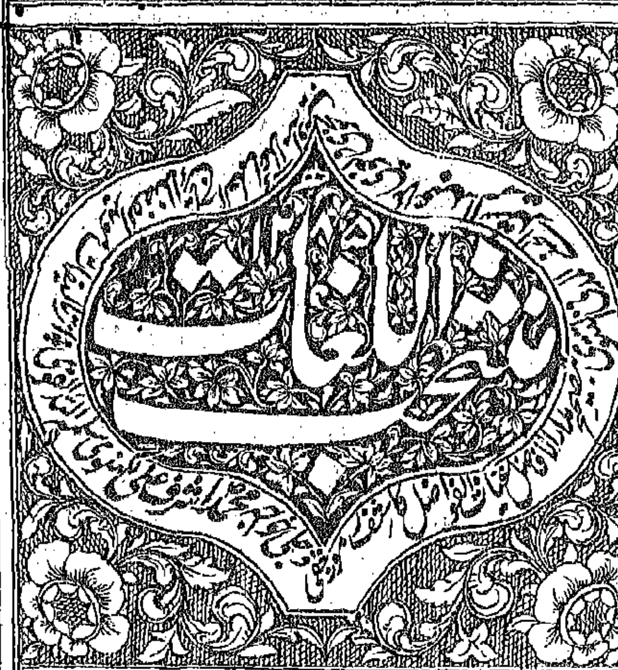
رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا

ستایش عشق کشای زبان است ... و بیان ...

که کتابیست مستطاب قاموس لآلی الفاظ عرب و کنز لطائف معانی ادب مشهور بمنتخب ...



# منتخب اللغات

بفرمایش سرتاج تاجران ذی وقار مجمع مجد و اقتدار منشی نولکشور مهتمم مطبع اوده اخبار



در مطبع ... جلیه طبع پوشید موافق طبایع ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که بدایع آثار بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایا
در دایرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ
اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز
از آن کتاب برخی از آن حساب نتوانند نگاشت قطره از آن دریا و ذره از آن صحرا نتوانند شمرد آری بکه
زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و تمام عوام
توانند رسید و فضای بیدا کنار کمالش وسیع تر از آن است که مرغان اولی اجنحه نقوش فلکی و عقول ملکی بال
و جناح اندیشه های ناهنجار در اینجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل در این شاهراه جگر خون است و وهم در این
دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب اله در راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید
[illegible] ورایان کوه نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را بجز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن بجز خیال محال
آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه
مناسبت آلودهٔ لوث امکان از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زندان عدم را با وجود بحت چه بهره

نظم

| دل ز کجا و این پر و بال از کجا | من که و تعظیم جلال از کجا |
|---|---|

| | |
|---|---|
| دهم شکیبایی لبی به نوشت | هم زورش دست تهی باز گشت |
| پای سخن بسته که دراز است دست | تنگ سراپرده او نشکست |
| پیروش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل |
| گزارش علم چه دریاست این | تا ابدش ملک چه صحراست این |

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن فطین درین مقام استدلال است از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و
انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبداء معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است
چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح
انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه
موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه
وَعَلَّمَ آدَمَ مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مهام عالم را
بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این
دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود در اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از
انقطاع سلسله رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر
خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته
کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آراسته اند تا جمهور انام و کافه اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح نشاه
معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود سعادت
ورود برگزیده اکرم که آفریدگار عالم تمامی او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا
گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و بآل بیت اطهار و اصحاب اخیار او از مهاجرین و انصار
رسید گردانید تا حضرت بشارت انور دین مبین و اسلام نبی بر خیزند تا علم اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام
تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و دولت
که نوبه لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم طنطنه کوس دولت او نه آن
والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از غلبت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت
غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای ع

عزّ یا بریده و به معارضهٔ خسرد ترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده فصیح که حدیث
انا افصح او را سزا است بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا کاملی که قبای کلّموا النّاس علی قدر
عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سیّد ولد آدم ولا فخر او را بجا ست بلند رتبه که تنزیل احکام
آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
بخاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایه و انّک لعلی خلق عظیم در شان او جامع
جمیع فضائلها و قسیم الٰهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایشها ❊ ❊ ❊

## نظم

شمسهٔ مسند هفت اختران ❊ ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست ❊ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّی گویا بزبان فصیح ❊ از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا ❊ اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت ❊ تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار ❊ پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع
الدهور و الایام و سلّم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا ❊ دعا و ثنای پادشاه اسلام خلّد الله ظلاله علی مفارق الانام
و ابّد ملکه الی یوم القیام حق جلّ شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولی الامر
بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان را علامت دین محمدی و شریعت احمدی
مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است
که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن
انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنّة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاه
زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب
فضل و ارباب معانی همت تزئین سپهر کتاباس شریعت غرّاء ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش
خسار غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه رویی بهره ندیده و تا عموم جهان
خصوصا اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی طرّهٔ پیچیده نرگس بتهمت آلودگی
شوخ چشم و بحجابت از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقتیبه ... خنجر برگ بید آهیخته
حکم بانیش در انقضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

و عرصهٔ خاک را از چهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد باز و تیهو و شیر و آهو از خوف
خلاف علمش با هم هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض
تندرستان در آرام در عهد دولتش حکایت ملکشاه و سنجر ماضی و در دور انصافش نهی و مخاصم موجود
شاهد و قاضی و دنیاوی که خس انتهای دریا باید و دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده
و نتیجه مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با وجود توأم بلکه چون دو
است مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بحر محیط در جنب
تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش کنندهٔ حباب طبعش اگر باد بهاری
و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود و ماه اگر کسب نور از رایش
کردی از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش شگفتی
گند و گلستان از خجالت مدعوی گلاب فرو برد و افلاس قلاشی در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب عقل
معاش تیره دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که به سمت محراب پیشطاق
درگاهش کنند چون سجدهٔ سهو مردود و هر مرادی که از منسوبان بارگاهش بجویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم
مفقود مدار تدبیر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور میگردد از چرخ بیفتادی و مثل اگر نه در امتثال مثال امرش
منطقه می بست از بطن محاذ نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ
و حزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره به محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل مالاینحل افلاک
که معرکه امتحان اهل ادراک است پیش ذهن ثاقب فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهان تاب که
روشن کنندهٔ عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است
منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور با استقامت و استوار گردیده است پیش رای غیب نمایش
قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف آثار تیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدا این نشانی
و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از نهم رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب ولا از مطلع جلال و مشرق
اقبال تیغ تیز ما بلند شود خاکسار عدو که از آن آشکار شود خصم تیره درون چون تیغ او مایه زوال
و شکر خون است از بیم چون انجم پرتو ثریا عالم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و خهی دولت و اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن *** شمشیر هندیش هندوی است حسابدان که بضرب مفرد و کسر
اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد شارحی است حاذق مدقق که بعلم
تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب دمش بدرم آبی سدهٔ مستسقیان عناد کشاید
هلالی است که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدوی نافرجام را علامت روز قیامت باشد
اگرچه دیدن هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام جنگی تمام از کاسهٔ سر خصم بی مغز دور نماید
ابر لیست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیری است کوژ پشت که تیرش
چون نصیحت روشندلان از ثابت تاثیر در دل اعدا جای گیر است چنگی است بزم رزم را که هردم ترانهٔ
فتح و نصرت برای اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایهٔ صد
نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از دو
که باشتیاق لقای دشمن از غایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر برآورده گاهی که
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان درآید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد
اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت
است چون عصای کلیم اژدهای غرور دشمن بی نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون
بی عون بحلقهٔ ایمان و دایرهٔ اطاعت آرد سماک رامح از این که بنام رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد
ترکشش هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت اگر

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش
وگر بزم است مشکین از کلامش

مه نو حلقه در گوش سیارگانش
یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

بکین چون تیغ اگر رخ برفروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه جمشید حشم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر بقا مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام
فرشته خصال دریا نوال ... جهان طراز کشور گشا معارک و معانی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد اقباله

## مثنوی

سرور شاهان بتوانا تری — نامور دهر بدانا تری
یکدله شش طرف و هفت خوان — مرکز نه دائره شاه جهان
دین فلکش دولت او اخترست — ملک صدف خاک درش گوهرست
چتر بدورانش همائی کند — سر به رهش دعوی بالائی کند
جام سخا را که کفش ساقی است — باقی بادا که همین باقی ست

و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می شود بعد از رفع حروف اعداد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

## نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه — اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد — از جبهه کشش هویدا فر جهان ستانی
روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد — می تافت از جبینش نور خدایگانی
از بهار چرخ نیاید دیگر چو او خدیوی — کامل قرین حکمش تائید آسمانی
از بهر شه گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

و این دلیلی است لایح و حجتی است واضح بر آنکه رتبه صاحب قران ثانی نزدیک بجهت طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده بنظم در آورده

## نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت — شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور که از فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد — از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف مصری چو او — عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب — شاه جهان بادشه شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بوده

در این زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در
استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی به یمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت اثر کرامتش
نموده که هر چهار چون چهار یار سید الابرار اساس این پادشاه کامگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار
فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ
دولت و قطب آسمان بهجت و بدر برج عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چار چار رکن تمکین ✤ بل چار حد
کعبهٔ دین ✤ نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم
چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی قرین
پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت
شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطلع سلطان شاه شجاع سوم شاهزادهٔ گردون وقار
منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ
گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش آلهی قایم قیامت این پادشاه
جوان بخت از این شاهزادها نشست افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت ✤
که تا هست آسمان چتر و زمین تخت ✤ به زیر پای تخت شاهیش باد ✤ مبارک چتر ظل اللهیش باد ✤ خراب آباد
عالم باد معمور ✤ با ولاد گرامیش تا دم صور ✤ و بعد چنین گوید بندهٔ فقیر ذرهٔ حقیر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا و التتوی
مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح
به عبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب به عنوان باب و فصل با رعایت
حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف
زوائد تا هر قاصی و دانی از آن بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم به تحقیق و تنقیح مشهور
اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران
نیست و این کتاب که نهریست از آن عمان و گلی است از آن گلستان عاری است از آن اول آنکه بیان لغت به عبارتی
کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان
لغت به لفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
به لفظی کرده باز جایی دیگر آن لفظ را به همان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه به تحقیق

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود آن اطناب بی مقام که
شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بطریق صاحب صحاح رعایت اخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در
فن صرف مهارتی ندارند بدریافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند
در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و
در این ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط الفاظ ضایع میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا تکرار
لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که
قرار داده همه جا درست نیامده و آن عذر او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است
وران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات
بکلمات دیگر می نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت
و آنچه از صورت اتمام و اختتام یافت بمنتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده تذرو جناب درگاه عرش اشتباه
ساخته اگرچه این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل
بنیع فواضل و فضائل است اما چون این گاه درگه نومیدی نیست گاهی انجمنی فخاری را به گلشنی و خزف
بعدنی و دری را بحری قبول می کند امید که بقبول افتد پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن
هنر است از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب
فیروزابادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی
انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بانعامات وافره و
الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر
آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در مزید اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید
دولت و اثر دوم آن امیر کبیر ثانی آن صاحبقران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران
کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق النبی
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
بحول الله و قوته اختتام یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

## باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن ابتنا بنا کردن ابدا بالکسر
آشکار کردن و آفریدن ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن
ابطا درنگ کردن ابقا باقی داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکاره کردن و کفایت نمودن
و آزمودن ابا بالفتح نی یکی یا بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن آبا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بهر و
آتشش که از تکبر سر مایه ابا است ۰۰ و جامی یکر گفته که ع که این ابام بسی خوشگوار می آید ۰۰ و بحذف الف
نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیرهبا آبا بالمد پدران جمع آب است
در اصل آباو بود واو را همزه کردند ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو
بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر لفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان
نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ربا اجناء ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناه گاران اویند و صاحب صحاح
گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب
نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند ابوا
بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است ما بین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت از آنجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید و ابوا [illegible]
سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن پدر حضرت است و لیکن از بعضی [illegible]

انجیر اولاً مذکور شده مفهوم میگردد ابهی بالفتح زیباتر اتوا بالکسر هلاک کردن اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره
تکیه کردن اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن اتقیا بالفتح پرهیزگاران اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم
گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و سیاهنهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر و برای مهمله راندن
اجزا بالکسر و برای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا
بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و روش را دسته کردن و دختر زادن و بس
کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیز جمع جزو اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و
اجتبا برگزیدن فراهم آوردن اجترا دلیر شدن اجتزا برای معجمه بس کردن اجتنا بتون میوه چیدن
اجلی بالفتح روشن تر احسا بالکسر آشامیدن احشا بالفتح و شین معجمه اندرونه و شکم باشد از دل و
جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احنا بالفتح اطراف و جوانب
جمع حنو بالفتح احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها
جمع حی احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و پیش را اصلاح کردن بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن
احلا بالکسر شیرین کردن احتظا بالکسر و بظای معجمه بهره مند شدن احتما خود را از چیزی نگاهداشتن
احتوا گرد گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه
و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر اخا بالکسر باکسی برادری کردن مصدر است از آخی لو اخی در اصل
اخاهی بوده یا را بهمزه کردند قال الشاعر ع و عوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و بر این
تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن اخزا برای معجمه خوار کردن
و رسوا شدن و هلاک کردن اخصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن اخطا خطا کردن و خطا گرفتن
برکسی ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن ادنا بالکسر نزدیک آوردن
ادفا بالکسر گرم ساختن ادلا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن ادا بالفتح
رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدری آید چون نبات بمعنی رویانیدن و ستی
و عطا بمعنی دادن و بهشت و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر آید
بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از باب تفعیل بر
وزن تفعال آمده باشد مخصوصا زین باب مصدر بر این وزن مسموع نشده و [illegible]

داد و در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون‌تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنارت است ادهی بالفتح زیرک‌تر و در امور
معاش مکر و تر و دشوار تر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اماطة الاذی
عن الطریق یعنی اذی شعبه ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را آزار دهد اذرا بالکسر ریختن تخم و بردن باد چیزی را
و انداختن تخم در زمین انداختن ستور کسی را اذکی بالفتح زیرک‌تر ارجا بالکسر واپس داشتن و در پس کردن بالفتح کنارها
جمع رجا بهمزه بمعنی کناره ارخا بخای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ ارسا ثابت کردن ارواسیراب کردن
اردا بالکسر تباه کردن یاری کردن یار شدن کسی را ارزا بالفتح مصیبتها ارتدا ردا بر دوش افگندن ارتشا رشوت
گرفتن ارتضا پسندیدن خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکرها جمع رای اریحا بالفتح نام شهری است در شام
که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر شیده شدن از جهل نیکو گشتن ازان ازدرا حقیر بودن ازا
بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی که اصل وزا بوده واو را بهمزه کردند بمعنی مقابل و برابر
نیز آمده ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری ازکی بالفتح پاکیزه‌تر اسی
بفتحتین اندوهگین کردن علاج کردن و درمان علاج اسما بالکسر نام کردن بفتح نام‌ها اسماوات و اسامی بتشدید
یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع
اسم است که در اصل سمو بوده الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ
از وسامة بمعنی حسن و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر بشب رفتن استوا
راست شدن آهنگ کردن بچیزی و دست یافتن برابر شدن بکمال جوانی رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن
استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست استعفا رهائی
خواستن استرخا سست شدن فرو گذاشته شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا گرد
کردن آب و جز آن پیروی جستن و جوی بسیار کردن قریه قریه گشتن استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی
رسیدن استرضا خوشنودی خواستن اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن استدعا خواندن
و دعا خواست کردن استحیا زندگی خواستن شرم داشتن استسقا آب خواستن و مرضی است مشهور
استحلا شیرین آمدن بذائقه استلقا بر پشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان
بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و مانند آنچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا
سخریه کردن اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشترا
خریدن جمع فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن اشتفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی کسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب
شفا گردانیدن چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر اشقا بالقاف بدبخت گردانیدن و برنج آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت‌تر اشهی بالفتح آرزو آورنده‌تر اشیا چیزها جمع شیء
یا بمعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافتر
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما الحاجم گزیدن اسپ شکار برابر خود و کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما
اصمیته و دع ما انمیته اطرا بالکسر بنهایت کردن ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن و از حد بردن
اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
حبک الشیء یعمی و یصم یعنی محبت تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن
و اهتمام کردن اعبا بالفتح گرانها و بارها اعترا رسانیدن و در گرفتن اعتزا از پی جمه رفتن و خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آوردن
و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری است صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله
عرب اعفا بالکسر از گناه در گذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا بالکسر انگیختن و بر غلانیدن اغنا
توانگر کردن کسی و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و
بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بزمین نهادن در وقت سجده و با زن مباشرت کردن و هر دو راه
زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها
جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح
جمع قرء بالفتح والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء و برقرون خروج نیز جمع قرء صاحب قاموس گوید
که اقرا در حیض مستعمل است و قروء در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بدم نشستن سگ چنانچه هر دو
دست او قائم باشد و یکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشند و هر دو و بر سر هر دو پاشنه نهادن

درمیان دو سجده و آن سه هیأت است در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج
و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن
و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن اقتدا پیروی کردن
و پیش امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن
آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر اقضی
بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیما بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید
اکترا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن
اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را
حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و برج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و چرم دادن کمانرا و بالفتح و کسر کاف و تشدید
فا منع کنندگان جمع کاف بتشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا الغا بالکسر و بغین معجمه
افگندن و باطل کردن الفا بالکسر و لفا یافتن القا افگندن الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن
التجا پناه آوردن التحا بجای عهلد ریش برآوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا پیچیدن
الآ بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر و
تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر
امرا بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد امعا بالفتح روده جمع معی بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی امضا
بگذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا پر شدن
امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتحا بالکسر مخصوص
گردانیدن کسی را بباز گویی انجلا وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده
شدن انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انتفا نیست شدن انطوا در نوردیده شدن انبغا
سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن مدت انتما نسبت یافتن
انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون کردن و دور از
نظر شکاری شکار کشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انی بالضم یاده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بمعنی وای
نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول ایموا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت
کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزو و نفس جمع ہوا ایدا اہدیه فرستادن و قربانی بکعبه بردن اہتدا راه رست یافتن
اہرا از سختی سربا افتادن و بدگفتن و گوشت را نیک پختن اہنی بالفتح گواراتر و خوش آینده تر ایذا آزردن ایرا
آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن ایطا بالکسر یکی کردن
قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام
ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر با همزه مقلوب است بمعانی سابقه از ولا
مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار
ماه فرصت است اگر رجوع در این مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از تقصیر او درگذرد و زن بمرد حلال شود و اگر نمیدید
که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد بسبب عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با انقضای مدت چهار ماه طلاق
باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنابله گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را
نمیرسد که در این مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود
گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در
سوره بقره چنین بیان کرده للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤ فان الله غفور رحیم وان عزموا
الطلاق فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن ایہما بفتح الف و نون یعنی
هرجا ایامی بالفتح مردان بی زن ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

## باب الالف مع الباء

آب بالمد یکی از ماه های رومی که بحکایت گرم شود اباب بالفتح آب و گی سفر کردن اب بالفتح پدر و بفتح اول
با چراگاه و علف استخوان از زمین بر دید آرد سند بمعنی ولد شهری است بیمن و بالکسر بمعنی اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده
شدن و خاک برچیزی فشاندن بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر برنج افتاده و مانده
کردن اجناب بالکسر جنب شدن و درباد جنوب آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح
گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دواب برآوردن کشت و بالفتح دوستان
جمع حبیب احتساب نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی

احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز پی در پی جمع حقب بالضم
اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که از آن حنظل گویند و شتری که بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی
بود و مرغی است که آن را شقراق و اخیل نیز گویند ادب بالفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و معانی خواندن و شگفت
و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب
از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم
عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است اختیار کرده میشود بدان میان
شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار
فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادبار بالضم اول و فتح ثانی جمع ادب ادآب بالکسر همزهٔ اول و همزهٔ ثانی در
بیخ انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بالفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر
و بدی و بالفتحتین حاجت مند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح دارب بالفتح اول و
کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده یا نر و از جبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خزز بر وزن صرد نر
نوعی است از زیور زنان نام زنی است و پشته ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب
گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته
اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو و نیز بکاریز آب و بنا و فی نالویه
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بالفتحتین اسهاب بالکسر بسیار
گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ رفتن هوش از گزیدن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرهاب
ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن و
استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حالی که پیشتر داشته اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان چیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درهای آن و راه‌های آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر درنده و اسالیب کلام
یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی
او غالب باشد از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی شیر و نهنگ و الیوم الاشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه سر و دوشهای
او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بالطمع و مثل است لا اطمع من اشعب یعنی از اشعب طامع تر اشتاب تا در تعب و رنج

نیفتی و در بعضی کتب لغت بثای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است اشراب بالکسر آمیختن و اعلام
کردن و دعوی کردن کاری که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن تک جا مرا و رنگی که برنگ دیگر
آمیخته باشد اضراب بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن بزیر باده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب
بالفتح بمعنی مانند اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن اطراب بالکسر شادی در آوردن اطناب
بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکیزه تر اعجاب
و عجیب و خوش نیستن یعنی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر بیان کردن سخن با عراب گفتن و عربی
کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین اعقاب بالکسر پاداش دادن و جزای بدی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر
باشند یا نبیرها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعصاب بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین اغتراب غربت شدن از غیر اقارب و جفت
زن خواستن اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر اغضاب
بگفتن کسی را بغضب آوردن اکباب بالکسر بروافتادن و بروافگندن لازم و متعدی است اکواب بالفتح کوزه‌های بی دسته و بی گوله
اکتساب حاصل کردن چیزی بسبب خود و در پی چیزی گرد آوردن التعاب بالکسر بازی کردن التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن
آتش الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر القاب بالفتح نامها
که دلالت بر مدح یا ذم کند انتجاب بالجیم برگزیدن انتخاب بخای معجمه بیرون کشیدن نخبه و برگزیدن انحداب کوژپشت
شدن انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن انتساب نسبت داشتن به کسی انتصاب بر پای خاستن و دشمن داشتن انسحاب
کشیده شدن انقلاب گردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح بتها و سنگها که کفار آنرا
برپا میکردند و می پرستیدند جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای پیشتر انساب بالفتح نسبها انابیب بالفتح انبوبها بالضم میان
نی هر دو جمع انبوبه اوب بالفتح بازگشتن و گرایه و سرعت و ابر و باد اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده
و بازگردنده بجانب حق اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح
دراز مژگان ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

## باب الالف مع التاء

اباحت حلال کردن و جایز داشتن اباحتیه بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند اباده و اباره بالکسر هلاک
کردن ابره نیش کژدم و هر چیزی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع است ابالت بالکسر و تشدید با گروه و بسته هیزم
ابابیل جمع ابیله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و

حاجت و فرزند مبارک بضمتین و تشدید لام خربائی که میان و نمک خرد کنند و بران شیر و بیتند و پاره ای از خرما و قبیله ای از
و ستوهی بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست که منها شیبان بن فروخ الابلی است بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی ابانة
روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن ابنة بالکسر خرد و بالضم گرهی که در چوب میباشد و علتی است که آنرا علت
و علت مشایخ گویند و صاحبش را مابون گویند ابنة بفتحتین اثارة بفتح بقیه چیزی که مانده باشد الاثیة بالضم و کسر ثا و
تشدید یا و نیک بایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابة
باز گشتن و دادن و حقدان ثاج با نامدن اثارة بالکسر و برانگیختن و برخیزانیدن زمین با تخم زدن برای زراعت و برابر آوردن
یاد اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و انجانة نیز آمده که بجای جیم
جیم نون باشد اجارة آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة از بهار
دادن و بفریاد رسیدن و رسانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کار اجازة برای معجمه دادستن و فرو گذاشتن و
صله دادن و بریدن مسافت و از پس افکندن و گذاشتن بجائی و گذرانیدن و ستوری او را تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و
بیت قافیه یا دیگری الی آوردن اجالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان بازوها که آدمیان
جمع جناح بالفتح اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچه هاییکه در شکم مادر باشند و در کور کرده با جمع جنین و عوام اجنه را در جمع
استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و
پیشت [illegible] یکساله شدن احارة بالکسر برای مهمله جواب باز دادن احنة بالکسر و فتح نون کینه و [illegible] و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخبیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا تحتانی [illegible] و منزلی
است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخاضة بالکسر به آب آوردن ستور را اخوة بضمتین و تشدید
واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و
پدر باشند و اخوان برادران یکمادری یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند آن ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا
شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانة بالکسر وام دادن بوعده چیزی
فروختن و جزا دادن اداوة بالکسر مطهره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا
و دستاویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گذرانیدن اذاعة بالکسر
آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام چشانیدن حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را
بگمان افکندن و شک آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شتر و چرانیدن با چاره واو

گسندیده شدن و مردن و حق مستحق بیا نمودن ولفش کشادن و بوی چیزی دریافتن ارادة نمودن و شناسانیدن و
ارتداد خواستن اراقة ریختن آب ناشدن آن اریکة بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بر درختی یا جائی
بندند و کودکان در میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند ارضة بفتحتین کرمی است چوب‌خوار اریحیة بفتح الف و یا
اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد برای عطا دادن اناخة و ازالة دور کردن ازمة بالفتح و
زا و تشدید میم مهارها جمع زمام اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اسالة روان کردن اسارة بدی کردن استجابة قبول کردن و جواب گفتن استعانة یاری خواستن و زهار
پاک کردن استغاثة بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه داد خواستن و پناه خواستن استفادة فایده گرفتن استجارة بجیم زنهار خواستن
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن استدارة گرد شدن استزارة طلب زیارت کردن استشارة طلب مشورت
کردن و کنگاش کردن و شعریه شدن استطارة پراگنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة بعاریت خواستن استنارة
روشن شدن استجازة بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن استفاضة خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطه مرضی استفاقة بهوش آمدن استحالة محال شمردن و محال
شدن و از حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن و جز آن
استقامة راست شدن و راست ایستادن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن اسوة بالضم و
الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
اسطارة بالکسر و اسطورة بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع اسکفة
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را ساکف گویند اساکفة بالفتح
کفش گران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساورة دست برنجها و سواران سپاهان و نام قومی است از
عجم در بصره اسفنجة بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که بدان آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست بر وی نهند خود را در کشد و چون بمیرد
آنرا بساحل اندازند اسلة بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر رگ اسکرجة و اسکرة بالضم ظرفی که مقدار پنج
مثقال آب گیرد است بالکسر مقعد و حلقه دبر شتات بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده
جمع شتیت اشادة بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اشارة

بالکسر برگفتن و خبر و فرمان اشاعة آشکار کردن و پراگنده کردن بول پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و باز گردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز
عید اضحی قربان کرده شود اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضارة زیان کردن با شدن اضافة مهمانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن افزون کردن چیزی و نسبت کردن گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را
بکاری و واگذاشتن کار خود را بجدا و پناه دادن اطاعة فرمانبردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن
و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن اعادة بازگردانیدن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن اعا
عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث اعانة یاری دادن
اغثات بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که از آن بیرون شدن بسیر نباشد اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن اغارة
غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت تافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان
اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و
خبر پراکندن و آغاز گفتگو کردن در حدیثی و قصه و شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب به یک خود و بخشش و
یکبارگی روان شدن مردم از عرفات افارة فرو گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة آسیب و زحمت بفارسی آگ گویند
آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه اقامة ایستادن و برپا کردن و بر پا داشتن و راست داشتن و درست کردن
و مداومت کردن اقامت نماز و حق چیزی گذاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الرا
معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون البتة
قطعاً و حتماً مصدر منصوب از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه ... است الفة بالضم خو گرفتن
الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران آلة بالمد
حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه الاجوق بدان بر پا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین
بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر
کننده و نفس اماره یعنی امر کننده به بدی امرة بالکسر امیری امراة بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن
و سر کشیدن و سراپا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و فرود و نشیب و تشنه و خرد و جاهی بلند امامة بالکسر
پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیاء و مرد که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین

و بالکسر و تشدید میم نعمت طریق و دین امیمة بالفتح و تشدید یا بمعنی و بالضم و تشدید یا در فیخ و آرزو و مراد و
کتاب خواندن امانی جمع امانة میرانیدن و فرزند مرده شدن اماطة دور کردن سوزانیدن امالة میل دادن
انبات رویدن و رویانیدن انصات خاموش بودن انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کار
بد انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن شگوفه آوردن درخت اناخة بالکسر جای خوابانیدن
اشتر اناتیة بالفتح منی و خوشتن بینی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیزی
بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن پنیر مایه صاحب قاموس گوید چیزی است
زرد که از شکم بزغاله شیر خواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آیند و در صوف و غیر آن بفشرند و چون غلیظ شود
نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیر خواره کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را
بکرش خطا است و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که
هنوز علف نخورده باشد و از این کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود
نه پنیر مایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل
اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصاره مسهله دارد و در کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند
و غالبا لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند انفحة بالفتح تنگ و عار انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل
جمع صاحب قاموس گوید انمله به سه حرکت الف و به سه حرکت میم آمده و بر این تقدیر انمله نه روش توان خواند اما مشهور
اول است انهوبة بالضم بندی اناقة بالکسر بلند شدن بلند شدن انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و
کسر الکاف و فتح یای مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و
بسیار اوقیة بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث استفاده می شود که اوقیه چهل درم است پس مضمون حدیث
این است که در پنج اوقیه زکوة واجب نیست و بالاتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدویست درم اوضحة بالفتح قلم و جا
جمع و جا بالکسر اوارجة بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب اواره بالفتح اولاة بالضم و لواو غیر ملفوظ خداوندان
و این صیغه جمع مؤنث است چنانچه اولو بالضم و لواو غیر ملفوظ برای مذکر اهلیة بالضم سازوبراق ایانة
بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

## باب الالف مع الثاء

اثث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و جز آن

و متاع خانه و اخداش اثاثه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده های دف و جمع حدث بفتحتین احادیث خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قوم و بالضم خارشیست استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث برانگیخته شدن انبثاث پراگنده شدن اناث بالکسر و انث بضمتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم ایناث بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن

## باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص گشاده ابرو ابهج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم ابنج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضنه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختی های گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احواج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمند تر اختلاج جستن عضو و رگ بودن و کشیدن بچه از شیر باز گرفتن اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم ارج واریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز که بار ارج بالفتح قدر و اعتبار و آنرا اینجا گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ازدواج قرین و جفت شدن با هم ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و گشاده ابرو و جای فراخ کام و بتخفیف نوعی از بنا که بطرز پیش طاق خمیده میسازند آزاج و ازوج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد استخراج از چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن استعلاج سخت شدن تو و طلب علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد و

الهوجاج بالکسر کج شدن اعوج بالفتح لنگ اعجوج نیز افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج بالکسر
خلیص شدن شیر بخیه بحوردن شیر ناقه الهیجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح آبها و خونهای
آمیخته جمع مشیج آملج بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده امتزاج آمیخته شدن چیزی
بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف بفتح نون
اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی
در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب است زیرا که مشهور است اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه و دراز بالا
ایارج بالکسر و فتح الرای معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد ایذج بالکسر شهری است
از شهرهای فارس معرب ایگ از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی

## باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح بزرگ گردانیدن
و سبک ساختن افگندن و بسختی افکندن اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب کردن اجلح بالفتح
آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد احّاح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح چراغ
فراگرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها
اشحاح بالکسر و الضم حمائل و زلوبه که زنان گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر شدن از جائی بجائی
در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام یکی
از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصبح و یمنی سر اصفاح
بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة و السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق
دل مومن مائل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح
باهم یکدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح ظفر یافتن و رستن
و باقی ماندن افصاح تازی بان فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن
شیر از کف افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب
زیرین او شگافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بتال و اکسح لنگ و زمین
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن

نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول والواح السلاح چیزهایی که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه افلاح
بهره دادن و بامراد رسانیدن و رستگار گردانیدن املح کبود رنگ نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح
بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن +

## باب الالف مع الخاء +

اخ بالفتح برادر و بتشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدی بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و بمعنی
بیعی مرادف کخ بکاف و خای معجمه اطلاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن
اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناج بالخای المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن خواستن اسلخ
بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه

## باب الالف مع الدال +

ابد بالفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک زاده و خر
و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر خنکی کاری کردن و شتابانیدن رسول فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن
البعد دور تر و جان اتلاد بالکسر ضد و مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد
بالکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
اجرد نهالی گیاه و مردی بی موی اجلد زمین سخت احقاد و بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احقاد
بالفتح تیرگان و خانواده ان احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی یکم و روز یکشنبه و یگانه و بدین
معنی حق تعالی را احد گویند و بتشدید دال نیز احمد ستوده تر احماد ستوده یافتن و کردن کاری که موجب
ستایش باشد و یافتن کسی را محمود ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن آن امر و دیگر دیدن
کاری ستوده و ستودن پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن جاودان کردن اخماد فرو نشانیدن آتش
اخدود بالضم شکاف زمین به درازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم
غلبه و قوت او و بضم اول و فتح ثانی بضمتین قبیله ایست ارشاد راه حق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن
و نگهبان داشتن و نشستن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن
قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او سحیرا ارمد بالفتح خاکستر گون و شترمرغ و بدرد چشم

ازهاد و رغبت خواهش کردن و اندک باش شدن و مدهوش شدن قال علیه الصلوة والسلام * افضل الناس مؤمن مزهد
ازدیاد زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیله ایست از یمن که قبیله را بان میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام
پدری است و نیز قبیله ایست که قبیله را بان میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیر گردیدن
اسد اباد نام شهری است نزدیک همدان و گویند بنیاد او اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد
بزرگ تر و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر * و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس
گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی
و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بر آن تکیه
کنند استناد پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری
خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کاری استبعاد دور شدن و دور جستن و دور شمردن استشهاد
گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد طلب آمدن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن
خود را برای فریب دشمن استصیاد صید گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن *
استرداد طلب بازپس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را
تیز کردن و موی زهار را تراشیدن استشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و سختی ندی از مرد جدا شدن
و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال
و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی
اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر کشیدن چیزی به بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد
بالکسر و تشدید طا راست شدن کاری بیکدیگر شدن بالتخفیف راندن فرمودن اعتضاد در بازوی خود کردن چیز
را یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی بازگذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد باز آمدن عادت
گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن
و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد
بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود

و شرکت نمودن در جرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن الحاد و میل کردن و
پناه بردن از دین برگشتن الد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن
و بکسر قلم مداد دادن کشتی و سیم آوردن جراحت و آب دادن بحیر اوداد بالفتح جمع مد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست امهاد
گستردن و بلند بالا شدن و فرو شدن آب امد بفتحتین غایت مدت نهایت عمر و در این جا و غضب آمد بالمد و کسر میم شهری
یا بسیار شیر و کشتی پا بر و شهری است نزدیک دیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از آنجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میانه بار و ناف او گرد و اگر سیم و سوی جمع
امارد و مرد بالضم جمع امجد بزرگتر امجاد و اماجد بزرگان انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن فرو تنی نمودن و
کشیده شدن انتقاد نقد ستاندن اقدر تقدیر و ما لنیست و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس شیر را
انداد بالفتح همتایان اود بالفتح پیچ آوردن گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن نزدیک یا بغروب رسیدن اوتاد
نام مردی است و بمعنی میخها و چهار یگانه اوتاد جمع وتد اوراد جمع ورد او دعاهای که دائم بوقت خود خوانند اولاد
فرزندان اوابد وحشیان و قافیه های مشهور و مستعار فرموده اید بالفتح سخت شدن و قوت و این جا با خود است تابید
و تنوین کسر دال همیشه جمع ید ایادی بالکسر خاک گرد اگرد حوض و خیمه و پشته ریگ میمنه و میسره و بسیاری لشکران و
چیزی که محکم کرده شود با و چیزی پرده و کوه محکم و قبیله از معد به تشدید دال و فتح میم ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی
افکندن و در بستن قال الله تعالی ﴿انها علیهم مؤصدة﴾ ایراد فرود آوردن چیزی بر کسی و وارد کردن ایجاد
در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن

## باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن اجتذاذ و احتذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن
و رفتن و بمعنی پذیرفتن و چشم بالفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواریدن شیر بچه از شیر اخیذ با اسیری گرفته شده
اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جایی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در
بیابان باشد اذ بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه استحواذ غالب شدن و دست یافتن
استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن
و روان شدن فرمان و ستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن انتباذ بگوشه رفتن

## باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر فعلی کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و دنیا نیکو
سپر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید ابر بالفتح پیش از گردم و نیش دادن سگ را و طعام و
درخت خرما آگشن دادن و بالکسر جمع ابرة و معنی آن گذشت ابهر بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که
به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ
گردن و صلب از اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک نیکو که سیل بران بلند گشته و پشت موضع گرفتن
کمان و شهری است بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابه یعنی مار الرحی و کوهی است
بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سایر معنی بسکون با ابتر دم بریده بی فرزند و
ماری است کشنده و زیان کار و انچه عروه زاده اثر لوشه وان هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از بحر متقارب
و لقب مغیره بن سعید که بتریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بدان منسوب اند ابخر گنده دهن ابحر بضم حای مهمله دریاها ابزار و
اباز پر توابلی که در طعام میکنند ابکار بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح
دختران دوشیزه و بیکباره بر بدن ها و جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضرباته علی ابکارا اذا اعتلی
و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار بریده اند اگر بر سر زند تا بطول می شکافند و اگر
بر پهلو زند بر سر بعرض می شکافند ابصار بالکسر دیدن و دیده ور گردیدن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها
و بینائی ها جمع بصر ابتکار نوباوه چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن
ابتر و بضم چاوش و پیاده کوتوال و کوچک رسیده و بلوغ اترار بالضم شهری است در ترکستان که امیر کبیر حضرت
صاحبقران انار الله برهانه در اینجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی
است همین است و بالکسر انداختن دست را از زخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک بچه
خرد را بچوب و از دان باری طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان پس چیزی و خلاصه سکه
و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول علیه السلام آثار جمع و شروع کردن کاری و عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو
نشان جراحت که بعد از به شدن باند اثیر بالفتح خالص برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن میوه آوردن درخت
و بالفتح میوه ها اجر بالفتح مزد دادن و مزد ور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زنان اجیر بتشدید
آخر بیچاهای سنگ جمع جر و اجیر مزدور آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم با در اسمعیل علیه السلام
مرادف با اجرا اجهر آنکه در روز چیزی نه بیند اجهد سزاوار تر اجها کسی را بی چیز کردن اجترار شنیدن

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند اشعر بفتح اول و کسر ثالث منکر و از حد درگذشته و بسیار ستاینده
کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن بفتحتین و تشدید راء بسیار بد کار اشعر کرد بالفتح بدان و بدتران اشحوار دراز شدن و
بلند شدن اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از
اولاد اویند اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد
و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن
و ضمیر در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن را و ستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بد دادن
و رفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بی چاره کردن اطوار بالفتح نوع نوع حالها
و بارها قال الله تعالی و خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان اطهر بالفتح پا
اطرار تازه کردن و روان شدن و غضب کردن و تحیر محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و
پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و غیر آن و بها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین
و سیوم نیز ستاره های بزرگ و ستاره های خرد اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و بازپس شدن از چیزی
رفتن و چیزی نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار بسیار آنچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار پیستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و
ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر
پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گردباد و باد و شدید و بادی که ابر برانگیزد
و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و تشنین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن اعسر دشوار تر اعور یک چشم
و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد. و زبون و روی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راه برکرانه بری خوب نکند
و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد اعشار بالکسر خداوند
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران گشته و قوادم پر مرغ و برمة اعشار دیگها
ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بر چه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق او باشد و بالفتح
عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب
و گناه شدن و نشان نهادن بر مرکب و فروردن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و هلاک نزدیک شدن
و بالفتح عذرها اعفر بالفتح گرد آلوده اعفرار گرد آلوده شدن اعتمار رستای مشتاق و فریفته شدن و ناگه گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار
درویش و محتاج شدن انفجار بالکسر دمیدن وقت فجر شدن افطار روزه گشادن افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه
که بدو پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر اقفار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جایی و بی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن کسی را به دفن گردانیدن اقتار بالکسر و بتای مثناه درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کاری را اقطار و اقتار
بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطا است اقتصار بر چیزی بسنده کردن و کوتاه کردن و بس کردن
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سپید اقمار بالکسر روشن
شدن ماه و در مهتاب گشتن و سر مه خوردن شتر [illegible] اقشعرار موی بر اندام
بر خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن
و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا نکفر اهل القبلة و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس
درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب ان تصحیح نموده و در قاموس تکثیر بمعنی بسیار [illegible]
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما اکبر بزرگتر
اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکبر بضم اول و فتح ثانی کبرها جمع
اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در
بیابان باشد جمع امره و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و سخت تر و [illegible] که در آن سر کردن باشد و گویند هذا فی نفس الامر ای
فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود [illegible] اعتبار معتبر [illegible] ضمیر حذف کرده بجای او لفظ
امر آوردن و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی
شی مطلق می آید و بالکسر عجیب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه کار فرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر [illegible]
ناقه و ببر سر انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت
دادن و بالفتح نگهها انکار یاد نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده
شدن و بر خاستن قضیب و آماسیدن پای ستور و انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن ظلم

استغفار آمرزش خواستن انزجار واز شدن و باز رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بر آمدن آب

انفطار شکافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ویران شدن انجرار

کشیده شدن و جمع شدن حروف انجبار بالکسر شکسته شدن شکسته و بالفتح اول و ضم سیوم گیاهیست که بیخ آن نفع

کرده و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست

انتهار جوی کندن و بانگ بر زدن انگیزش تر انوار شکوفه‌ها و شکوفه‌ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر

ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب

و مانند آن و روز گردیدن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و از لغات بسیار که یکجا جمع

شده باشد و خانه غله که در وی متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و نیز دهیست ببلخ از انجاست محمد بن علی الانباری

و شهریست بعراق انادر جاهای خرمن انادر جمع و شهریست و شام فادر تر اوتار زه‌های کمان و تارها

ساز و جز آن اوطار بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر بالکسر اوزار گناهها

و سلاحها اوقار خروارها اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی و تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و

مباح کردن خون باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بفقر یا دور آوردن شکر را ایتار بهار و تر کردن و

طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایزار ازار پوشیدن ایتمار بایکدیگر

مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و

جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج

ایسر بالفتح قضیب و بالکسر یادگرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده ؛

## باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن ابرواز نام پادشاهی است

معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز الوز بالضم جستن آهو بره در دویدن اجهاز شتاب کشتن و

بجمع نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجراز درویدن کشت و درودن و بریدن آهن

پشم اجزاز درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن خود را نگاه داشتن

احتیاز جمع شدن اختجاز رفتن و فوطه بر میان بستن اختزاز بریدن احتفاز بر سرپای نشستن و

فراهم آمدن خویشتن را و جهیدن و فی الحدیث عن علی ع م اذا صلت المرأة فلتحتفز تتضام اذا جلست

وقعدت والنجوی کما یجوی الرجل اختباز نان پختن و سخت ماندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بفتحتین تشدید آخر یخ بستن و بفتح اول نیز آمده ارتیاز
استوار شدن چیزی در چیزی و تحیلی نمودن و نشستن تیر نشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن
و تکیه کردن ارکاز گنج و کان و رسیدن یافتن مال پنهان ارجیز بالفتح شهریکه پادشاهش بالشش بلرزد بوقت برخاستن
ارز بالضم استوار شدن درخت و بیخ آن در زمین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن
و سیر شدن ازّ بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن
دیگ و افروختن آتش ازیز آواز کردن رعد و آواز جوشش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن و درد کردن زخم
و ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و نفرانیدن
استنجاز وفای وعده را و طلب حاجت روا کردن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز بهر دو معنی مهمله بیرون
آمدن کشت اشمئزاز رسیده شدن و گرفته شدن اضطرار بهر دو را معجمه لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر
عاجز ساختن و عاجز یافتن و فرو گذاشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردیدن
و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعتزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
و دشوار بر دوشتن کار او یار او بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و عاجز تر
اغتناز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بحاجت اغتماز کار کسی عیب کردن اغماز عیب کردن و کم
همت کردن و شکستن کره باد و نهادن پهلوی گوسفند تا فربهی لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی افلاز ترسانیدن
و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن
و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الهز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بجنبش اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای بر خاستن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا البط و مرغابی اوفاز بفتحتین ها اقتراز جستن و برجستن ستاره وقت فرو شدن
مرکب شتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و بستوه آمدن

## باب الالف مع السین

ابس بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین
شدن ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان البساس رها کردن ستور به آب و لبس لبس گفتن ناقه را و
دوشیدن ابوقبیس کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این
کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعة البیت از اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در
حدی تا شتر راه سرود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی
نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چاروا کردن و بال اسپ را شانه کردن احمس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس وقف
کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و
باز ایستادن بول احمس سخت جای و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن
اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون
یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر لبسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس بتشدید سین
زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس سخت
بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ارسین بالفتح و کسر را مخفف و بکسر و
تشدید را ابر گرد و تیراس چاهی است بمدینه ارویس روشن و صاف و صیقل زده استقواس کوژ پشت شدن
استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد و اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد و آساس بالمد
جمع آس آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع م از آن درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و
بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سر او گور و بمعنی نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور بهمزه
بنیاد و اصل هر چیز استماس آفتاب تاریک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس ج
بسیاهی مائل و گرگ و جز آن که بسرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتساس
شب گردیدن از بهر آن دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن بعروس شدن و شوهر کردن و جماع کردن و در آخر
شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوهر کرده جمع عرس بالکسر اغتماس در آب فرو رفتن افلاس تنگدست گشتن

شدن افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و پنهان ساختن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح اسپان
افطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم شهری قیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس و بلندتر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد
و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
است و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها
الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس درخواستن امساس
بدست سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن املس هموار
و درست پشت املیس بالکسر بیابان خشک و زنان املیسی منسوب است به آن امس دی و وقت نزدیک
قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انتکاس سرنگون شدن
انفس بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انبرباریس بالفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده انیس همدم و خوگرفته انس بالکسر مردمان همچنین
اناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول علیه السلام
و خوگرفتن آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این
دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر
طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلیدها انقاس بالفتح و بقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس انکاس پنهان شدن اوطاس بالفتح نام جائی است اوس
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اولیس بالضم گرگ مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس اوحس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه لا هرگز ابلاس سست شدن و سست خندیدن و باز گفتن اهوس بیمناک اهیس دلیر انجاس دل گرفتن ترس قال اللّٰه تعالی فاوجس فی نفسه خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و دوسناک شدن و درس گیاهی است که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را ایاس بالکسر ناامید شدن ایس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن

## باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ سایر اعضا و لقب جذیمة بن مالک و آن ابرص بود و لواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند الوبراش مرغی است رنگارنگ و ملون ابهاش برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتشاش کوفتن و کوفتن فرمون اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز اجریش بیم کوفته احشاش خشک افتادن زن بچه را در شکم یا در خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه اختراش ربانیدن صید و در میان گرفتن چیز را احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت و ... اخناش بالفتح و بالنون شکار یا دیار یا اخبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق اختراش ... یکدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف البصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که در روشنائی و لقب سه تن از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط همدرس سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه ادباش حیران کردن ارشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار و دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و بدین معنی فارسی است آرش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استحاش ناخوش

شدن و رسیدن غمگین شدن و گرسنه شدن انتعاش کسی را جانی و تمام است شمردن ارتشاش بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش بمنزل گران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از آنجا
کوچ کنند اعتشاش طعام نیک برای عیال یا برای آنکه فرو خفتن آوردن اعمش آنکه از چشمش آب میرود و بعلت بیماری
و لقب عالمی مشهور که او سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن تاریک شدن شب تاریک کردن چشم
اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو ذراع دست بر زمین گستردن گستردن و شیر ان اقراش گوشیدن بقصد کسی عیب و بد گوئی
کردن اکماش چیره های پستان ماده شتر بستن امتراش بر ابودن و ستاندن امحاش سوختن آتش پوست
کر با چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب چرا گذاشتن گوسفند را بی شبان انتفاش
شب با چرا گذاشتن چارپای بی شبان از تن برخاسته شدن مو انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچنه انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن و برجستن انکماش شتافتن انتقاش سیاهی و نقطه سفید گرفتن چیزی را انتهاش
بهم پیوستن اوباش مردم فرومایه و در اصحاح بر خلاف الفبا اوخاش تر لونان فرومایها اوحاش گرسنگان
اینجاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بر پیاپه آن تیر و آن سهام قداح است ایحاش اندوهگین گردانیدن
و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین شهر را ایباش رمانیدن

## باب الالف مع الصاد

ابرص پیس سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آن را آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آن را برغزه گویند و لیکن
قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نشود احصاص منع دادن احوص تنگ چشم و نام کسی احاوص نام جستان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص احصّ بفتحتین حای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که
از آن مکو سر می بیزد اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ایما
داشتن اختصاص والسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص پای پیک تن میان کف پا
که بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص بجهانیدن بیازی در آشتن کودکرا و بپویه دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن خالص کردن استرخاص ارزان

سپردن و از آن خریدن بیع استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و برون کردن کسی را و بردن و
رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی
و با رنگ گرفتن میش و ناقه و جز آن و بسیار فربه شدن بادیان یا شتر ماده ارجاع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو
گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن در گلو گرفتن اغمص پیش افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیزی را
چشم داشتن افتحاص کاویدن رسیدن افحوص بالضم خفتنگاه مرغ سنگخوار افتصاص جدا کردن چیزی از
چیزی بریدن کشیدن انقصاص بیرون گرفتن چیزی از چیزی و همچنین استقصاص اقتناص بخون شکار کردن کسی کردن
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن اقصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و
بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی از بیماری و ن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فرو
شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پدید شدن التخاص بی چاره کردن کسی را در کاری امعاص بدر آوردن و
و پیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را بر مکیدن داشتن انتقاص کم کردن کم شدن
اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کمتر و عیبناک تر اوقص کوتاه کردن چوبهای شکسته و آنچه از فرائض
که بران فرض زکوة واجب نشود القاص کوتاه گردانیدن گردن را ایباص درخشیدن … پدید شدن گیاه و درخشیدن آتش

## باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن هر دو دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمد جمع …
سپید شدن الیقاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از
زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و بازنیدن
شتر با نیران بچه افگندن شتر اجراض … لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر یا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار از
نتوانند کرد احباض … تیر از آماج در گذرانیدن حق کسی باطل کردن آب چاه کشیدن چنانچه در ان هیچ آب نماند
احمض … اخماض … راحت کردن … سفتن نرم … آسانی کردن احاض بالکسر باز آوردن ستور را و حاض
باطل کردن حجت و جز آن مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارتماض …
از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض سخن پذیرفتن و رام شدن تعلیم ارکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کار ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن از درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر چه پست و فرود بود و پای ستور و لرزه

و خوردن کرم از صمغ چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم باشند
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و چوان فربه استفاضه شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن
استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر یکسو از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پیش از خایه برغاله کندن و سست دادن نکوئی و سر را
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض سر رفتن و بالفتح بیمارها و چیزهای نویسیده و چیزهائی که بخود قائم
نباشند و شهرها و دهها و حجاز و جبلهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن و پیش چیزی سرکشی کردن اسپ و وقت شدن
و تیر نو سر سوار شدن و پیش آمدن چیزی را القصد و کم و عرض دادن لشکریان خود را و سپاهیان را و آغاز کردن کار مرجی و غیبت
عیب کردن کسی را و بالغ شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر برین کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن پیش گزانیدن خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن و معامله و بازار
کردن و شمشیر انغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شیر بستن و بالفتح عوضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد لقتا
رسیدن بال و ستوری و رعده افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض شتر را شتافتن
امحاض خالص کردن نیامیختن چیزی امحاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن
انتفاض لرزیدن افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسره یافتن کلمه و افتاده شدن و نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و آخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انفضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوزه
و زاغ و بچه شتر و عقاب بر هر چیزی و نیز انقاض آواز شتران خردسال و بمعنی اول است قوله تعالی الذی انقض ظهرک اوقاض
بالفتح دلها شتابان گروههای مردم در آمیخته جمع و مفرد برو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقه ان توضع فی الاوقاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و بازگشتن

## باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و سکون الباء زیر بغل اباط بالکسر بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه باشند واحد

بالکسر احباط را باطل کردن احتیاط استوار کردن کار و فرو گرفتن گرد چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن احطط فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اخترط شمشیر از نیام برکشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلفه و نام
شهریست دارو باخی نشوو خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط ابجد پر و نقشهای سیاه و سفید باشند استخاط به خشم
آوردن و ناخوشنود کردن استعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبایل است در فرزندان اسمعیل ع م استنباط بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یک لخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها استقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رخنها و متاعهای دون جمع سقط بفتحتین اشتطاط ستم کردن و از حد
درگذشتن و در رفتن کسوه بیمراد و شتافتن بطلب چیز اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت
فروختن و آماده کردن چیزی پیش بالکاری و بالفتح نشانها و رذل ترین قوم و بزرگان و بالهاء بودن اشواط بالفتح
گشتنها و طواف بالبیت یکیک اشتوطه یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزیکه بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن ضد تا بالیدن و پیش فرستادن و پر کردن آبگیران از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ
در آوردن اقسط عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط پیوستن و چسپیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی بیرون چیزی را امتشاط موی شانه کردن امرط و امعط
املط ریخته موی و آنکه موی کیش او کم باشد و امرط تیر بی پر و نرد انبساط گستاخی و گشاده شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن ضد تا بالیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیکتر و فاضل تر اسباط فرو گذاردن

## باب الالف مع الظاء

ایقاظ بتشدید بیدار گردانیدن استحفاظ یادگرفتن خواستن و نگهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر کردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن ✤
اغتیاظ خشم گرفتن الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم ایقاظ بالکسر
گرد و غبار بر انگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و بی گردکشی رفتن و بالفتح بیداران

## باب الالف مع العین ✤

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح ابتاع بالکسر و تشدید تا مکسوره
پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب بر رفتار ابضاع
چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن ابقع جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ ابلق
اتراع پر کردن اتلاع گردن بر افراشتن آهو از جای خود التساع بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن اجزاع
بی‌تابی و ناشکیبائی و زاری و تنگ دلی اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و خشکیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع
امتی علی الضلالة ✤ اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست
که حصول پیوسته باشد اجتماع فراهم آوردن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن اجداع گوش بریده یعنی بریده و دست بریده
و لب بریده اختداع پنهان کردن و خزانه کردن اختداع فریفتن و فریفته شدن اخدع رگی است در گردن و فریبنده تر
اخضاع فروتنی و پست کردن عرب گوید اقر اخضع و طلبه اخضع ✤ یعنی اسپ پست کردن و شتر مرغ پست گردن
اخضاع و اخشاع و اخناع همه فروتن گردانیدن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع
و اخریدن تن خود را بمهر و جز آن اختراع شکافتن و نو بیرون آوردن سخنی در دروغ بافتن اختراع سرین ارتاع
چرانیدن و در رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن
دندان رباعیه انداختن و رسیدن کسی فرزند شدن در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار یکها ارتباع
در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن و کلم ستور و کرد و اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن
اربع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم با سرانگشت جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و بهای آن
چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و انگشت فریفتن

از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و انجامیدن آن ارتیاع
ترسیدن اروع خوبروی و به شگفت آرنده کسی را از نهایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر ازماع برای همه عزم کاری
کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فروگذاشتن و صفت شدن گوشت سبع بخورد کسی دادن
کودک بدایه دادن و صاحب درد سبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب
ستور تیز رو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سمع خانه یعنی گوشه ساختن دیوار و سر و گفتن
و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد شمردن استبضاع چیزی را
سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع داده و پس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازپس
خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و چیز و آن
و بپادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و چشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت
خواستن استطلاع طلب و بیدری کردن و طلب آگاهی استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بپای متاع
متانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استتساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و قمریان
بر دو جمع سجع اسروع بالضم النقش و خطی که بر کمان می باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت روید و کرم
سرخ که در تره می باشد و میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمی است سرخ سر و
سپید و در ریگ پیدا باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع
اسطع بالفتح دراز گردن بلندتر اشراع در گشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن
و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشجاع پاشیدن شتر بول او خوشه بیرون آوردن
و پراگنده شدن شعاع آفتاب خار برآوردن خوشه اشجاع بالفتح پیوندهای پایها و مانند آن و مقدار تا
اشجع دلیر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قبیله ایست و یک نوع ماری است و مرد سبک سر
و نادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نیکوئی کردن
برگزیدن قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر ریخته باشد اصمع بالفتح
خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و برنده و بلندترین جاها و تیران و گیاهی که برش ظاهر شود و شکوفه
ازو شکفته باشد و پیر نارک لقب جد ابوسعید عبدالملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت

و نشانه نیک اصابع جمع و نیز در صراح و قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست بنا برین اصبع بنه روش
توان خواند اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع
قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن بالفتح استخوانهای پهلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی
کسره میل دادن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن
آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن
اطماع در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و جویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر
ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رود خانه است افزاع بزای معجمه
ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع بالفتح بسیار موی افظاع بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع
بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن بالفتح میگانهای خرد و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن
و بهترین مال کسی دادن و بکشتی دادن کشتن را و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور تا باز ایستد و باز
داشتن و شستن ستور قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از
کاری لازم و متعدی قوله تعالی ۞ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خشنود
کردن و سر و چشم در ره بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع برکندن اقطع بریده دست اقرع
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه
عشق التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن بودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را
از چیزی و بی نیاز شدن امتناع و ایستادن و قوی و دشوار گشتن انقاع در آب خیسانیدن و سیراب گردانیدن
و بر داشتن گرد و غبار برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و همچنین است انتقاع انتجاع گیاه و آب
جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون کشیدن و برکندن برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع
سود گرفتن انخداع فریفته شدن انشراع برای جمله شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع
برای بریده بریده شدن انخلاع برکنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن انسیاع رفتن و شتاب کردن

و ریختن انصداع شکافته شدن انطباع نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده
شدن انقماع ذلیل و خوار شدن انزاع بالفتح کونها انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر
أنه كان أنزع و نعم الأصلع على الأنزع اوجاع دردها اوسع فراختر اوضاع حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام طایفه
از قبیله همدان و اوزاعی از آن طایفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + وجاءه
قومه يهرعون اليه ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص اینا ع رسیده
شدن میوه ایفاع بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک ایجاع بدرد آوردن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و
بر غلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + رب اوزعنی ان اشکر نعمتك + و بمعنی آخر
قوله تعالی + فهم يوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت کسی و توانا شدن از زین است قول
حق تعالی + و انا لموسعون ایقاع در بودن ایضاع زبون گردانیدن و در آمدن و تابیدن و زیان زده شدن مرد در تجارت ایقاع
جنگ انداختن و مبالغه کردن کار زار و شبیخون آوردن و واقع کردن الحان سرود و چیزی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد

## باب الالف مع الغین +

ابلاغ رسانیدن ارساغ بالفتح سر بند ها و ستها اسباغ تمام کردن زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو استفراغ
تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از اندرونها استصماغ
صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی
که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام که او را اصبغ بن نباته گویند اصباغ بالفتح رنگها
اصداغ بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم افراغ ریختن آب
و خون و جز آن و ریختن حلقهٔ آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و وا کردن چیزی را امراغ ریختن آب
دهن و بسیار نا صواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب اندباغ دباغت یافتن پوست

## باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی +
و اترفناهم في الحيوة الدنيا + و بمعنی ثانی است قوله تعالی + امرنا مترفيها اتلاف نیست کردن اتصاف
صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستمگار اجوف میان تهی +
احصاف استوار کردن و دویدن استوار تافتن رسن را اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن

و بردن چیزی و نزدیک شدن احقف کج پای که سر پایهای او سوی یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پایها و خمیده و
و نامی تابعی نزد گیاست معروف احتراف صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهدان و قومی
از قبیله ثقیف احقاف بالفتح ریگ پشته‌های کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح اطراف و جانبها و شتران
لاغر اخلاف بالکسر دست تنگ شیردان و دو باره شدن رخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن و
برگشتن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه یا و چیزی رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسی
که مال از وی رفته باشد یعنی عوض دهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پدر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک
الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرای چیان اخفاف بالکسر سبک گشتن و
سبک حال شدن و بالفتح موزه‌ها و سمهای شتر اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و هم در رفتن و
نوعی شکم رفتن اختطاف ربودن اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود اخیاف انواع آدمیان
و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر خبرهای دروغ افگندن و
چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن کسی را
خود سوار کردن ارعاف خون از بینی برآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را ارهاف باریک تیز کردن
و هم تیغ ارتداف از پس کسی آمدن و پس کسی سوار شدن ارساف راندن با قید شتر را ارتشاف
مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازراف شتاب
رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را ازدهاف
شتافتن و شتابانیدن و بعنف در شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن ازفاف
زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن هم چنین ازفاف ازف بفتحتین و ازوف بالضم نزدیک آمدن
وقت و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در تا
روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و برگذاشتن کاری کردن اسعاف حاجت
روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان استحصاف
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف

بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن **استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن **استشراف**
سر بر داشتن از برای نگریستن به چیزی و دست برابر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده نمودن
گرد و پیش چشم کردن و مستوره مال کسی را **استصراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن
**استطراف** طرفه شمردن و نو گرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف**
پاک شمردن و همه را ستادن **استنکاف** تنگ داشتن از چیزی **استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن **استعفاف**
پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف**
بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق
فربه نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشم ناک شدن
**اساف** بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و
گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرد و حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب
اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند
**اسقف** بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و
قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی
اول جمع سیف است بفتح سین بمعنی دوم جمع سیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر
صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد
و اسکاف درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن
چیزی را از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند **اشتیاف**
سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گونه‌ها **اصف**
بفتحتین کبر و آن میوه ایست که از آن اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که بیک
طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن
و دو چند کردن خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب جز آن که آنرا التضاعیف
نیز گویند **اطراف** بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر

و برادران اعمام و سایر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد اطراف بالکسر پیران طریف زادن
اعفاف پرهیزگار گردانیدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن
اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است
از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و بالاهای آسمان و تاج خروسان و منزلها است میان بهشت و دوزخ و گویند سوری
است میان بهشت و دوزخ تحقیق آنست که اعراف اعالی سوری است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن
اعالی به بالاهای آسمان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنان که بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل
مقرره که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوشها اغلاف بالکسر در غلاف
کردن و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند
اغتراف آب برداشتن به دست اف بالضم و التشدید کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف بد اصل
شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن
اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نیا شده و آنکه بی سپر جنگ رود
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و التشدید کاف پالان گر اکتاف دوشها و شاپور ذو الاکتاف پادشاهی بود
که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون می کرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتناف گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بالکسر لطف
نمودن و بالفتح لطفها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خو گر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز
خو گرفتن و دوستی گرفتن الیف یار و دوست و همچو آلف بالمد و کسر لام خو گیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم
پیچیده یا درختان بهم در پیچیده الطف خوبتر و نازک تر انزاف همه آب چاه کشیدن و دردسر یافتن و دردسر دادن
و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که
به آخر رسید شراب و آب چاه ایشان و اینجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب ایشان انصاف
بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف

نیم شدن و داو یافتن و شگفته برافراختن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته
شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن و میل کرده شدن و
برگشتن انصراف بازگشتن انعطاف خم گرفتن و برگردیدن انکشاف واشدن الف بالفتح پیشتر اول
هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیزی و پیشتاک قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدر آمدن بینی و بیک سو ایستادن و
بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف انف
بالمد بکسر نون اول وقت و آرام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند اوف بالفتح زحمت و آفت سیدا اوقاف
ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند ایجاف راندن ستور بشتاب و کار پیش بر چیزی قال الله تعالی
فما اوجفتم علیه و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت
دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را که
ایتلاف خو گرفته شدن و سازوار آمدن باهم ایتقاف از او گرفتن و از سر گرفتن کارے

## باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده ابق بالمد و کسر گریزنده ابریق کوزه با لوله و دسته و آن معرب آبریز است اباریق
جمع و شمشیر بسیار درخشنده ابرق خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته ابراق برق افتادن بر کسی برداشتن ناقه دم
را بر امید آبستنی و ریختن آب بر روغن نیست ابلق سیاه و سپید و نام قلعه است اتساق بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و
تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن بی موجب رمی ارفع شدن
و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی آمدن و بالفتح سیاهی های چشم جمع حدقه بفتحتین احراق سوزانیدن احتراق
سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب با غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید شعر از ان طائفه که گشته اند
معنی احتراق از احراق احق سزاوارتر و چارپائی که پا بجای دست نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن و برحق
داشتن و حقیقت دانستن احمق بی عقل اخراق حیران گردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و
پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خوبها بتقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم اختراق
سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت
شدن و از لوکاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن اختناق گلو گرفتن اخرق نادان و دریده گوش
اخلاق خوش خلق و هموار و غیر صاف ادناق پر کردن و ریختن ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن

و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگریستن و گردن دراز کردن آهو ارباق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر
و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن بر دشواری افکندن و دشوار کردن ارقاق تنگ کردن و
بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بالش تکیه کردن قوله تعالی و حسنت مرتفقا
ارق بالفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزی کبود ازلاق لغزانیدن
و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن
و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغمبری است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده
اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز باعتبار نقل از معنی مصدری گیرند
منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود و استباق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی
گرفتن با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن
و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق خویش فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و درست شدن
استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای ستبر معرب استبره اسبق
بالفتح پیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه کردن چیزی و جز آن شکافتن و سخن را به چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و به
چپ و راست رفتن در جولان اشق بالضم و فتح شین مشدد و صمغ درختی است که مانند است بچیزها از روی شکل اشق بالفتحتین
و تشدید قاف استوارتر اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
و فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و [illegible]
از خشم و آواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن
و در رفتن شتران پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک [illegible]
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن

برگردن گرفتن کاری اعتلاق عاشق شدن بچیزی بسته شدن اعتیاق بازداشتن اعنق بالفتح درازگردن
و چیزی که بلند باشد و کلی که در گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق بستن در
افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افراق از
بیماری جدا شدن افیق بفتح همزه و بکسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق بالکسر چیزی عجیب
آوردن افلاق بالکسر آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام
شتر و درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهی است به صحرا
بالفتح و تشدید لام دروغ گو الحاق در رسانیدن و در رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی
پیوستن به چیزی و به چیزی وا بستن و در رسیدن الزاق والساق والصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسپیدن املاق درویش شدن و درویشی امهق
بالفتح سخت سپید امق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب
انطاق بسخن در آوردن انفاق خرج کردن چیز را و برواج رسیدن بازار و درم و درویش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالی خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته
شدن و ریختن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن املاق دوستی
نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق
کوفته شدن انشقاق شگافته شدن انفتاق وا شدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران
شدن بوزن و گرانی اورق خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار
بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت ✢ ✢ ✢ ✢

## باب الالف مع الکاف

احتباک ازار در میان بستن و استوار کردن چیزی و در اسم بستن پشت و ساق خود بلفافه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و از زمین بر کندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و شتر بستن
و بفارسی آن رسن را الیشه و لیبشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را بچیزی مالیدن و کاویدن
بکسی ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن ادارک
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و را مهمله مضمومه هم در رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا

اروک بالضم قرار گرفتن آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجایی
بالتحتین بیماری شتر از خوردن اراک بفتحتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی است شور که از آن مسواک سازند و پاره
زمین مخصوص است بعرفه و کوهی است به شهر ارائک تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک درآوردن چیزی در چیزی
استیاک مسواک کردن استدراک طلب یافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست
کردن اشواک بالکسر پرخار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
کردن بکسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم برکوفتن
اضحاک خندانیدن اعراک جمع شدن افتکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله
تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و به چیزی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن دروغ بستن و دروغ افاک
بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن پیغام امساک باز ایستادن نگهداشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها
و پادشاهان جمع ملک و ملیک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب قلعی برین وزن عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد
بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک
حرمت کسی بردن انسلاک درآمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک
دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد او لنگ یعنی انبان ایلاک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

## باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن
بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران ابتذال
صرف کردن چیزی بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن در یافتن و نگاه نداشتن چیزی را ابتهال زاری کردن لعنت نمودن و
اخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطل‌ها ابول بالضم و تشدید با ابیل و ابالة بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله
تعالی و طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم بسنده کردن
شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت ابل بکسرتین ابهل بالضم همزه و بالتحتین سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درخت
است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بار کنار و آن درخت عرعر است چنانکه در جوهری نوشته گروه
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که هستند در زمین ابوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام

می باشند یعنی نفر در جاهای یگیتی یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جاهلی و نگیرد اِتّکال بتشدید تا اعتماد کردن اِثقال
خالی کردن فاش شد بیمار کردن دوستی کسی را دشمن داشتن اِتّصال پیوسته شدن اِثقال بالکسر گران کردن بوزن گران
شدن گران بار کردن گران بار شدن بالفتح اسباب خفتها و بارهای گران واثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردگان قوله
تعالی و اخرجت الارض اثقالها اَثل بالفتح شوره گز اَثیل بوزن و معنی اصیل اَثل بالفتح گناه کردن برانگیختن و
بر بالای هم آمده چنان که گویند مجدٌ اثیل یعنی ریشه دار و بالکسر یاد کاو وحشی و در دگرفتن گردن از ناهمواری بالین و در
هلاک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی
است بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجلل به هر دو لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با مهلت
باشد و ضد آن عاجل بود و بمعنی اِجزال بالکسر بسیار دادن اِجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن
و نیکو کردن کار و بدیگر اغنی بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین اِجفال رمیدن شترمرغ و گریختن بشتاب و
شتاب کردن و بیرون کردن چیزی را اَجمل نیکوتر اِجبال آبستن کردن اِحتبال صید کردن بدام اِحلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن از احرام بیرون آمدن سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند
پیش از زائیدن اِحتیال حیله ساختن حواله پذیرفتن اَحوال بالفتح حالها اِحلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ
قضیب اِحمال بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها اَحول حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ نیز از فارس
گویند و آنچه مشهور است که احول غلطی یکی را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنا در یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج
اکثر اوقات یکی را دو بیند اِحتمال برداشتن باره دار شدن بار نهادن و حمله بردن نا ملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن اِخبال
تر کردن اِخمال گمنام کردن اِخلال محتاج کردن و محتاج شدن و بیابان رسیدن بار بتباه آوردن تخلل و گذشتن مردم
جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را اِختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اِختبال کم خرد کردن و نقصان
عضوی کردن اِختزال سر بریده شدن از میان بریدن و تنها شدن اِختلال زبان شدن و سهم وا دوختن و نیاز مند
گشتن و لاغر شدن اَخطل بالفتح آنکه گوشش سست شده و آویخته باشد از کرما و لقب شاعر عربی است مشهور در عرب
اَخیل خال دار و نام مرغی است که خالها بر بال و پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند اِدمال به گردانیدن
جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اِدلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن اِدخال در آوردن و بتشدید دال در
رفتن به چیزی اِذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اِذهال غافل کردن اِذلال خوار کردن
اَذیال بالفتح دامنها و اخر قوم اِرتجال بی اندیشه چیزی گفتن اِرتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجای

بیخ

رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و جعد شدن از موی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل زبونان ناکسان ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین عمر که زمان
پیریست ارغل و اغرل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل العیش فراخ را نیز گویند ارمل بی کوشه
و مسکین و گوسپندیکه چهار دست و پا سیاهی و سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپ
که یک پا سیاهی و سفید باشد انوری گوید اسپ روز کند او هم شب ارجل ارقال بسرعت رفتن اربل بکسر همزه و
با موحده شهریست نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن
و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن به نیکوئی و سختی افتادن بالکسر تنگی و سختی و دوری و نقصان
زمانی که از ابتدا نباشد وازل بتشدید لام آنکه زبان ... لاغر باشد ازمیل بالکسر نیشکرده کفشگران که بدان چرم را ...
چاهی باریک که در طرف نیز کنند برای صید کردن کاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن
شلوار و جز آن باریدن باران و ... برآوردن ... و بالفتح باران‌ها و ... اسجال بالکسر
شدن ... صلح دادن میان ... پاک کردن ... اصلاح کردن ... و بالفتح جامهای ...
بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پرده‌ها و جامه‌ها ... اسهال شکم راندن ... اسجال بر آب کردن
چیزی و بخشیدن ... کردن اسلال در دیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن استلال
برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجهال نادان شمردن
استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی و جز آن استسهال آسان شدن و
آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز
رفتن و چیزی آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و ...
کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن برکندن و موی کسی ... خواستن برتقدیر
اول یا در اصل همزه بوده و برتقدیر ثانی واو بوده استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و
دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فَاسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ استذلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برگشادن ... استقلال اندک شمردن و
تنها بکار ایستادن و از جایی بجایی رفتن و بلند برآمدن و سخت برگرفتن استهلال ماه نو دیدن بانگ کردن کودک در
وقت زادن و باریدن باران و بلند کردن حاجی آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام استقبل بالکسر

منفصل یعنی جدا ز دشتی اسافل پایین تران و زبون تران و بتران خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان
عبرانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و آن ذبیح است بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی
بر آن رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمانبردار خدا اسل
بفتحتین درختیست بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز استبال بالکسر مهربانی کردن بچه دادن تا شیر دهند و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان
بچه که دیگر شوهر نکند و بالفتح جمع پای شتر جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها
اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درختیست کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید
و خوش صورت تر و پسندیده تر و دشوارتر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد
اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم بیخ دار اصائل بالفتح اصل بضمتین
و آصال بالمد جمع و درخت بیخ ثابت رای و هلاک و موت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر و بالفتح طا طویله و جای ستادن
دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و
جاهای خراب شده و بیها اطریفل بالکسر و بالفتح فا معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف
الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید … ساز ز طریفلی که کند دیو را پری اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و
نزدیک آمدن و چیزی و بالفتح سایهها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و
پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن
و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اعزل مردی بی سلاح
و ابر بی باران و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست
که آن ستاره ها را نیزه او گویند اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانویش وقت رفتن بهم خورد و
اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت
رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی را که او را غال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و قلم

آوردن چین و بالفتح غلهای آتشین که بر کردن هم نهند و انتهای آن که در میان دو چشمان بود **افتشال** شستن **افتیال**
ناکاه کشتن و فربه و بطر شدن کودک **افول** بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن **افضال** بالکسر نکوئی کردن و افزون کردن و بالفتح بخششها و افزونیها **افعال** کارها **افضل** افزون‌تر افاضل جمع لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید بیت آلا و انزاعی
افضل … از آنا و تی حمد رب اول … **افکل** لرزه **اقفال** بالکسر قفل کردن خشک کردن باز گردانیدن باز داشتن لشکر را
از رفتن و بالفتح قفلها **اقلال** اندک کردن بی چیز و درویش شدن سبک داشتن **اقتتال** با هم دیگر کارزار کردن کشتن دو یا
عشق کسی **اقبال** ضمان کسی را قبول کردن رو بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی
کسی بچیزی گردانیدن **اقل** کمتر **اکسال** انزال ناکردن در مجامعت **اکمال** تمام کردن **اکلال** ماند کردن و عدد او و ستور را
مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن **اکفال** بالکسر ضامن پذیرنده تعهد کردن **اکلیل** بالکسر تاج و چیزی باشد مرصع که
بر سر پادشاه کنند **اکالیل** جمع منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده **اکمل** کامل‌تر **اکتیال** بالکسر
بکیل پیموده ستاندن **اکل** بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان **اکول** خورده شده و بحیث **اکیل** بالفتح خورنده و خورده شده و هم کا
**اکول** بالفتح بسیار خورنده **اکتحال** سرمه در چشم کردن **اکحل** بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سر مه در
چشم کرده و رگی در میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آن رگ هفت اندام گویند **ال** بالکسر و تشدید لام خدا و
حق و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان زر و فاسد شدن
و درخشیدن و خسته کردن بنیزه و شتافتن اسب **الیل** بالفتح ناله **الیل** الار آواز آب **الیل** بر وزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی
گفته‌اند شب سخت و دراز و تاریک و همچنین **لایل** **ال** بالمد پیروان اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل و دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب گویند
با سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود دراز دو بصورت ستون بر می آید و چوب کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان ایستاده کنند و مانند
شخص جمع آلت است **امل** بفتحتین امید داشتن و امید **آمال** جمع **امحال** خشک سال رسیدن و در قحط افتادن **امهال**
فرصت و مهلت دادن **املال** بالکسر بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن **امتثال** فرمانبردار
شدن **امثل** فاضلتر و برگزیده **اماثل** جمع **امثال** بالکسر قصاص کردن و مثل کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانها
مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل **امیل** آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و میل کننده تیر
**امل** بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان و از آنجاست محمد بن جریر طبری شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا
آمو گویند و آن خطاست صواب آمل است **انزال** بالکسر فرود فرستادن و فرود آوردن و تعجیل و دادن و بالفتح چیزها که
برای مهمانان فرود آمده کان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم **انتقال** از جائی بجائی رفتن **انتحال** سخن

کسی که خود بستن و خود را بمحل بستن اختیال بخانی همه گزیدن انذیال شدن خجالت انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسحال رخنه شدن انحلال گشاده شدن انخزال رفتار باگرانی و کاهلی انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اول بالفتح وایال بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن سیاست کردن اول بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح پشتهای سنگین و بزهای کوهی مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان مردم خانه اهمال فروگذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاجی لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهری است ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

## باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن و جامه دو پود ابریسمان و تا بافتن و رسن دو تا تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و پوشیدن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر بکسر یای تهمت رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تای مکسوره نشان کردن و بچیزی نشان مند شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و سزا و قمار اثام بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش گناه و بمعنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم آثم بالمد و کسر ثای مثلثه و اثیم گناهگار اجذم سربریده و اجرم سربریده شده اجم بفتحتین ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام و بیشه ها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که سطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه اجحام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجمام آسایش دادن ستور را برای سوار و نزدیک شدن کار اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف می باشد احجام بالکسر باز داشتن و بازگردیدن احتجام حجامت کردن احترام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احماء تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن

کار کسی ازو تحدیده شدن و دوم و گرم شدن بین و جای آب گرم و سرد شستن آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت گرم
شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در و از غضب احترام حرمت داشتن اخترام برابر همه میان بستن احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احتشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها
عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخرام بریدن
و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را اختتام پایان بردن کار ری اختصام جدل کردن با کسی اخرم
گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم [illegible] و نام کوهی است اخزم بزای معجمه
ماربز و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسران او با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند
و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در بعضی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی پدر کسی
که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که می دانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل
بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سر یا دو گرما کسی را و سیاه کردن و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی دیگر در
خوردن موافقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آن که از بینی
سخن کند ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند
و ظاهر آنست که مخصوص با آهن باشد ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کوه و نوعی است از خرما و
نام موضعی است ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است ادیم بالفتح
پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام آهوی است و موضعی است ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا کثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم بهر آن
آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک و جسدش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار
امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با معنی از اتفاقات است اریام
رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارشام قربان بردن و نقش گرفتن
چیزی بر چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارکام بر هم یکی نشستن چیزها و گرد آمدن و هم چنین است تراکم ارهم بالفتح بد زبان
گرفتن و سخت تافتن رسن او خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان [illegible] بفتحتین
یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام

قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس ارّم بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان
و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و در همزه ثانی
مفتوح شش یکم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها
و خویشان ارهم بالفتح گزیدن و باریدن باران چیزی را لازم شدن بچیزی و سخت تافتن زمین را و پرهیز کردن و خشک سال
شدن و بستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن بریدن بدندان بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام
بالای طعام و همچنین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیرت ازلام بالفتح تیرهای قماربی پر که در جاهلیت بدان بازی می
کردند و بزرگرو شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که دران
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید ازان نهی فرموده ازکام بالکسر کام دادن ازدحام بالکسر
انبوهی کردن اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم
کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن کار بکسی سپردن و در صلح درآمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن
بها و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه برآوردن کشت استلام بسودن سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح
سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسیلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود و اسهام
قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و در زبانه زدن آتش استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام
استوار شدن استجمام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن منشکل و دل ساختن ملازم و رفیق یار خود بودن استعظام
بزرگ شمردن و بزرگ کردن کرمی از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن خبر پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و
باصطلاح ارباب معانی در بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که بدو راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد خواه مجازی و این از قسم محسنات بلاغت باشند استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن
استشمام طلب بو کردن بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی چیزی
خواستن استقدام پیش شدن و پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و
باصطلاح نحویان اسم بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته
باشد و با بمعنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و بمعنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل
مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بمعنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی
حال و مستقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع اسم و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

اشجام بالکسر چیزی خورانیدن و خداوند پشیدن اشخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام اشمام بوی رسانیدن
و حرف ساکن را بوی ضمه یا کسره دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بعضی پیداست برگشتن و سر را بلند کرده
رفتن اشمّ بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بن بر کندن اصرام بالکسر درویش
شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن
کسی را اصمّ بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که در وی امید بهی نباشد
و از هوای نفس کی باز داشته نشود و صمّاء اصمّ نام بزرگ است و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام
بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد اصنام بالفتح بت ها اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی ا
و بیابانی که در وی مدینه منظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش فروزانیدن اضطرام
زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح
اطام بالضم والکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و دیدن [illegible]
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را
از چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را اعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن مشک را و بزین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار در
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز
آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام
بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه به بستن اعتمام فرا گرفته [illegible] را
اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف تهجی که اکثرش نقطه دارد
و آن خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که [illegible]
بالای او سپید باشد و آهو و گاوی که در دستش یا هر دو دست او سپیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه
یا سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زیان کار
گردانیدن اغلام غلام باره کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن
اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را
افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسر راخ کوزه ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید

و سیر کردن تا سر بخ جا بجا افعام پر کردن افهام فهمانیدن افقام بالکسر باز داشتن افحام انداختن چیزی در چیزی
اقتحام در آمدن چیزی حقیر و شکستن و پنهان شدن ستاره اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فراخ
شدن و پیش کردن اقدام پیشها اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها اقتسام بخش کردن و
سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر اقلام بالفتح
تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان
وجود و حیوة و علم است و آن اب و ابن و روح القدس نیز گویند اقوم راست و درست تر اقصم آنکه همه دندان او
شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند
کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر اکثم بثای مثلثه فراخ
شکم و سیر و راه فراخ و شتر و فربه یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص
حسب اکم بفتحتین زمینهای پشته‌های بلند اکمام بالکسر غلاف شگوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح
آستینها و غلاف‌ها و شگوفه‌ها الجام لگام بر اسپ کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن
و گوشت گرفتن ستور و لیو و گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التحام به شدن جراحت
و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن
گرفتن کاری را الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم دردناک المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ
شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و پوشیده داشتن
التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن
و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و امام شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه
و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم
که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان
و ام البیض شتر مرغ ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا برای تردید امم بفتحتین نزدیک شدن
و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر
پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و تیر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر

چوب و رشته عمار که بآن بنا راست کنند و تفاسیر ابراز کرده کنند و صاحب قاموس گوید چوبی که بدان بنا راست کنند
انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن از کسی **انثلام وانثرام** رخنه شدن
**انجذام** بجیم و ذال معجمه بریده شدن **انحطام وانحصام** بحا و صاد مهملتین شکسته شدن **انسجام** بجیم روان
شدن اشک و آب **انصرام** بریده شدن **انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود **انقصام**
بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود **انهدام** ویران شدن **انقحام** بزور در آمدن **انهضام**
گوارا شدن **انضمام** فراهم آمدن **انهمام** گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انقسام** بخش کرده
شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن چشم و دوستی گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان
جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می‌آید چنانچه صاحب کشاف
از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که والوفاء
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمر نوع که هر نوعات ولالت بران می کند چنانکه گفته اند
در قول حق تعالی اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستارها
**انام** بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و همه نیز آمده **انیم** نیز بدین معنی است **اوام** بالضم تشنگی یا حرارت
آن و دود و گردش سر و دود ساز **اجرام** بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین **اهمام**
غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را **اهتمام** غمخوارگی کردن **ایهم** بفتحتین و تشدید میم ضرور **ایهام** وهم
غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه که دو معنی داشته
باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه قریب **ایلام** درد مند کردن و بطعام
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه بدل است و بر تقدیر ثانی از ولاوا **ایتمام** اقتدا کردن
**ایتام** بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی باشند از جوهر جمع یتیم **ایم** بالفتح بی
بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی
ایایم و ماری است سفید باریک **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است
ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن سه روز است یک روز پیش از اضحی و
روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

## باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین تهمتی و عیب
و کینه و گرههاکه در چوب پیدا شود آن را ابن یا ابنه یعقوب عوام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یا این است چنانچه
در باب با می آید ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که در آن غسل کنند و گاهی آن را از مس و سفال و مانند
آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده در آن ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آن را ابزن گویند معرب آبزن بالمد ابان
بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت ابردان صبح و شام ابیضان شیر و آب و دوری است
و بیستان بحر القان استوار کردن اتزان بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده
خران اتن بضمتین جمع و آبخور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجایی
و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزان و صاحب صراح گوید آتشدان
آهنین ایتان بالکسر آمدن اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی
اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران
که در هشت روز یک نوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها اجوفان شکم و فرج اجفان
پلکهای چشم اجن بالفتح گشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم
آب متغیر شده بمزه و رنگ احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوه
ها احسان نیکوئی کردن نیکو دانستن چیزی را احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن
زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها
احتقان حقنه کردن احتفان بالفا گرفتن و از بیخ بر کندن و تباه احیان وقتها اختتان
ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان معشوقان اخشبان ابل و فنا لحط
اختان بالفتح دامادان اخیتان ناراستی و خیانت کردن ادهان بالکسر نرم شدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید
دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که
ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی شیطانی دین اسلام است و ادیان شیطانی
پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و نماز بسوی قبله و دوم دین مجوس

که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مسلمانان که بهترین است چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین
نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند **اذن** بالضم گوش و دسته هر چیز و گاهی است و بالکسر دستوری و اذن و گوش داشتن
و بضمتین گوش و مرد شنوا و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه **اذان** بالفتح بانگ نماز و
آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت
امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از آنجا
بانگ نماز دران جا شنوده می شود و موذن **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **اذریون**
معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم می داشتند
**اذعان** گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی **اذقان** بالفتح
زنخدانها **اذهان** بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح
رسنها **ارصان** استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **ارزن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسنگ از شیراز **ارعن** بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن **ارکان**
بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر **اردان** بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم
**ازمان** بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهوره بحسن و جمال در عرب **ازهران**
آفتاب و ماه **اسون** بالضم همزه دگرگون گردیدن و رنگ گردیدن ... و روشن بدیگر گرفتن سیر
**اسن** بفتح اول و کسر سین **و آسن** بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون
سال دار تر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم ... **اسمان** بالکسر خداوند
ستور فربه شدن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را **استسمان**
فربه شدن خواستن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن **استرهان** بگرو ستاندن خواستن **استعلان**
آشکار کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونها جمع اسطوانه **اسفراین** بکسر همزه و با شهری است بخراسان
**اسارون** دارویی است **اسودان** خرما و آب و مار و عقرب **ابیضان** گندم و آب **اشنان** بالضم و الکسر
گیاهی است شور که چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن استحجار شود و از آن صابون سازند و بدان آب صاف
کنند **اصنان** تکبر کردن و گنده بغل شدن و پیر شدن از خشم **اضغان** بالفتح کینها جمع ضغن **اطیبان** خوردن و
جماع کردن **اطمینان** آرام گرفته شدن **اعلان** بالکسر آشکارا کردن و بالفتح جمع ... آشکارا **اعین** بفتح اول و ثالث

چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان **اعیان** بزرگان چشمان و اشیا و ذوات موجوده خارج **اعوان** یاران
و یاوران **اعطان** بالفتح خفتن گاوهای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن ببینی
**اغصان** بالفتح شاخهای درخت **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن **افن**
بالفتح و سکون فا ناقه بغیر وقت خوردن تمام شیر که در پستان ناقه است فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن
خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چاره **افین** ضعیف رای و عقل و بفتحتین یافون [illegible]
**افیون** بالفتح شیره خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح
همسران و بالکسر برداشتن نیزه بتیره یک آمدن آنکه دعل سرکند و بسیار شدن خون در رگ از ناخن وقوف دادن **افن**
بالفتح پیوسته ابر و **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد از گرمی
و سردی **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی
الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام
علی الیاسین و بعضی قراء درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد علیه السلام و بعضی گفته اند یاسین از اجداد
الیاس علیه السلام بوده و آن النسب است بدو وجه سابق **الان** بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون **الکن** بالفتح آنکه سخن
کردن زبانش گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** ایمن بودن و بمعنی زینهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن
شونده **امین** امانت دار و قوی و کسی که بروا اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و آمن اسم است از اسمای حق تعالی
و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوت بدان مشهور بوده و بلد امین که معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار
**آمین** بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان
**امتحان** آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با یمان **امکان** دست
دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن **امعان** دور رفتن آب
در رودبار و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری سیراب شدن چمن و گیاه و رسیدن آن بکمال
و حق کسی بردن حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود **امتنان**
نعمت دادن و منت نهادن **امتهان** بذل کردن چیز و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **انین** بالفتح و
**انان** بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده **ان** بالفتح و تشدید نون بود و
و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز

آرزن آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت کریم آحن بالفتح کوزپشت اون بالفتح تن
آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع در رفتار آهسته آوان بالفتح و الکسر هنگام و بالکسر صفهٔ بزرگ
اوثان بالفتح بتها جمع وثن اهون بالفتح آسان تر آبان بالکسر تشنه درخت بریده و شاخهای آن چیدن این
بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان ایوان بالکسر
صفهٔ بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ایقان بے
گمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن
و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند موضعی است که وادی ایمن در آنجاست و ام ایمن
نام دایهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمین بکسر الف و میم بی تشدید آمین امالهٔ آمین است و
استعمال فارسیان است نه تازیان ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان

## باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن
الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو و از غیر لفظ او و بالفتح حرف ندا است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

## باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه
ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اجبه بفتح اول و بای موحده
بزرگ پیشانی و شمشیر برنده ارجاه بالکسر انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی را
اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند
آن جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند
چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا جمع
بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز و احدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری
داشتن اکناه و التناه رسیدن کنه چیزی اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر
بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامها صفاتی اند امه بفتحتین فراموش
فراموش کردن امتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و

و مؤمن و فقیها ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن ◦

## باب الالف مع الیاء

ابی بالمد سرکشی کننده اُبَیّ بالفتح و تشدید یای دوم و نقطه سرکشی اثافی بالفتح دیگ پایها اجنبی به تشدید یا بیگانه
ادانی نزدیکان ادری بالفتح کینه ور شدن و عسل کج آن نبور و عسل اری السحاب باران اسی بالمد غمناک و
پشیمان و طبیب اسی بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سر انجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی
دشمنان اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود اقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع
امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد
که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و نیز و کمان که طرف کمان از باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست آن
هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان فرا دارد انسی است و هر چه پشت با انسان
دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها اول اول بمعنی
بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که و لما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

## باب الباء مع الالف

باقلا به همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و اقول باقلی گویند باخمره بالفتح نهاد رای مهمله نام موضعی است باخورا
سبخی که راهی خورد و آن بیست روزه باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام با انتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم معجزه نبوت دید چون ابو طالب حضرت را در سفر شام همراه برد و لشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح و
بوسا به همزه و بالضم سختی ببغاء بالفتح طوطی به تشدید یای دوم نیز آمده بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و
رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بداء بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن خاطر
رای خلاف رای اول بدلاء بالضم و فتح دال جمع بدیل آنها از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد
نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سایر مردم بجای او گیرد بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء بالضم از بیماری
بیشدن بالفتح آفریدن از بیماری بیشدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر
بیزار شوندگان جمع بریء اول براء ماه و آخر ماه براء ابا خلاف برحاء بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده بصری
بالضم موضعی است در شام بطحاء بالضم و بزرگی گردن و فربهی شکم بعض بطحاء بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که
در آن سنگریزه باشد و وادی که کلیم آن بسیار گردد بالفتح بقاء بالفتح ماندن و فانی نشدن بکاء بالضم و همزه

در آخر کلمه یا آواز و بی همزه اشکست بمعنی ابلا بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و انکار کردن و نعمت دادن و
مکروه پیدا شدن بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آن بلوی بالفتح آزمایش و محنت بنا بالکسر خانه و
برآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید بودن معمار بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن
و برابر شدن برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا
حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بها بالفتح خوبی و زیبائی بیضا بالفتح آفتاب و زن سپید و
و نام شهریست در فارس و چهار دهی است در بصره و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبیدالله بن زیاد بوده و اینها
دو یک و گندم و سختی بیدا اسم صحرائی که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

## باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کلاهی بمعنی شهر و باب در و باب کتاب نهایت چیزی و ابتدای
چیزی باشد و باب الابواب شهر حدیست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید واو دربان

## باب الباء مع التاء

بارحه شب گذشته باصره قوت بینائی بازغه طلوع کننده برقی است از قبیل عاد که بعد از آنها یوسف هم بمرتبه مصر
رسید باسقات دراز شده باکوبه جائی سنگ کرده و آب باران و آب خانه و آب بر زمین رسیده باکویه نام شهریست
بالفتح و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکویه کش باج خواهد همه خسروان دهی در ره کل افزا باقیه سختی
بارقه شمشیر و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر باشد بیچه از لغات خوبست بت بالفتح و تشدید تا بریدن و بسته و
یا بار بریدن و الف لام زائده است بتات بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر
نیز آمده بثره بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن برآید بجیله بفتح قبیله ایست از یمن از آنجاست عبدالله بن
بختیشوع بضم و بامیان بحت بالفتح صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی که
که در خراسان پیدا شوند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایت آغاز کردن آغاز بدعه بالکسر چیز نو و دین پیدا کردن
چیزی نو که در دین پیدا شود بداهت بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدنه بالضم
شتر قربانی بدره بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار درم یا ده
هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقه بالفتح و سکون ال معجمه راه بر و بدرقه بضم و کسر راه بر و بدرقه
و مهمله بمعنی راه بر مستعمل است صاحب بدرقه کسی که راه بر قافله و نگاهبان باشد و این عربی اصل نیست بلکه

مولد است براعة بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن برکة بالضم غان الی پیاله بزرگ که از ابرکی
تولد بوده و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه بفتحتین بالیدن و افزون شدن براءة بالفتح
بیزار شدن از عیب و الزام و مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برودة بالضم سردی برادة
بالضم سوهاله آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن جهد بردة بالضم جامه مخطط ناگوارش بمعنی بفتحتین نیز آمده
بریة بالضم و یک سنگین بریته بالضم و بالفتح نیز آمده زبان چرا یا پاره از زبان برقة بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس الشیبان را بدان آواز کرده و نیز رهی است از قم بریة بالفتح و تشدید
یا فعلی بمعنی خلق بررة بفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی است از اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است
از آنجا است فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطة بالفتح فراخ شدن بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بساسة بالفتح معرب بزباز بشارة بالکسر مژده دادن و مژدگانی و
بضم بالضم نیز آمده بشاشة بالفتح گشاده رویی و خوش طبع شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام
بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بر آمده باشد بصرة بالفتح
سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارة بینایی البصیرة بینایی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بکر دانند
از خون که بر پوشیدن تیر شکار بدان راه برند بصائر جمع بسیار بینا و بر بنا لفظ بنا برای مبالغه است کقوله تعالی
بل الانسان علی نفسه بصیرة بضاعة بالکسر مایه که بدان تجارت کنند و بیع بضاعت بالضم والکسر جایی است در دیه
منوره بضعة بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلا و پری شکم و ثقل است که البطنة تذهب الفطنة
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست درونی و آستر چیزی بطاقة
بالکسر کاغذ پاره شمع و پاره کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند بعرة بالفتح سرگین شتر بعلة
بالفتح زن بعولة بالضم شوهران بعثرة برانگیختن بعوضة بالفتح پشه خرد بغتة بالفتح ناگاه بغیة بالضم و الکسر
حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید یا پاره مانده قال الله تعالی
بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما
باقیة بازماندن چیزی باز مانده باقیات باز مانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقرة گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدة است
نتای تانیث باکورة نوباوة بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ و دولاب می باشد و شتر ماده

جوان بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان بکة بالفتح و تشدید کاف نام مکه معظمه بلة بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری نمناکی بلاغة بالفتح بالغ شدن و بکفایت بودن بلادة بالفتح کند ذهن شدن بلاهة بالفتح نادانی و
نادان بودن بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش بلیة سختی و رنج
بلدة بالفتح شهر بلاد جمع پاره زمین یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و گشادگی میان
دو ابرو و بدین معنی بالضم نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه
در اینجا نازل می شود و گاهی از اینجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان بلبلة
بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه و وسوسهها و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش
پهلوی سبو او باشد و برج زنان بنانة بالفتح انگشت بنوة بضمتین و تشدید واو پسری بنیة بالضم و الکسر بنا کرده
شده و بالفتح یا و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه فعیلة است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرو کان
بنا بیت است بنات جمع بنت است یعنی دختران لعبتان که دختران بآن بازی میکنند بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن
و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن حیرانی بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب نیکو شدن بهجة بالفتح
خوبی بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا هر حیوانات که تمیز و عقل نداشته باشد بهمة بالفتح بره و بز غاله و بالضم
دلیر و کار سخت و لشکر بیتوتة شب گذرانیدن بینونة بالفتح جدائی کردن بیت بالفتح خانه که از پشم و گل
و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر
و جمع این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شبخون در شب کار سی کردن شبخون بنام شهریست نزدیک واسط
بیه بالفتح گیرای ستی حیست ستاره و جنس اشکار بیعة بالفتح بیعت کردن بالکسر معبد ترسایان بیضة بالکسر زمین سپید هموار و
بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست بیضاء بکسر نیز آمده

## باب الباء مع الثاء

بثّ بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و بر انگیختن غبار و آشکار کردن از دوحال و اندوه بحث بالفتح کاویدن
زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بعث بالفتح برانگیختن و
بیدار کردن لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر کسی که خواب نکند بعاث بالضم موضعی است
که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند بغاث
بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار خورد و انبعاث برانگیختن بوث بالفتح کاویدن و بیرون کردن

## باب الباء مع الجیم

بالونج بفتح نون معرب بالونه باذروج بالفتح و ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید و بعضی گفته
اندیره الیست بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم پاره کو
دیکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه
کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشد معرب برده و دهی است به شیراز
برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارو ئی است معروف و مسهل بلغم معرب برنگ بکسر بارنج بالضم اول
و ثانی معرب برگ بستان بنج بالفتح ریشه و گیاهی است که داخل آن چوبیست مانند پسته نرم سخت و شیرین بسیار
و ابج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بلوج بالضم درخشیدن
بلج بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم
آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجوائن خراسانی خوانند بوسنج بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند
پشنگ است و دهی است [illegible] بهج نیکو و شادمان بهرج بالفتح ناسره و زر لون بهرامج بیدمشک معرب بهرام

## باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با جیم شاد شدن بلح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری و شگافتن و بریدن
و فرو ماندن ستور از گرانی بار براح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شگافتن برح بالفتح سختی و گزند و
موضعی است به یمن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد خلاف
سانح و بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح نیک
براح بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و کار روشن و رای بد و روشن و آشکار شدن کار و [illegible]
و نیست شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اولا
از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از ان خلال بکسر خای معجمه بعد از ان بلح بعد از ان بسر بعد از ان
رطب بعد از ان تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است بر راه جده بوح بالفتح آشکار
کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و انداختن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

## باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

و بفارسی خه گویند بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بلخ بخ
مردی عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن برخ بالفتح افزون شدن و نمو کردن و قهر کردن
و پشت دو کردن شکستن و نرخ ارزان برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
برزخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین برخ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هر چه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور
و بالکسر و الفتح سکه بفتحتین تکبر کردن لوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم [illegible]

## باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معنی
بهت ولا بد بمعنی ناچار و ناگزیر برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و وارد و چشم کردن و بستان
سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و تشنه قوله تعالی لایذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط
بال بلخ برود جمع بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن بالفتح خنک و هر چه
خنک کند چیزی را و داروی چشم و داروی سر و ساییده بریده بالفتح رشته درده هر چیزی بترتیب رسولی که بجائی
فرستند و بترتیب او شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران
سلطان گذارند و دم او را ببرند جهت نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است و جانوریست که [illegible]
می رود و بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش گویند بارد سرد و ثابت و همیشه [illegible] خوش [illegible]
و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح
هنوز و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعدتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و
نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و سر او کشادگی میان ابروها بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح
علم بزرگ و حیله و مکر [illegible] و پیاده که بفرزین بند کنند و مهره که مست کند و نام موضع است [illegible]
و چیزها [illegible] سر و بید بالفتح تخم و بالکسر بیدا با بهاء جمع بیدا بالفتح بود و بالضم و بید بالفتح هلاک شدن [illegible]

## باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاری [illegible]
هر صاحب تب که [illegible] در آن غسل کند شفا یابد [illegible]

## باب الباء مع الراء

بار بتشدید را نیکوکار بیر بالکسر و سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بتر بالفتح درد و
الیست معروف از قسم شمشیر بور جمع بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خیر شدن باتر شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که
از تن بر آید و بر آمدن آبله بثور بالفتح بر آمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و
مصیبت و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری تهیگاه بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسب
فراخ گام و عمق و زهدان و آب باد هن و مار بحر یعنی آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر باحیر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی باحور بر وزن
دستور گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و بیدر قبیله ایست از طی بخر
بالفتح بخار بر آوردن و بد بوی شدن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رایحه او گنده باشد بخار بالضم تفی که از چیزی
نمناک و گرم بر آید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا به فارسی چنگ مریم و پنجه مریم
گویند بدار بالکسر بیکدیگر پیشی گرفتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و بیشوای قوم و غلام و
کودک تمام شده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح
تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و پاشیدن و گیاهی که تازه بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین
بر بالضم تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راستگو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار بتشدید
را نیز بمعنی بر آمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت
نیکو شدن و نواختن مادر و پدر و راندن گوسپند و بمعنی بالفتح با نیز آمده و دل موش و بچه روباه و مثل عرب
است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را
از راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب یمن و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار
آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح بسیار آواز کننده بخشم بزر بالفتح بعصا زدن توابل در دیگ کردن
فرزند و آب یعنی تخمی که از دهره و توابل حاصل شود و ابزار و بازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه
باریده و خرما که هنوز پخته و رطب شده باشد و بالفتح ترشیده شدن سر پستان پیش از وقت و بی وقت حاجت خواستن

و نبینید جزهای پس انداختن کشش دادن سخت قریبا و پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از غیبت ماده و نوشیدن
شیر از پستان پیش از آنکه پاست شود و ران و پیش از آنکه سکر آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرد و ابتداء هر چیز بسور بالضم جمع بسر و ترش کردن یا بسور مرضی است معروف که در مقعده و درون بینی پیدا میشود
و اسیر جمع بسیر بشر بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن پوست را چنانکه بشره ظاهر
شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی گشاده روی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیله
بنی تغلب و ظاهر پوست سر داشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و جز آن مراد و بشره بشیر مژده
آورنده خبر و بصر بالفتح بریدن و کناره دو چیز را با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری هر چیز و بینه و بصر
دو چیز هم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بمعنی هر چه از حرکت آمده و بالضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین
بینائی و دانائی و دیدن و نگریستن و آنچه در دل خطور کند بصائر بینا بینها جمع بصیرت و نشان بصیر بینا و دانا و صیغه
دهی است بمصر و از آنجا است صاحب قصیده برده گیاهی است بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدر نشاندن
خون و بدین معنی بطار بهمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و
سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهیت ندانسته باشد بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و
بظاره آنچه گفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر و
خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افکندن آن بعور بالضم
قعر رفتن و بدین معنی بر انگیختن باران و دلیل بودن آن بر پدید بودن باران بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر که در آن بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید و چیزها را و دفعه سخت از باران
و بدین معنی بسکون غین نیز آمده بغشور بالفتح شهری است میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره حالیه
منسوب بدانجا را البغوی گویند و محیی السنه البغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از آنجا است بقر بالفتح
شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت و دانستن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مردان دیدن و نظر کردن
بهر موضع آب انداختن و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد باقر گاوان یا شبانان و مرد بسیار
علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام
بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است در ریگ عالج که در آنجا جنیان بسیار باشند
و آهنگ و بازیچه ای است کودکان عرب را البقیر گاوان جامه که بشکافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از بری بچه آورد

شکم او شگافته باشند و هر چه او را بشکافند بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پیش
از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار برند آنرا نشسته باشد
و از تخم برنده و گشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چیزهای آبکش
و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن باکور باران اول و
زود رس از هر چیز و باکوره میوهٔ نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند بلور بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر
و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بالفتح با ضم
لام مشدد نیز آمده بلغر بالضم شهریست بسیار سردسیر در ناحیهٔ شمال که عامه آنرا بلغار گویند بلعنبر بالفتح بتخفیف
بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد بندار بالضم تاجری
که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد بنصر بالکسر انگشت
دوم میان پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن هلاک شدگان
و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و بمعنی هر دو آمده بوار بالفتح
هلاک و کاسد شدن متاع و میوه بهر بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن
و تکلیف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر
و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی بهار بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی
گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بحر و بالضم بت و بزرگ و ماهی است سپید و پینه وار بر آورده
و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سیصد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی
است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند بهرد بکسر روشن و غالب و رگی است و سر و نام کتابی است
در لغت بیزار بالکسر بازار بیازره جمع بیدر بالفتح خرمنگاه بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهارپایان بیار
بالکسر شهری است میان بیهق و بسطام

## باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع بارز آشکار و بیرون آمده
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی جنگ کردن از میان صف بیرون آمدن
و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و گشاده برز بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم مهتری ایمرد

بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش بزر بفتحتین ربودن بقهر
و پنهانی غلبه کردن بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بباد
عصا و نشاط و بازی کردن شتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن ۞

## باب الباء مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بؤس بالضم و سکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس
سخت و شمشیر درنده و مرد دلیر بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه و
کسر غین معجمه دیهیست بهرات بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و شتاب دام
دادن بخس بالفتح و سکون خا معجمه کم دادن و زمینی که بی آب دادن بر دیانه و کم کردن حق کسی برس بالفتح محکم
بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و دهیست میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر در راه نمائی و بدیهی
بالفتح نیز آمده برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند برجیس بالکسر ستاره که بسیار شیر و ستاره مشتری
و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی
که در میان چاه افگنند تا چشمه های آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول بیت
کسان مرد راه خدا بوده اند ۞ که برجاس تیر بلا بوده اند ۞ بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن
ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام بسیار خوردن و آن طعامی است
که از آرد و پنیر و روغن سازند و کرنه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده بسوس
بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنیست از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود
بشومیت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنیست که بواسطه او جنگ عظیم میان دو
قبیله واقع شد و از آن جهت میان عرب بالشومیت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب البسوس بسبس بالفتح
هر دو با بیابان خشک بسابس جمع بسابس بمعنی سخن بیهوده و باطل نیز آمده بطلیموس بالفتح و بالام و تقدیم یا بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند بلس بفتحتین مرد بی خیر و
بی بهره است مانند انجیر و بفتحتین عدس و نام کوهیست و جوالها که از کاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بر او
تشهیر کنند و ندا فرمایند بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان عم بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس
بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن [illegible]

و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

## باب الباء مع الشین

باَشّ بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را برخاش بالکسر شور و غوغا و آویختن با هم برش بفتحتین نشانهای
خرد و مخالف رنگ اسپ سپیدیها که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که چالها دارد و آنرا به فارسی خیش گویند
براقش نام سگی است برقش نام مرغی است خرد بلش بالفتح و تشدید شین بشاش بتشدید شین
اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع
تقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی
آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در و بسیار می شود بیش
بالکسر دارویی است برای بهائم که بیش زهر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

## باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه رو بند برپیدن آن برص بفتحتین
پیسی و پیس شدن بصیص درخشش و درخشیدن بوص بالضم میوهٔ درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن
و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و سخت و سرین زن و رنگ بدن و بمعنی بالضم نیز آمده بیص بالفتح و الکسر
سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی افتادند در جنگی و غوغا

## باب الباء مع الضاد

بض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست
و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض
سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست بیضه تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها
و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزها شبهای روشن و اصلها ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

## باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربت یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان
بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیاده کردن کسی را
در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر گسترده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر فرش

چون حصیر و قالی و بستن بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه بلط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کبیسه و نام مرغی است معروف بطیط شگفت و دروغ بلاط بالفتح زمین ستوی بسیار و سنگها که بر سرا فرش کرده شود و هر چیزی که بدان فرش کرده شود یا با آجر و دهی است بدمشق از انجاست مسلم بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده است میان مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی است بحلب و بردی زمین

## باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده

## باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبید عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ بجاع بالکسر رگی است در پشت بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن بر اسحق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه بذع بفتحتین ترس و خوف بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران بارع فائق و افزون از همسران برقع بضم با و قاف و فتح قاف و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان با اول و بضم هر دو نیز آمده بشع بالفتح و بشاع بالضم جز الف بشع بفتحتین و بشاعت بد مزه شدن طعام و در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه گلوگیر و مرد بدخوی و بد ذات و ترش روی بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب بضع بالفتح پاره پاره گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شده و از آدمی و ستور باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم پاره زمین که

از زینهای دیگر موستار باشند بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی او بجای رفتن و بالفتحتین دورنگی در مرغان
و سگان همچنانکه بلق در سایر حیوانات بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت
غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل
قمر و آن دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را
و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی
سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن گام فراخ نهادن اسب در
دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین معنی باع نیز آمده بیع بالفتح فروختن و خریدن
اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

## باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان نشتر زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی
و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مرد رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن
و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ تیز زبان

## باب الباء مع القاف

باشق بالفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی
بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق است برق بالفتح درخشیدن برق
و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بالفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برق
و آن گیاهی است و بچهٔ گوسپند معرب بره براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب
معراج بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از استر بود برق و بریق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی
آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشکافد آنرا
عقیقه خوانند بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و اخذش بر دقه بارق ابر با
برق و نام پدر قبیله ایست و نیز جایی است نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق هر سه بالفتح خیو افگندن بزاق
و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و تا دام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی است از درخت خرما
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن خیسته در باسق دراز و بالیده میوه الیست خوشبوی زرد و وهی است به بغداد +

بطریق بالکسر سپهبد و مرد مبارز و متکبر و حیله‌گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم
او است و فروتر از آن طرخان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر از آن قومس بفتح اول و ثالث که
دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین
سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین که در اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و حب بکنز گویند
کمان گروهه باشد بورق بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و به هندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بوره
ارمنی است که آنرا نطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزی
که در وی باد دمند و بنوازند بوائق ستمها و سختیها بهق بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه
از دیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول
مشهور تر است معرب بهک بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق
سبزوار است و موضعی نزدیک قومس بیدق بالفتح معرب پیاده

## باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن بالک برنده برمک لقب جعفر بن یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند
بروک بالضم خفتن شتر بزرک باوراکلان معرب بزرگ لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام شهریست بشام
که قوم الیاس ع م درانجا بت بعل نام را پرستیدندی بک بالفتح و التشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن
بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب عطری است معروف بوک بالفتح جستن شتر نر بر ماده
و زمین کاویدن بچوب تا آب برآید و فربه شدن شتر و شیفته شدن گاو بر کسی

## باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک بکوفه که سحر و شراب بدان نسبت کنند و الحال خرابست بال دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ
و مردی که در زمین زراعت با اعتماد کرده شود و فراخی عیش بتل بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح [illegible]
شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بریده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا رضی الله عنها
ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بحذافیر بخل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن
بخیل زفت و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها
مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ** [illegible] ** [illegible]

به بدیل ابو العلاء هم و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال
گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
و غیر آن و صاف کردن شراب و بالضم رسانیدن کار و دندان شتر برآوردن شتر و بزول بالضم نیز به همین
معنی است بازل شتری که در سال نهم درآید و دندان که در آن وقت برآید بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بیختن به پرویزن و گرفتن چیز اندک اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر باسل
دلیر و شیر بسیل زشت روی بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطال بالفتح و تشدید طا لغایت
بیکار و لغایت دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند
تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر
بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر
بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است بغل
بالفتح استر بغال بالکسر جمع و راس البغل نام ضرابی است از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی
گویند بغال بالفتح و تشدید غین استربان بقل تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و دندان شتر برآمدن و سر
بر دمیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست بقال
بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند بکل بالفتح آرد ویست با روغن سرشتن بکال بالکسر
پدر قبیله ایست از حمیر بلل بفتحتین تری و به کسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام
موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح
بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب چیزی استعمال کنند بلبل بضم هر دو با هزار داستان
و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه و وسوسه
و کرا بهم گویند بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن بوال بالضم مرضی است
که شاش بسیار می آرد بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن باهل بیکار کرده و شبان بی عصا
و ناقه بی مهار و بی پالان بهلول بالضم با دو لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی است
معروف بیل بالکسر ناحیه ایست به ملک ری و دهی است ببصره

## باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و خیره در کار و قوت و بر داشت برم بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن
از کسی و آنکسی که با قران خود در قمار داخل نمی شود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم ریسمان سرخ
و سفید که زنان بر بازو یا بر میان بندند و هر چیز که دو رنگ مختلف داشته باشد و شکنبه سرِ آمیخته و لشکر براجم
بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمی است که
نزدیک پهلوی چپ پیدا می شود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام
بالفتح یعنی بیماری سینه برشم بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام و کشیدن نشتر و بریدن حجام
بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است بسطام
بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بمعنی بالفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و
ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب
کنند بصم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و
سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف
و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است با آب
آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ
شدن بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام بلعم بالفتح [illegible] مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده
طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم
و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد بلغم خلطی است از چهار خلط بم بالفتح و تشدید با سطبر از
تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است بوم بالضم مرغی است شوم که آنرا چغد گویند
بهم بالضم سواران لشکر یا کسانیکه هیچ چیز ندانسته باشند و بفتحتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله بهائم
حیوانات غیر ذوی العقل بیرم بالفتح آلتی در دروگران که بفارسی آنرا [illegible] گویند و سرمه حل کرده شده

## باب الباء مع النون

بان درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است
و آنرا دهن البان گویند و در [illegible] بحران بالضم [illegible] در بیماری که بیمار را [illegible]

صحبت بالاک کشند و این لفظ در اصل یونانی است بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین بمعنی شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم بمعنی اندام گوشت و بفتحتین تن و جسد
نیز سپر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسبت بخت بر و بدین و باذن مرد جسیم باذان بذال معجمه
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع برثن بالضم با ثاء مثلثه نام قبیله البسیت کف پای انگشتان و
چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است برذون بالکسر و فتح ذال ستور
و نوعی از اسبان و تحقیق آنست که برذون اسبی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد
و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و اگر مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند برذون
معنی عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل
تامل است و در سامی نیز بعضی اسبی گفته که مادر و پدرش عربی نباشد و بفارسی یابو تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر
طوسی بیرسا هم تفسیر نموده برذین بالکسر آب خورده از پوست شکوفه خرما بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع
بطنان بالضم موضعی است قریب بمدینه و این اخیر بفتح نیز آورده بطن بالفتح شکم و قبیله فخذ و زمین مغاک
و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن بر شکم زدن و بفتحتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بفتحتین
دانه ایست مانند عدس بطان بالکسر تنگ پالان ستور بطین بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دوره و
لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر شکل
دیگ پایه که بطن حمل واقع شده باطن درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از
نامها حق تعالی بطلان بالضم ناچیز و ضایع شدن بلسبان بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که [illegible]
الا بموضع عین الشمس مصر نباشد بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان یا حدش بنانه و بنانات جمع و بنان بمعنی مفرد نیز آمده گویا
اسم جنس است و بالضم موضعی است و بالکسر [illegible] ناخوش بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار کرده و چیزی بنا آوردن و بعضی
گفته اند بنیان بنیاد خانه بنیامین بروزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است
بوران بالضم دختر حسن بن سهل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس
و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب به بوران دختر خسرو پرویز است ابو قلمون نوعی از جامه

ملک و هم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند **بوقلمون** بالفتح و فصل ع فرو بلی و بالضم مسافت میان دو چیز
و بالفتح مرغابی و شهری است بیمن و دیهی است بهرات **بوان** بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید
واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه بیخ ترب و تلخ
که بیخ دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی
از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن
واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری جدا شدن و غراب البین زاغ بیشتر یا سرخ منقار و پا و آن از
دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یای
مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان**
بر وزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی

## باب الباء مع الواو

**باو** بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن بد و با الفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن به هامون سفتی آید و تشبیب
و تشدید واو **بزو** بالفتح کردن کشتی کردن قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **بو** بالفتح و تشدید واو پوست
بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان
**بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن
حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جدا گانه باشد

## باب الباء مع الهاء

**باه** جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع آبله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و سست
بگداز نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک **به** بالفتح یعنی
تفریق کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل
اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

## باب الباء مع الیاء

**باقلانی** باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و
صحرائی و اول چیز **بادی الرای** یعنی اول فکر **باقی** جاوید پاینده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده

بالی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بدی بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده شده وتخته نشین چاهی که در اسلام کنده باشند بذی بالفتح وذال معجمه مرد فاحش بری بالفتح خاک و تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری شتر باری بیله کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی است که از شاخ وبرگ آن بوریا بافند و اشنان آن را بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرما معرب بر نیک یعنی میوه نیکو وخوب منسوب بالقصبه برن ازان جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهی بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن از حق گذشتن وگردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن وشتافتن ونظر کردن به چیزی و چشم داشتن و بالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره باغی خواهنده و ستم کننده

## باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن تبوا جای گرفتن تتری بالفتح یکی پس یکدیگر و اصل وتری بود با تنوین و از وتر است تقوی بالفتح وتقی بالضم پرهیزگاری تکافو با هم دیگر برابر شدن تلقا بالکسر دیدار و جانب توکو تکیه کردن تواطو با همدیگر موافقت کردن تواهی بالفتح هلاک شدن توضو دست و روی شستن رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگی سرمه این معرب است تهیو مرتب آماده شدن برای کاری تیها و تیما بالفتح بیابان که مردم دران حیران گردند

## باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن تانیب سرزنش کردن تاهیب ساخته وآماده شدن تبویب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید با وتباب هلاک شدن و زیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن و مزد دادن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجنب دور شدن تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر ازان قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب علیه السلام تجیب بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده ازان گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن تحارب با همدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدریب عادت کردن و مواظب شدن بر کاری تدهیب مواظب کردن کسی را بر کاری تذاهیب نبشته اند و کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زبان زده شدن و بالکسر همسال کسی و همسال بودن با کسی تراب بالضم تربه و تیرب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است ترتیب راست کردن و هر چیزی بجای خود گذاشتن

هر چیز در مرتبه خود ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب بنا کردن دکان و دیوار با ستون
نهادن زیر درخت پر بار تا نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن رطب خورانیدن ترغیب
در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقب چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی
بر دیگری چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ترکیب چیزی در چیزی نشستن
ترهیب ترسانیدن ترهب عبادت کردن و ترسیدن تسبب سبب ساختن تسحب ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن غزل گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب
بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را
و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا بنشیب تضریب بر انگیختن و بر غلانیدن کسی را که کسی
را و بر سخن که باشد از شیر ماست تر تضریبی که چوبکان پیوند آن کنی تعجیب در شگفت انداختن تعجب
در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن
و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب
چیزی را در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و دوا در نگریستن و متردد
شدن بهت و جوی چیزی تعقب از پس آمدن و جستن بدیها در انتهای کسی را و عاقبت خود به خیر
یافتن تعاقب از پس همدیگر درآمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه
بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی در رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب غائب شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن بجانب
مغرب رفتن تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از
دویدن اسب آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نا ... ازیچ ... تقلیب برگردانیدن تقلب برگردیدن و تصرف در کارها
کردن ... تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهارگوشه کردن و نار پستان شدن
تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن توب و توبه بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و بازگشتن حق تعالی

از فهرنداب تائب بازگردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بفتح تا و لام
خرگره تهذیب برپیدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

## باب التاء مع التاء

تارة یکبار تاویة رسانیدن تؤدة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبت بضم تا و تشدید بای مفتوح
و هشتم پر بکسر [illegible] است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند تابوت صندوقی که
چیزها در وی نگاه دارند و مرده را دران گذارند تبصرة بینا کردن تبقیة باقی گذاشتن تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت
بد و آنچه در گناه باشد تباحة بالفتح پیروی کردن تبخیت گفتن سخن بی دانش و یقین به محض تخمین و اتفاق
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت برقرار داشتن تثبت برقرار بودن تثنیة دو تا
کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن بازرگانی تجربة آزمودن تجزیة پاره پاره کردن تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید
لام راست کردن سوگند تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن تحشیة پر کردن درون چیزی
و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن و در پیشگاه ماندن با پادشاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل
فوق تخت بجای [illegible] طرفی که دران رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است
تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا نسبت کردن تخلیة
رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان گفتن تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد داد
و آنچه باو یاد کرده شود حاجت و یادگار تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل وتر بوده چون عدة و عد تربیة پرورش کردن ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن
کسی بر کسی خواندن تربة بالضم خاک [illegible] است مشهور از خراسان ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر
و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم رود و در و پایه بر و بان مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از
حوض و دهیست از شام و مصر ترکة بالفتح زن بمانده و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر که جدا از برآوردن بچه
از ان باشد بالضم نام [illegible] بفتح تا و کسر را چیز بازمانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند
و مرغزار که یا چریده مانده باشد و خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر ترهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهة
بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند [illegible] ترقیة بلند گردانیدن تزکیة زکوة دادن و پاک کردن و
ستودن تسلیة دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة نام کردن تسویة [illegible] کردن و برابر کردن

تشمیت بسین مهمله و بشین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را تشتیت
پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیه دست بر دست زدن تعبیه آراستن لشکر و
آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تعریه برهنه کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیه پاره پاره کردن و
پراگنده کردن و در حدیث است لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت ورثه
زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت
خطا و گناه کسی جستن تغذیه خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان
شدن بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بسه
حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت تقویه نیرو دادن تقدمه پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر
خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان کردن کار و کارگزاری نمودن تمتمه بهردو تای
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب
صراح گوید چلو بار و تعویذ تمائم جمع و تمیم جمع تنجیه رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی
ننجیک ببدنک تنحیه بحای مهمله دور کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش
و بسیار کردن هیمه و آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبه از گناه باز گشتن توقیت
تعیین وقت نمودن توصیه اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی
کردن توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیه
گستردن و پی سپر نمودن توت بالضم و خوش است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی
تود گویند تهیه آمادگی کردن تهمه بضم تا و فتح ها و مشهور سکون ها است گمان بد بردن و گمان بد تهنیه
مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکه بسه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و
و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید کتاب تهافت
[illegible] تهامه بالکسر زمینی است از ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است

## باب التاء مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و
باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است
تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تفث بفتحتین برودت و ناخن گرفتن و موی زهار
تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج تلویث آلوده کردن تلبث
و تمکث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش توارث از همدیگر
میراث گرفتن توث بالضم درخت توث و دهی است بمرو و دهی است باسفرائن و بنوشنج ؛

## باب التاء مع الجیم ؛

تباج افسنجان بالکسر جمع تبرج خود آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون آوردن و بر ساختن
تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن تدحرج گردیدن ترویج
روائی دادن متاع و درم رائج معروف و آنرا تریج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت
کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تفریج کشایش دادن و از
دشواری و غم بیرون آوردن تفرج کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن
متردد شدن تهییج برانگیختن و آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

## باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن تبطیح پشت راست داشتن و سر فرو آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد ترح بالفتح فقر و
بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر تارح بفتح راء پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین
و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بخای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ مأخوذ است
و تصحیح بجای مهمله است ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جهت
بیکطرف و بمعنی از جهت بیشتر گذشت تسریح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که بیکبارگی
قوت یابد ترشیح تراویدن و قوی شدن تشبح در رفتار بالا دویدن ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و
بخوابگاه بازآوردن ستور را شبانگاه تروح دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه
سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاکی کردن و بپاکی

خدا را یاد کردن و ثنا کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن [illegible]
موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن بگاه صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن و آشکار شدن تصفیح دست بر هم زدن
و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید
فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت کردن تلقیح گشن دادن نر مادیان را تلمیح نگاه سبک بچیزی
کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح [illegible]
و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ کسی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام
کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی تمدیح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار
نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح بایکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک
کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حشو زیادت و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن
و کتابی است مشهور توشیح حمایل در گردن کسی کردن آرایش دادن توشح حمایل در گردن و خو کردن و پوشیدن

## باب التاء مع الخاء

تنویخ اشتر را خم دادن سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن
تفسیخ ریختن چیزی مانند آن بالیدن تناسخ زایل شدن و باخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی
دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بتشدید است تناسخه و تناسخ
در عرف زایل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست به یمن توبیخ تهدید
و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن

## باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن تباعد از یکدیگر
دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن
و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و مداوا یا دادن بکراهیت تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کار
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن خود را جلد نمودن تجمید افسرده کردن تجدید نو کردن و بستان
بریدن تجدد نو شدن و سخت شدن و خشک شدن شیر در پستان تجوید نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن

و چیزی آشکار کردن تحاسد بیکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن و ثبت بر سخن درست کردن تشرید
و شرداد گردانیدن چیزی را تشرّد و آواره و شاد کردن و گرد کردن تعبید بنده نمودن و عبادت کردن تثبّت و توثّق
برگرفتن تسرّی بر افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق
راستی یافتن تشدید استوار کردن حرف را تشیید ساختن و برکسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهّد
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار تشیید برافراشتن بنا تصعید برآمدن بر جای بلند و بزیر آمدن
و بوادی گذاشتن تصعّد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید بخرقه در کوبر بستن و دارو بر جراحت بستن تعقید
پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد
با همدیگر گره بستن و پیمان بستن تعبید به بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید بعدد او برشمار کردن چیزی را تعتید
ساز و سامان خود کردن تعمّد بقصد کاری کردن تعوید بخو کردن و پیر شدن شتر تعوّد خوگر شدن تعهّد
تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمّد غرق رحمت کردن حق تعالی بنده را
در گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت
امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرّد یگانه شدن تفقّد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفنید
نکوهیدن کسی بضعف رای و دروغ نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن
از کاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهدهٔ کسی کردن
و شمشیر حمایل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن به جهت علامت تقلّد بر گردن خود کاری گرفتن
و گردن بند در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقیّد بند شدن و بچیزی مقید شدن
تکمید گرم کردن موضع درد به کوی گرم و غیر آن تلبید بهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بمعنی
[illegible] تلاد و بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده
شده و تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده باشد و بنتاج داده باشد و همچنین تلد
بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید تمجید به بزرگی نسبت کردن تمدید کشیدن تمدّد کشیده شدن و دراز شدن
تمرید هموار و یکسان کردن تا یان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت تمرّد سرکشی کردن و رسیدن
در نافرمانی بجائی که از اطاعت بیرون رود تمهید گستردن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهّد
گستردن و آماده شدن تنجید آراستن خانه و آذین بستن تناد بفتح تا و تخفیف [illegible] کردن یکدیگر را [illegible]

بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند
تشدید دشوار کردن تهتک پرده دریدن تشنیع خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر سر هم نهادن
متاع توحد یکتا شدن توحید نگاه داشتن حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن و خدای
عز و جل را یکی دانستن تودد با بسیار دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی را و ملازم و چسپیده شدن به چیزی
و خوار کردن ... چیزی را توسید بالش گردانیدن زیر کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد بیم
کردن ترسانیدن توقد افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین پالان بر پشت ستور کردن
توکد و تاکد استوار شدن تولید زایانیدن و پرورش کردن ... گرفتن چیزی را از اصل بر آوردن
عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن
توارد با هم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود و یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

## باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر جز آن تعوید پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما التحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

## باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن
تبحر و تبحر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن و بیجا
ساختن تبذر پدید آمدن گیاه شدن و بی اندازه خرج کردن تبصر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر پیشی رفتن و پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوائل صبح و اوائل هر چیز و بهای کثیر پیش از ... تبصر بینا
شدن تامل کردن تبصیر بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن هلاک کردن و ریزه
طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و تبغیر گفته اند تبر زر خالص
و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی است ...
بلاد ایشان ...

کردن از علم و احکام قرآن تبحّر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش
و ماهر در کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت
کند نیز آمده و آن ضد کاسد است تجدید چیزی برآوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی بی نیاز ساختن
فقیر را تجبر گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن
حال بیمار و رسیدن شخصی بمال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحجیر سنگ شده کردن تحجر سنگ شده
شدن و گرد گشتن آب تحریر نقش خط برنگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
پاک کردن از زوائد و حشو تحسر باز مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن
تحاور با همدیگر گفتگو کردن جواب گفتن تحدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عفو تحمیر
هلاک کردن تحقیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و
پوشانیدن تخییر اختیار کردن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
روایت کردن تدبر پس کار اندیشیدن تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و بر جستن
مرد بر پشت اسپ تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و
هلاک افگندن بر کسی و هجوم در کردن مهیا و از کاره تا سنگاری بوی او را شناختن تذکیر یاد دادن و پند دادن
تذکر یاد کردن و بیاد آوردن تبر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که بنا را
بآن اندازه بنا گیرند تتر و بالضم و افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست تتبیر و تتر کشاده
شدن شکم تفتح و تپش شکم چنانکه خون بیرون رفته باشد تسفیر فی نواختن تسر و بیرون ظاهر کردن تسرا و سر
و میل کردن و اسراف نمودن تسخیر جادو کردن کسی را تسحر کردن تستر پوشیده شدن تستر بضم تای اول
و فتح تای دوم شهری مشهور از آنجاست سهیل بن عبد الله تستری و باره اول باره البیت که بعد از طوفان نوح
علیه السلام گذاشته از تستر سر دوشین خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که تستر فارسی باشد و
تستر عربی و معرب فارسی آنرا تستر نیز گویند تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن تسطیر چیزی را سطر
باطل آوردن و نوشتن و بالصواب نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و
رفیق کردن تشمیر با سپ گذاشتن تسویر پایه در دست کردن کسی را تسور پایه در دست خود کردن
و دیوار را بر آمدن تسبیر بیرون کردن از شهر و جامه ... افتادن و جل از پشت ستور بر گرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از ینجاست جامهٔ مشجر تشاجر نزاع کردن و کشتن باهم تشاعر
خود را شاعر وا نمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشمیر
مهیا شدن بر کار تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب خوانیدن تشاور باهم دیگر کنکاش کردن تشویر
خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر
آشکار کردن و شمشیر از نیام کشیدن و بمردم وا نمودن تصدیر در گذشتن اسپ بدویدن از اسپان
دیگر و سر نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون
رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون
مانک تصغیر ماه یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب
و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن
و نزدیک شدن یا افتادن تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن تضرر
گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر و تظافر
و تظاهر بر قفای یکدیگر و هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و
سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است از انرو
عرب بالفال بد میداشتند تطلیس پزانیدن تعبیر بیان خواب کردن و تفهیم دادن از مراد آن و سخن از
با الدل خود گفتن و بیکبار بخشیدن درهم و دینار بعد از آنکه به تفاریق بخشیده باشند تعذر دشوار شدن کار
و عذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و عذره
یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و ختنه کردن
ختنه و ثنا و تسبیح گفتن و بعضی گویند آن خواندن مردم را از نعم کردن گوش شتران برای نشان تعزیر بزرگ داشتن
و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر ستایش
کردن چنانکه آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبوی شدن تعطیر خوشبو
گردانیدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و عمر دراز ... کردن و آباد ساختن تعمیر

سر لیش کردن تغییر از حال خود گردانیدن تغیر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر معذور کردن
خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائف پریدن تغزیر گذاشتن یکی دوشیدن
میان دو دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تفاخر با هم دیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیدن تفطیر روزهٔ کسی کشودن تفکیر و تفکر اندیشه کردن
تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی
تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
و مانند آن تقصیر کوفتن جامه کوتاه کردن موی و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را
قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن
شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن خدا را به بزرگی یاد کردن و
الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن لشکر و مال بسیار
فخر نمودن تکریر و تکرار بار بار گردانیدن تکرر بار بار باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن پیش کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن
و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن
متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در پیچیده شدن
تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش تامور کسی و خون و چیزی و دل
و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در وی نان پزند و روی زمین و جائی که از آن آب بر آید و محل جمع
آمدن آب و وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر
ناشناسا گردانیدن از حال نیک گردانیدن و سوال بد تنویر روشن شدن روشن کردن و شکوفه آوردن
درخت و ظاهر شدن نور صبح و روشنیده شدن کار کسی تنور دیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را
و بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن
و بفاصله شدن تور بالفتح [illegible] و هم ظرفی است که در آن آب خورند [illegible] تهور [illegible]
[illegible] تیسیر سهل و آسان کردن

دلو فیق دادن و بسیار شیردار شدن گوسپند تبشیر آبستان شدن تیپاسیر با همدیگر ستان گرفتن [illegible] و میل
کردن بهمت [illegible] اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

## باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن بجا جنگاه بیرون شدن آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن بیان نمودن بالفتح والکسر
شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن به مجاز سخن گفتن و سبکی گزاردن نماز و عفو کردن
تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و [illegible] انیدن [illegible] کسی [illegible] و آماده شدن
کاری را تحرز پرهیز کردن خویش را نگاه داشتن تحیز و پیچیدن تحیز بیعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و
امتیاز جدا شدن تنابز بر همدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم
اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و [illegible]

## باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس به حرف آوردن
کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر
من التاکید تجنیس بجنس و تخسس بجای خاطه جستن و جو کردن خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه
کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدلس چرکین شدن [illegible]
چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز
ترمس بالضم ابر نشئی است یا باقلای مصری است و آلی است از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه
کردن شش کردن و واقع شدن ستاره بجمع دوم از برج ستاره دیگر تضریس تجربه و محکم گردانیدن
جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و لیسر در آمدن
و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی
آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی با فلاس کسی نام قصبه ایست
از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تفرس دریافتن چیزی در اول نظر از علامت و آثار
تقدیس پاک کردن تقلیس و فرزدن خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن بنوازی و طرب
وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن [illegible]

تحبیس منع بیشترآن تحبیس منع گردانیدن و در حدیث آمده ۞ فاتواه تجبیسا تنجس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن تنجیس بالضم نام پلیدی است و استخوانهای مرده و لته حائض که آنها را بر کسی که از جن ترسیده باشد و به بندند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن توریس رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک توس بالضم طبیعت و عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح بز نر آهوی نر و بفارسی نر آنکه در نماز گوسپند

## باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در سرحد گیلان تبشبش شاد و گشاده روی شدن تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن و فیما انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را ترشش بالفتح و فتحتین سبک شدن و بدخو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن و نیک جستن و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که ۞ لا تناجشوا ۞ تناوش دست یازیدن و گرفتن چیزی را توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا ۞

## باب التاء مع الصاد

تحریص در شعف انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و تنگ و از زیر گرفتن چیزی را در و بند بستن زن تراص بتشدید صاد بیکدیگر چسبیدن مردم در صف تفحص باز کاویدن تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن

## باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض بایکدیگر دشمنی کردن

دشمن داشتن تحریض بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض برانگیختن و بر غلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن را آورد و پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن چیزی را پهنای چیزی گردن و درهم نوشتن کتابها چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه
از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن عوض کردن تغمیض چشم
فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان در معامله تنقیص کم کردن و باز داشتن شک و در سینه
قرار گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه
و بر کندن خیمه تمحیض دروزه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیص خالص کردن تمریض
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض [illegible]

## باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط [illegible]
مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه رفتن و
دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطیط جامه را خطها بافتن و خط
را نیک نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط [illegible]
زین چیز بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید [illegible]
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ۞ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ۞ تساقط [illegible]
افتادن تغلیط در غلط انداختن کسی را تغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دیر کردن نا بایست از کسی [illegible]
پاک کردن تنشط شادی نمودن بنشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط در میان آوردن چیزی [illegible]

## باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن [illegible]
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ [illegible]

## باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پری او همزاد و توابع جمع تبع بالفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و واحد و
جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعة جمع و سایه و مرغی است تباع بالکسر پیروی عمل کسی
کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل تبیع آنکه ترا بر دیگری مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کشنده تتابع
بالکسر جمع تبائع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن به
آن تتابع پیاپی شدن تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعه رفتن
تجمع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بقصد تخشع و تخضع فروتنی کردن تدافع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی
نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که رابع فلک است به
کوکب دیگر ترع بالفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و
معنی آن گذشت تراجع بازگشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن
در حلق و باز گردانیدن ستور را در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی
آمده استرجاع ترصیع نشاندن جواهر بر چیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و روی برابر
ترعرع جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و
نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و بمعنی تسبیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح
سین شبی از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم بر آنکه پیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت
بر آنکه پیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسمیع گوش نهادن بسوی کسی
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن برداشتن بدنامی از کسی تشکر کردن کسی و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع
شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن به کسی و زشت شمردن
چیزی را و پیشتوه آمدن و خویشتن را برچیدن تشییع بدرقه مسافر و پس جنازه رفتن و بآتش سوختن و فروزانیدن
آتش را تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن
تصدع پراگنده شدن تصریع افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنع روش نیکو
کردن از خود و آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو
شدن تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجایی تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن و
بر جا افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن رایحه مشک و دمیدن بوی آن تضییع و اضاعت

بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تجارت گذاشتن تطوّع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا
آوردن تطویع آسان کردن کاری بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجّع دردمند شدن تفجیع دردمند
کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرّع از چیزی فرع
بیرون آمدن تفزیع برای عجمه ترسانیدن و بی بیم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرّع گشتن از پهلو
تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسب و دنده از میان یکدیگر و وزن کردن شعر با جزای عروض تقطّع بخش بخش
بخش شدن و بخش بخش کردن تکریع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتّع برخورداری دادن و
و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن با هم تنوّع نوع نوع کردن توجّع دردمند
نمودن و مرثیه گفتن مرده را تودیع بدرود کردن و آماده کردن سر برای کشتی و در صندوق گذاشتن جامه توزیع
پراگنده کردن و بخش کردن چیز را برای کسی توزّع بخش گرفتن و پراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را
توسّع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن [illegible]
و نشیب ریش کردن ستور را و کمان بریدن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقّع چشم داشتن تهویع بزور قی کردن

## باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن تسویغ روا داشتن و روان کردن طعام را تفریغ فارغ گردانیدن و
ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرّغ فارغ شدن جهت کاری تمرّغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

## باب التاء مع الفاء

تأسّف اندوه خوردن تألیف سازگاری دادن و چیزها را باهم و بهم پیوستن تمام کردن تألّف سازگاری یافتن
کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن [illegible] ساختن نمد زین و ستوران آنچه خوی [illegible] باران
کنند تجفاف بالکسر ستوان که [illegible] نیز گویند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و [illegible]
[illegible] قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف
پس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف با همدیگر خلاف کردن تخلّف از پس ماندن تخویف ترسانیدن تخوّف
ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح نازکی از نعمت و آسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر
تزییف زبون و ناسزا کردن درم را تسلّف [illegible] پیش گرفتن تسویف تاخیر کردن تشریف
بزرگ گردانیدن و بزرگی دادن تصحیف خطا کردن در نوشتن تصریف [illegible] گردانیدن چیزی را

و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصرف دست در کاری کردن تصلف لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را تضعیف و چندان کردن و افزون کردن و ناتوان
کردن منسوب بناتوانی کردن تضایف با همدیگر بهم نسبت شدن و بهم پهلو شدن و تنگ شدن رود خانه تطریف بر
کرانه لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در حرب تطفیف کم نمودن تظرف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن
و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف
معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسف بی راه رفتن تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی
کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش
کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ
شدن تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلطف نرمی
نمودن و مهربانی کردن تلقیف زود سخن بر زبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف دریغ
و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف وا ایستادن و درنگ
کردن و چشم داشتن توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بسخن درست کردن تا

## باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن تبق بفتح تا و کسر باء بی شده از غضب تبریق چشم نیکو گشادن
و تیز نگریستن تحدیق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن تحقق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند بر رفتن
مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تحزیق نیک دریافتن تخلق
در خوی یافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران بر بدن و درست
خلقت گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن تدقیق نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم به مغاک و سست نگریستن تذلیق
تیز کردن طرف و کنار هر چیزی ترقیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ترویق فرو هشتن شب

تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معروفی است
معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن اسباب
و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و بقیاس را مزوق بکسر واو تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن
و هیزم و جز آن شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومند
شدن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست گفتن
در دوستی و جز آن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شیر از شیری بظرفی کردن و ستور را از
چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق بر یکدیگر
تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است
و بهم برگردانیدن شمشیر وقت زدن و بر داشتن آن و بهم برهم نهادن دست رفتن و دویدن تطابق
اتفاق کردن تطریق تو بر تو شدن تطارق [illegible] را کردن تطابیق [illegible] تطویق طوق در گردن
کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردن خود کردن
تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمیق [illegible] کردن و در [illegible] تعویق [illegible]
چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تفلیق [illegible] تفریق پراگنده کردن تفرق
پراگنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن [illegible] تلاحق [illegible]
پیوستن تلفیق بهم آوردن و دو در زیاد [illegible] تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در حال [illegible] یوم التلاق
روز قیامت است تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق [illegible]
ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن
و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری توافق با هم یکی شدن

## باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن [illegible] قال الله تعالی
[illegible] تبوک بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده [illegible]
[illegible] تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیزی و تدارک رسیدن آخر قوم با اول آن [illegible]

خود را مالیدن تترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترک و بالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح علیه‌السلام که
... بین ... تشبیک در هم یکدیگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را
تشکیک در شک انداختن تشکک در شک افتادن تشنویک پستان بر آمدن و دندان بر آمدن شتر را
و موی بر آمدن بعد از ستردن و غبار بر سر دیوار نهادن تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز
از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موی و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد تمسک چنگ زدن
تماسک خویشتن را نگاه داشتن تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک با خویشتن
بودن و مالک نفس خود شدن تنسک عبادت کردن تورک بیک طرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای
... گذاشتن تهتک [illegible] پرده کسی [illegible] تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار تهوک

شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

## باب التاء مع اللام

تأثیل با اصل کردن و استوار شدن تأکل گرفتن [illegible] چاه کندن تأجیل مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن
تأمل اندیشه کردن تأمیل امید داشتن تأویل و تأول بیان کردن آنچه سخن باو بازگردد و تعبیر خواب و گردانیدن
کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تأهل زن خواستن و اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا بریدن و به خدا پیوستن تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم
کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل عوض کردن این بآن قال الله تعالی و من یتبدل الکفر بالایمان تبادل
باهم معاوضه کردن تبذل بی باکی نمودن و نگاه نداشتن خود را تبزل شگافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی و [illegible]
[illegible] بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن تابل بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع تثقل گران بار
شدن تثقیل گران بار گردانیدن تجادل با همدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را نادان
نمودن تجمل آراستن و نیکو کردن و پیه گداخته خوردن تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله
ساختن بر آمدن و در حجله درآمدن و درآوردن زن را تحصیل جمع کردن خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال
گردانیدن بجای خود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل از جای برداشتن چیزی
را و بار برداشتن بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را برداشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جای بجائی تخجیل شرمنده کردن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر
آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن دندان و سپری شدن

چیزی و یاران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن تخییل در خیال
آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تحول تیمار داشتن تخویل دادن و ملک
گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن
چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را بنظم و تالیف خوب دادن ترجیل فرو گذاشتن
ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده کردن
تزمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فراگرفتن تسویل
آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهمدیگر
مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل
طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت
نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل بر انگیختن و
شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل برابر راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر
شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از [illegible]
برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و بپایی خوردن آب
بپایی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و باری خواستن و ساختن سایبان
تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن
و بصاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است که کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد
از آن نفخ است و از اینجاست نفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاول فال نیک گرفتن
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتابها و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و بجامه [illegible]
برای کار تفاضل از همدیگر افزون آمدن تقبیل بوسیدن تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر رو برو شدن تقاتل

یکدیگر را کشتن تقبیل قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تفاؤل بال کسی
گفتن و شنود کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل
ضامن و متعهد چیزی شدن تکفیل متعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و بدل شدن جنگ در
دگوشش کردن کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح وتشدید لام
پشته ریگی توده خاک تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزی است در هند که با فوفل کات
و چونه خورند [illegible] گویند [illegible] تمثال بالفتح مثال آوردن بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع
تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و برمثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و باشد به یکدیگر شدن
تمحل مکر و حیله نمودن تمویل بالدار گردانیدن تمول بالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل صحبت
دادن تمایل میل کردن تنزل به درنگ فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن
تنعل نعل پوشیدن تنفل نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی جستن
به چیزی و نزدیکی کردن توصل پیوند جستن به چیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را به کسی گذاشتن توکل اعتماد
بر کسی کردن توغل دور در شدن و آمدن و رفتن توابل ابزار و حوائج که در طعام کنند تهلل درخشیدن
برق [illegible] از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازپس گشتن و بدل شدن تهویل ترسانیدن

## باب التاء مع المیم

تأثیم گناه نسبت کردن تأثم خود را گناهکار دانستن و از گناه باز ایستادن تألم درد یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن
تبسم [illegible] خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم جسم نسبت کردن تجشم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن
چیزی و [illegible] شدن [illegible] بزرگ شدن [illegible] ریگ کوه بر شدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب
شدن و [illegible] نان [illegible] و [illegible] آن از خوان خوردن چیزی که [illegible] را [illegible] و [illegible] زدن و [illegible]
کردن بر کسی تحریم حرام کردن و احرام بستن [illegible] تحکیم حکم کسی را میان دو خصم و [illegible]
[illegible] تحاکم [illegible] به نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت کردن بر کسی تحلم به تکلف بردباری
نمودن و [illegible] شدن [illegible] تحلیم بردباری کردن [illegible] منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت
کردن تخاصم با یکدیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه [illegible] میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم
[illegible] تخمیر [illegible] کردن [illegible] گردانیدن و [illegible] حروف آخر

کلمه مبادی ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را
ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم با
همدیگر صلح کردن تسنیم بر کردن ظرف و غیر آن و کوهان دار کردن شتر را و برآمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت
که بالای غرفها جاری است تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و نگاه داشتن ستور را بچرا و نشان کردن تساهم با هم قرعه زدن تشائم فال بد
زدن و بهلاکت و شوم خود و را نسبت کردن تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و مصادمه با هم کوفتن و
بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی کردن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم عمم
خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده کردن کسی را تفحیم بحما و صحیفه سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بجای
معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش
فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم پراکنده شدن
تقاسم با هم سوگند خوردن و نان بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم
سخن کردن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم بیکدیگر لازم شدن تلاطم بایکدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید و تاوانی گوید ع تمتام تا تام سخن
بودن تا تمام تمیم سخت قبیله ایست و درست خلقت شی و مهره که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسیم نفس زدن و دم بخود کشیدن
و دریافتن نسیم تنظیم در رشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و
و موضعی است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن
و خوابانیدن تورم آماس شدن و بینی بر باد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن

توسّم فراست یافتن و جستن علفی که بباران نخستین روید توهّم گمان بردن توأم بالفتح تا و همزه برج جوزا
و نام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان
گویند توام بالضم شهریست بر پشت فرسخی از قصبه عمان و موضعی است به بحرین توم بالضم مروارید و بعضی گویند
مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و رومی است یا انطاکیه تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدّت
گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمت‌ها تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله است
تهشّم شکسته شدن تهکّم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته تیمّم قصد کردن و بخاک طهارت
کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل

## باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بمرده کسی پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و قصد
کردن رگ تانون اژدها گرفته و بریان کرده بخورند تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و
پیشوایی دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تاذّن آگاه کردن کسی اتامین آمین
گفتن تبن بالفتح کاه بخورد چارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر در جوالد و بزرگوار و کرک و کاسه بزرگ
که بیست کس را سیراب کند انگاه صحن بالفتح نزدیک بآن انگاه عُس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن
یا چهار تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا
و کسر با زیرک و باریک نظر تبّان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند
تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را استر کردن و شمشیر بر کمر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را
و نهادن و جمع کردن کسی را و تبطین است الطان تبطّن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن
و پیدا کردن تبیّن آشکارا شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار
واضح و آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و بآواز نرم و حزین خواندن
تحزّن اندوهگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و نیکویی نسبت کردن تحصین
باره برآوردن گرد شهر تحصّن در حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب
کردن تخوّن تیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدخین دود کردن تدهین چرب کردن تدهّن
چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدیّن دین دار شدن

ترجمان بضم اول و سیوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه‌چی زبان دان گویند
ترقیم رقم کردن نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و
خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که بیکار سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن
گردانیده شد ترذیل آراستن تزیین آراسته شدن تسخین گرم کردن و کفشی که در پا کنند تسکین آرام
دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرا
و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش تضمن پذیرفتن
و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی از ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن تعاون
یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب بمشک نو ریختن تا درزهای آن
بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بد رسیدن کسی بدچشمی او را گفتن تعیین بچشم کردن چیز را و لازم شدن بر چیزی
معین تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین بفتنه افگندن تفنن
گونه گونه شدن تکلان بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون
گوناگون شدن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خوگر ساختن
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پا برجا کردن کسی را تمکن جا گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون
ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون ماری بزرگ و آنچه در آسمان از
تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مایل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بسیار
آنرا تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش
در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی اژدر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن دل گرفتن و
دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیه
توام است توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن تهجین کردن هجین آنست که مادر او
کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان سبک کردن تهاون خوار و حقیر داشتن تیمین خویشتن را بیمن منسوب
کردن و بابرکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است

لکام و کوهی است بغطفان و نام دمشق است ٭

## باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بچه هر چیزی و بچه که از شیر بریده باشد و پس مادر رود و بچه خر و بز غاله و بالضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن توّ بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنائی بر آورده شده و فارغ از کار ٭

## باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تباله و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه به هر سه حرکت طرف و جانب تره و تره بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع و معنی سخن بیهوده و ابر تیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن تندی نادانی کردن و فریب دادن از زال تسنیه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب جز آن تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن و جز آن و چشم رسانیدن بچیز تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فا و هم تافه چیز حقیر و اندک تفقه دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیز تفوه سخن گفتن تله بفتحتین حیران و واله شدن تکوه چیزی از راندن و نفره اندود کردن تلبیس کردن و بسیار شدن آب و دیگر چیز دادن تمیه سوال بدان بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای ناشایست تنزه دور شدن برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صحرا قاموس گوید استعمال تنزه در این معنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن چیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی بسوی چیزی و فرستادن و تشریف قدر دادن تنکیه بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن بعضها جست قفن توله شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تائه گمراه و حیران ٭

## باب التاء مع الیاء

تأتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش روآمدن کسی را برای احسان او تاحی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی تأدی رسیدن بچیزی تأذی آزرده شدن تأسی پیروی کردن و صبر

نمودن تبالی بیرون واسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه
نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و کوشش خواندن خصم را و غلبه جستن بر و تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و کوشش
کردن بجای تحاشی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن خود را نگاهداشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی در گذاشتن تخلی
خالی شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی
در آویختن بر رحمت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی
درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن
و دیر پائیدن باران تردی ابر دوش افکندن و هلاک شدن از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن ترقی ببالا
شدن تلاقی چیزهای یکدیگر رسیدن و بهم جمع شدن ترقوه تیر تراحی همدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی زکوة دادن و صدقه داد
و پاکی گرفتن تزیی لباس پوشیدن تسری سر گرفتن کنیزک تسلی خرسند شدن تساوی برابر شدن
دو چیز تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو
کردن تصدی پیش آمدن تضحی چاشت کردن طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی
طعام شام خوردن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه تعالی بلند
شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفادی یکدیگر را فدا دادن
تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی بهم فانی شدن تکفی کفایت یافتن تکافی
باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نفی
کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و فرود آمدن
آب در جائی و موضعی که آبها در آنجا جمع شود و جمع تنهیه است توفی تمام ستادن و جان گرفتن

توقی بپرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی +

## باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ثرا توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلی است از منازل قمر و نام زنی است ثکلی بالفتح زنی که فرزندان او مرده باشند ثلاثا بالفتح روز سه‌شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز سه‌شنبه در آنجا خرید و فروخت می‌شده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سربالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ثوا مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوبا بالضم و فتح الواو والمد خمیازه +

## باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین فرجی است ثرب بالفتح پیه تنگی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در سقف خشک کردن خرما می‌سازند و داء الثعلب بیماری است که موی بریزاند و خصیه الثعلب بیخی است بغایت بهی مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر ماده که بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستاره‌های دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع بازآمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب و سود و پر شدن حوض و مانند یک به پر شدن ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب بیوه ثائب باد سخت که در اول باران وزد

## باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح درنگ و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم

دروی که آدمی را از حرکت باز دارد **ثبت** بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت
زبان وقت خصومت **ثابت** ایستاده و برقرار **ثُبتة** بالضم گروه **ثروة** بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم
**ثُغرة** بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که
در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس **ثَفِنت** بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت
نشستن بر زمین رسد چون تهیگاه سینه و بیخ ران و مانند آن **ثفنات** جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین ع م
و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که با نصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت بانصد رکعت نماز هر روز میکرد
و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود **ثُقبة** بالضم سوراخ **ثِقابة** بالفتح
افروخته شدن آتش **ثقة** بالکسر استوار شدن و مرد معتمد **ثقات** بالکسر جمع **ثَقافة** بالفتح زیرک شدن و
استوار شدن و چست شدن **ثُلّة** بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که
چاه برآرند **ثُلمة** بالضم رخنه **ثمانیة** بالفتح هشت **ثَنِیّة** بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت

## باب الثاء مع الثاء

**ثُلُث** بالضم و ضمتین سیوم قسمت از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه کردن چیزی را **ثلاث** بالفتح و بالضم سه **ثالث** سه کننده و سیوم و بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت بمعنی ثانی ثالثهما اثنین نشوان گفت

## باب الثاء مع الجیم

**ثَجّ** بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
همچنین است ثجیج **ثَجّاج** بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده **ثَلج** بالفتح برف و بایای
آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی **ثُلوج** بالضم برف باریدن و آرمیدن

## باب الثاء مع الدال

**ثأد** بفتحتین نم و سرما **ثَرد** بالفتح نان در کاسه شکستن و شکسته کردن باران ضعیف گیاهی را و بفتحتین شکاف که لب
شتر پیدا شکسته **ثَمَد** بالفتح و بفتحتین آب اندک **ثمود** نام قبیله ایست که حق تعالی صالح ع م را برایشان فرستاد

## باب الثاء مع الراء

**ثأر** بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن کشنده خویشاوند **ثائر** کینه کشنده **ثَبر** بالفتح باز داشتن چیزی
و راندن **ثُبور** بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را **ثَغر** بالفتح والضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک

کنار و جای تهی از رخنه های شهر یا رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن ثغر بالتحتین بار دم محکم
بفتحتین سپید خشت انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست
پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیری که مسکه آن برآمده باشد ثور بالفتح گاو نر
و پدر قبیله ایست از بنی مضر که ثفیان ثوری ازان است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از بروج آسمان
آسمان و مهتوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود
واحمق و مرد ناوان و سر خوابیدن کرد و خیزان و برآمدن حصبه و برجستن رگ و خیزان و ظاهر شدن خون ❊

## باب الثاء مع الطاء

شطط بالفتح باز داشتن از کاری شطط بالفتح سرشش کردن و بالفتح سرشش کفشگران ❊

| باب الثاء مع العین | باب الثاء مع العین |
| --- | --- |
| ثلع بالفتح سر شکستن ❊ | ثلع بالفتح سر شکستن ❊ |

## باب الثاء مع القاف

ثقف بالفتح دریافتن و داشتن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن ثقیف نام
پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است ❊

## باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و بثره کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثالیل به همزه جمع
ثفل بالضم دردی که بته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد ثفال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار
و بالضم سنگ زیرین و سنگ آس و بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و
بالفتح سنجیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در واکردن جهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن
و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام ❊ انی تارک فیکم الثقلین
ثقیل مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ثکل
بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن دوستی کسی یا فرزند شدن و کم کردن مادر فرزند را ثل بالفتح و تشدید لام
هلاک و تباه کردن درهم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه ❊ یعنی ویران
کند خدای تعالی ملک او را و هیر انداو را ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن افتادن و نداشتن ثمل بفتحتین مست

شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریادرس
مردم و کارگزار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثمالاست و بالضم زهر کشنده ❊

## باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیشین نام کوهی است ثغام بالفتح
و میم گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن
اثر کسی را و بفتحتین میانه راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن کنارهای وادی و موضعی است ثم بالفتح و
میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی آنجا ثمام بالضم گیاهی است خرد و گویند
هو علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان رسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد ثوم بالضم سیر و قبضه شمشیر

## باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاء معجمه سطبری ثخین بالفتح محکم و سطبر ثعبان بالضم اژدها و مجراهای بیابان ثقلان بفتحتین
الانس و الجن ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع
را و بفتحتین بها ثمین هشت یک گران قیمت ثمانین هشتاد و شهری است بنا کرده نوح علیه السلام وقتیکه از کشتی برآمده با او
هشتاد کس بودند و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید بذوقی که خبر ز دار الثمانین ❊ ملاقیش
مشکل بود بر نیشکر ❊ ثوبان بالفتح بازگشتن نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ثوران بفتحتین
برجستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون ثهلان بالفتح کوهی است خاقانی گوید مصرع جودی و جبری و قاف و ثهلان

## باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن ❊

## باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ثنی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکستن
چیزی و بالقصر اثنا و ثنائی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که پا در سیوم گذاشته باشد
و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد ثنائی بالضم دو حرفی ❊

## باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی جبأ بالفتح و الهمزه ایستادن و پنهان شدن از چیزی

آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشته خاک گوی که در آب جمع شود جباب بالضم و تشدید با بد دل و
نوعی سمک از تیرها و شهری است بخوزستان و دهی است به نهروان و بمعنی بی همزه نیز آمده جادوی بالفتح بخشش و فایده
جریاب بالفتح آسمان زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک جذر بالضم پاره و بالفتح نام مردی
و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسنده کردن بچیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف جراء
بالفتح باد و آتش جسام بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جشام بالضم و الواو آروغ جشو بضمتین
بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و بر خوردن از قی و بیرون رفتن از شهر بشهر دیگر و کمان سبک و چوب سبک جفا
بالفتح انداختن کسی ابر چیزی و پیچیدن چیزی بر چیزی کاندیگ کف افگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستان و درو گیاه
در وادی بیخ بر کندن گیاه جفاء بالضم و المد کف و خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا
بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای بر کندن و گران شدن بر کسی بریدن از کسی جلا بالفتح و بالمد دور شدن
از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکار او بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی مو بودن
پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را
جمادی الاخره جمام بالفتح و تشدید میم گوسپندی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوی بفتحتین اندوه و
سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی سینه جوزا نام برجی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی است
از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بر کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش
انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید بیت جوزا سحر نهاد حمایل برابرم + یعنی حمایل عبارت از آن شمشیر است و جوزا
شمشیر و حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی همدیگر در آمده از جهت او را توامان نیز گویند +

## باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرمان را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق
جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن بر کسی بالضم قحط و چیز ریزان ساقط و کف
شیر جدب بالفتح تنگسالی و عیب کردن جادب دروغگوی جذب بالفتح کشیدن و ربودن
و کم شدن شیر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسب از شیر و بفتحتین پیه درخت
خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شترماده کم شیر جاذب
رباینده و کشنده و شترماده کم شیر جرب بفتحتین کرد گین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار

قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفتح والکسر
انبان و توشه‌دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه جرب بالکسر جیره و
و بالضم بندها جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آن
کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب گوید و بسکون شین مرادف جشب آمده بدین معنی جعاب
بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است جعب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن جلب بالفتح و فتحتین
برانگیختن و کشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و فریاد کردن
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را
وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنگ بی باران و چوب پالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و
مقنعه و بالاپوش زنان جلابیب جمع جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت قند و شیره و که
بر لقمه بهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً که فارسی باشد جنب بالفتح پهلو و قبیله و سمت و زمین و کرانه
و آنچه در قرآن آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب
و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بالفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود و از ترس مهمانان و بفتحتین
لنگیدن به پهلو و چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن آب را بسوی اسپ خود وقت کردن بستن کسی که اسپ را با
او هستی کند بران سوار گردد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد و سرای و کناره و پالان شتر و کوهی است و نام
شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و پیمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند جنوب بالفتح باد
دست راست کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص جانب بالغریب
و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد از آن جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است جنیب فرمان بردار و غریب و خرمائی ا
نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی وجفان کالجواب و در اصل جوابی بود یا
جوابیه یا از جهت خفت حذف کردند جوب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زن و سپر و آتش‌دان جورب چیزی که بپاهای پوشند و آنرا جوراب گویند جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از
شکر و برنج و گوشت پزند جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام و قلعه و سمت و رستاقهم

## باب الجیم مع التاء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جائزه صله و بخشش جامدة ایستاده افسرده جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرداگرد چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال
خراج و آب جبت بالکسر بت کاهن ساحر و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبروت بفتحتین تکبر جبیرة چوبها
که بر عضو شکسته بندند و دست ابرنجن جبریة بفتحتین جماعه که می گویند بنده را در کار اختیاری نیست و سکون باء چنانکه مشهور
شده غلط است یا آنکه صواب سکون باء است و فتح باعتبار مناسبت قدریه است جبانة بالفتح و تشدید باء و
صحرا جبة بالضم و تشدید باء جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در ان کنند و پیوند ساق و ران جبهة
پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره چند است که
بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم
و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هرچیز و آفریدگان جثة بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن
و بالکسر جا جحیلة خوشی قبیله و کرانه و نام نبی است که از ان قبیله است جادّة بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام
جدة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن بالکسر و تشدید دال نوعی نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و
بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر جدالة بالفتح زمین ریگناک و غوره خرما و
خرد جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش جراءة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خمره و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر نوعی کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آورد و نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام بندند
و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است جربزة بالفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و
مقابل آن بلاهت است و سوداهر و حکمت چنانچه در علم اخلاق جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع
جرارة بالفتح و تشدید را اول کژدم زرد آن نوعی است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار باشد و گویند که
مسافر را نمی زند و این از غرائب است جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یکبار آشامیدن
از آب جرعات و جرع جمع جرعة بالفتح یکبار آشامیدن بفتحتین ریگ پاک رویاننده گیاه و باریک هموار که هیچ بر و نرویاند جبرا
بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت جرزة بالضم دسته و ریسمان
و غیر آن جزیة بالکسر آنچه بر کافر ذمی در سال مقرر دارند معرب گزیه جسارة بالفتح دلیر شدن جسامة بالفتح بزرگ تن شدن

شدن جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست بلکه مزد
آن کار است جعبة بالفتح کیش تیر جعوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار
و پوست خام که بر بالای پی کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بفتح جیم شتر ماده بزرگ و بفتح
جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و
در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیة به تشدید یا
امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح سنگریزه و
ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق شوند و با گروه
دیگر نیامیزند و لقب سه کس از اهل عرب مردم نیست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب
اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم در زمین اثر کند و جمره سیوم در اشجار کند تا آنرا در حرکت آرد و گویند بالای
جمره با شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید بیت هم جمره بر آورد و فرو برد نفس سال جملة بالضم همه و بضم
جیم کله سر و قطع چوبین چاه در شورستان جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمجمة بالضم و بضم میم روز
ادینه و گذشته از جمعه و جز آن جمة بالضم و التشدید کاکل موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در وی گرد
آید و جماعة انبوه جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو
و کناره کردن جنازة بالفتح تخت که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر
تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی
جونة بالضم طبله عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن جهلة
بفتحتین نادانان جمع جاهل جهیدة بالکسر النقاد جهابذ جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بو

## باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه پر بار رفتن استور و ترسانیدن کسی را جث بالفتح و
و تشدید ثا از بن برکندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

## باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت جرج بالضم و فتح را نام مردی از

## باب الجیم مع الحاء

جلح بالفتح پشت سر کردن با آب جنح بالفتح خسته کردن طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب
کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جحنح بالفتح و سکون او معجمه
بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود
و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطاء بفتحتین و کسر اجوان زیرک و صاحب نظر
جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ
ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آنرا نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع جموح
بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و
شتافتن و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ بالضم و تشدید میم تیر
بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و
کتف و پاره از شب بدین معنی بالضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات
شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای
آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن

## باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم جحد بالفتح والضم و بفتحتین و جحود
بالضم انکار کردن و تنگی و بمعنی یکی نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر
و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و
تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین سخت و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم جداد
بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته
باشد از رشته و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که نو بافته جولاه و
جرد در [illegible] زمین و برگ چوبی است بیامه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح سپر و بقیه مال فرج و قضیب و
پوست واکردن از پوست [illegible] سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و
برهنه کردن کسی را [illegible] از بیخ بکندن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزیکه بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن

وصحرائی که درو گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و علمی است و چارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما
وچیزی که شاخ و پوست ازان جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهی است جسمان بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و
زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کریم ابا هم و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل
جلد بالفتح سخت شدن و سست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و سست شدن و چالاک از جستن و اکراه کردن بر کاری
و گزیدن یار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام
گیرد و شیر دهد و زمین سخت هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران گوسپندان که بچه و شیر ندارند یا سطبر و بسیار
کلان که خرد در انها نباشد جلمید ... که بر زمین افتد و بیند جلا و بالکسر ... درخت خرما بزرگ محکم و
بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کنده جلو و بالفتح نام روغنی است از اغلیفه و بالضم پوستها جمع جل جلمد بالفتح
جامود و بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود و بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن
آب و بفتحتین یخ و افسرها جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند جماد زمینی که درو باران نبارد و سالی که
باران نباشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جماد و بمعنی یکسر نیز آید و جامد
چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند و مال ناطق ...
چارپایان جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سرخود و تنها جنود جمع جند بالفتح شهریست بر کنار سیحون
بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است کلان مانند و شهریست به یمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک یا اسپ ... جیاد
جمع جائد است چون صحاب جمع صاحب نیک یا سیدن باران جوانمردی کردن و بفتحتین جمع جواد است و بالضم دراز کردن و ...
جمع جید است جواد جوانمرد جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن بالفتح زمین ... که درو
گیاه نباشد جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن بفتحتین دراز و باریکی گردن خوبی گردن بالفتح و تشدید ...

## باب الجیم مع الذال

جذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن ... بسرعت رفتن جذاذ ... حرکت پاره ...
از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش ...

## باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی ... و بیچارگی کار ... و بزور ... کسی را ...

دیباه و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردیست و نان جبار بالضم
و عرب گویند دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هدر و درگه کان میکند اگر در زیر آن بمیرد تاوان دیت
لازم نیاید و نام رودیست شبیه ذریدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردنکش و اسمی است از اسمای خدا تعالی و معنی آن
شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که
دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحجر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
آفتاب و نبار بدن باران بهار و از خیر باز ماندن و بیش ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحجر بفتحتین فراخ شدن
درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خالب پارخوار و بیدل چحدر بالفتح گیاهیست که در ریگستان
میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود
و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و طلا شدن
گیاه از زمین و سزاوار شدن بدین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره حظیره از سنگ
برآوردن جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن اصل هر چیز و بدین معنی بکسر نیز
آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کننده حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذور بالضم و
جذمار بالکسر اصل هر چیز و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و
جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید جسر بالفتح و تشدید را کوشیدن و گناه کردن و زبر دادن کلمه را و حرکت زبر و
دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر بکسر افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعر
است مشهور و نام پدر قبیله است که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله
بجیله جرار بتشدید را کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک
جشر بالفتح بریدن و پوست کندن پوست از و باز کردن میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن
آن خلاف مد و جزر شمار او در خواندن و ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر +
جزور بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید زاء شتر کش جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم
و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر و دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست
جشر بالفتح برآوردن چار پا از بیرا چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شبانگاه بخود نیایند جعفر بالفتح
جعفال [illegible] و جفال را انداختن آن [illegible] بفتح جیم و سکون عین فتح با [illegible] و نام [illegible] و نام قبیله

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پر قبیله ایست از بنی عامر جعفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه
یا آنکه گاه و دانه می خورده باشد و چاه ناآجور ده و ناساخته و چپا است بگلهٔ نام علی است معروف جعفور بالضم از کشش
باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهی است [illegible]
معرب گلفر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواحی عمان مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام
مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگر یا اخگر آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن
در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیز جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن حکم [illegible] بالضم نام شهر فیروزآباد
جمله ایست به نیشاپور و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی [illegible] نشستن
بالفتح آب بسیار عمیق و کشتی ها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن چاه را پاک
کردن آواز بلند کردن و خواندن ناداشته [illegible] شدن [illegible] آگاهی نزدیک کسی شدن و وضع کردن در شک و
بزرگ دیدن نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن
[illegible] حسن شیرینی آب جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن بالکسر نامی است که قبیلهٔ هوازن می پرستیدند [illegible]
ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جهار بالفتح و تشدید پاکیزه که بدان خانه سپید میکنند [illegible]

## باب الجیم مع الزاء

جبز بالفتح بریدن و بالضم معرب گز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست باشد و بالفتح و الضم و بفتحتین زمین بی گیاه
و بفتحتین [illegible] و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است
[illegible] بالضم جیم و با [illegible] جرموز بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه و [illegible] و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن جزاز بالفتح و الکسر درو کردن بالضم آنچه از پشم
و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی
از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان هر چیز و گردگان معرب گوز جواز بالفتح روا
روان شدن آب که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بالفتح [illegible] جائز روا و گذرنده و
آنکه گذر کند [illegible] جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس

و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برشته باشد و اندام زن ◆

## باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بددل و لئیم و فاسق جدیس قبیله
ایست جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب
و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که برگردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند
جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می‌کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جستجو کننده احوال
جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بمعنی جساسه بتانی و نقطه نیز
آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالضم بسته
شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از هر چیزی که در و اقسام چیزها باشد بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس
بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی ◆ فجاسوا خلال الدیار

## باب الجیم مع الشین

جأش بالفتح سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحش بفتح
جیم و سکون و کسر ازان بسیار پیروزن قبیح و خرگوش شیرده همانند بچه را و افعی درشت پوست جحاش جمع جحش ◆
بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کره اسپ جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است جحیش
ظرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را
جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم
و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت
و خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دو شیدن بسر انگشتان و بازی و عشق
ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کلمه انسان و موضعی
است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و
بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر ◆

## باب الجیم مع الصاد

جابلص بالفتح باء و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز
گویند جصّ بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ جصّاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی

## باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا فرو خوردن آب دهان جریض بالفتح برگشتن از چیزی سخت

## باب الجیم مع الطاء

جاط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

## باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام
عالمی است مشهور جحّظ بالفتح و تشدید ظاء بالا راندن و انداختن و صرف و فربه خرامنده جوّاظ بالفتح و تشدید واو مرد بطر و خرامنده و متکبر

## باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست و بریدن و بند کردن و زندان و دشنام و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذا
کودک را جدع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و
بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم درآمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم درآمده از
شتر و بسال دوم درآمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر وی گذشته باشد و سالی که بره و
ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن
آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بپهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه
و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای
آن و دو دهی است یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بالفتح
نیز آمده و رنگی است از زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب
آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن دندانها و پیش لب و جامه بدر
کردن و بر گشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار یا نوعی از خرما همه گرد آوردن و اسم
واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر مصدر و جماع کردن و دیگ بزرگ جماع الاثم خوردن
شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گفته بیت

جماع الامر بالضم جمیع مردم گروه شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در اخبیه از قبایل
بسیار جوامع جمع جامعه غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود
و ماده شتری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وی گذشته باشد جمیع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

## باب الجیم مع الفاء

جأف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن تجحیف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم
سیلی که زمین را بکاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه جدوف بالضم پریدن مرغ جدف بفتحتین
گور و شرابی که ظرف او گشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن آن دفع تشنگی کند جذف بالفتح بریدن و
شتافتن در رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و سیل خاک و گل کشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در وی جمع شود
بتازی آلنگ گویند و بفتحتین درد سینه است جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد جزف
بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جز آن
و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف بالضم و تشدید را صیاد جعف بالفتح افگندن بر زمین زدن کسی را و بر کندن
جف بالفتح و تشدید فا گروه مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم و او عظیم و پوست شکوفه خرما
و ظرفی از پوست که سر و بند ندارد و جدا کشیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود
و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسافه چهارپایان جفجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سنگلاخ شده و باد
و هامون فراخ و زمین سخت بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح جفوف بالضم خشک شدن
جفیف گیاه خشک جاف به تشدید فا چیز خشک جلاف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و بر کندن
و بالکسر جلف کنده و شکم حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل کردن
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیز و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن

## باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهری است بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلس شهری است بمغرب جلاهق
بالضم و کسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جلاهقه غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد
جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است
و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است

و ناحیه‌ایست به نیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام معرب جول جوالق بالفتح جیم و کسر لام جمع جوق
بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است برلب نهروان خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد

## باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای آن و نیشابان نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعت
مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلاً کثیراً و بدین معنی بالضم و بضمتین و بکسرتین و بتخفیف لام نیز آمده جبرئیل
بالکسر و الفتح و جبرئیل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر
نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر بمعنی خصومت کردن و بالفتح غوره
خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که
از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد و جداول جمع جذل
بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ
و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک و سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا که
درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل بسیار جعل بالفتح گردن گردانیدن
و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه
و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در
فروتنی و شیره جعال بالکسر دستار دیگ که بآن دیگ را از آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابریق آب
و میوه و پوست دور کردن و گل از زمین تراشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان انداختن
دریا ماهی را برکنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیده
موی جفال بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و سرپوش دیگ و صوف بسیار و هر چیز بسیار باشد جفل بالفتح و
تشدید لام سرگین ستور و چیدن بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین هر گل که باشد
سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و کلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم
بزرگ و بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و بتشدید لام راهیها است از نجاب سوی مکه جلیل بمعنی بزرگ
و گیاهی است که آنرا ثمام نیز گویند و قوی است و در هند جلاجل زنگلهای خرد که بر ستور هم دوزند و در گردن اسب

و غیر آن کنند جمع جلجل بالضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی است جلاجل بالضم و جلجل سبک رو و چست و چالاک در کار
جحل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن
کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر
قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد و تخفیف نیز آمده
چنانکه مشهور است جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان جمیل نیکو
و پیه گداختن و بالضم و فتح میم مرغی است و نام زنی است جمول بالفتح پیه گدازنده جندل بالفتح و بکسر دال و
فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ جول بالفتح گرد برگردیدن و گردیدن و برگشتن در کارزار
جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد

## باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و
گرد آوردن خاک و خاک گل جثام بالضم و جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار جحم بالفتح افروختن آتش و
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار و جای بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و
اصل هر چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف و نام
قبیله ایست جرسام بالکسر علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت
اسماعیل علیه السلام با ایشان [illegible] کردند و [illegible] مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و
سزاوار شدن و گناه کردن معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و بفتحتین
گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرائم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و
سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک
و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را بی حرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن
و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین طمع دار
شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن به طعام جلم بالفتح بریدن
و بالکسر پیه روده بز جهم بالفتح و تشدید میم چاه بسیار آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر [illegible]

و بالضم صدایی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و آبی که بهر زمان رفتار دیگر آورد و
و نزدیک آمدن وقت جماهم بالفتح آسودگی سبب بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود
و بهر سه حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند
و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی
است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابری آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جیهم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دریا

## باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بددل شدن و بددلی
و نیز بمعنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بددل و به تشدید با بد دل و صحرا و گورستان و
زمین هموار که در وی گیاه بسیار خوب بار دهد جبین دو طرف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه پایین دو ابرو باشد
چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و زره و آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جایی که خرما خشک
کنند و جرین نیز بدین معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است
خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و بدین معنی که بکسر نیز آمده جلجلان بضم هر دو جیم نقطه میانه
دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانه گشنیز و گشنیز را نیز گویند جمان بالضم مروارید
و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن
و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و
شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول هر چیز و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملائکه است
جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و
سپرها و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه
در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها
جمع جنة بالضم جولان بفتحتین گردیدن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است و شام جوبان
بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در
عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی

داشت جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هرسه آمده و اسپ
شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهند جیحون بالفتح آبی است میان خراسان
وراءالنهر نزدیک بلخ جیجان بالفتح نهریست درشام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق
و گویند دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان

## باب الجیم مع الواو

جنو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن جرو
بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جو
بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن

## باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپسند بروی کسی آوردن
و بی دلو و ظرف به آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی ها و سپاهان گروه مهاجرین
مردم جلحه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

## باب الجیم مع الیاء

جانی گناه کار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی بکسرتین و بضم جیم
نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بسر انگشتان پای بالضم و الکسر بزانو نشینندگان جدری
بضم الله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد
گویند و فارسیان ستارهٔ قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید
یا خوانند جری بالکسر و تشدید راء و یاء حطی ماهی باشد و نیز با فتح حرف تا و نقطه چینه دان مرغ جلی
بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید
نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز

## باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را حباء بالکسر پیش و بخشش و
حباری بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغذری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن شتر
بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت حری بالضم و حراء
بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت
مشغول بودند حرباء بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود و بانواع الوان در
شعاع آفتاب اکثر بالفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت
حروی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد والقصر شوربا که بیاشامند
حشاء بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریز یا حصاة واحد حصباء
بالفتح سنگریزه حضاء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف
برآوردن یک حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده
حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا فاضل باشند و ابله بعکس آن و مثل
است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین
عایشه رضی الله و گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیراء از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر آنچه قرق
کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفاء بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف
بفتحتین حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء
بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سپید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی چشمش بکمال باشد
حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا روده‌ها و جز آنها که بر پیچیده باشد جمع حاویه و حاوا و حاویا
حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن حیا بالفتح و بی همزه باران فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران

## باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند [illegible]
بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و دار و دلو و کننده آب که بر آب ظاهر شود و حبابه یکی از آب [illegible]
و بمعنی صاحب قاموس بالفتح نیاورده حبب بفتحتین کننده آب و سیرابی دندان حباحب بالضم [illegible]
[illegible] از ترس مهمانان آتش را در شب پنهان کردی بمکه و حجاب بالکسر پرده [illegible]
شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان ایلچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن [illegible]

یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی
حواجب جمع و حواجب الشمس کنارهای آفتاب حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم
و دیته بریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است حرب
بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما حزب بالکسر
گروه مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی
بر کسی و فشردن او را آه احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با و متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم
نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را احزاب هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مرد
کارها و بدین التقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و
فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن و هیزم
انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و بر گشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد و شیری که کف از و بر نیاید از سردی حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه
بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بدان و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن
و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل
کسیکه رطب و یابس را از هیزم و گیاه در شب بهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس بهم گوید حظوب بالضم و لطاب
بجهد فربه شدن و پر شدن شکم حظب بالفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و به کسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با
مرد درشت جفا کار و بخیل تند خو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن
بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع
و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است حلب بالفتح و بفتحتین شیر
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده حلوب بالفتح ماده گاو و شتر دوشیدنی حلیب شیر تازه دوشیده و
شراب خرما حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور

نشیبگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردی است حورب بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی [illegible]
و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها بسوی بصره سگان آن جا فریاد کردند ام المؤمنین آواز سگان شنیده از
آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود و آخر باغوای بعضی مردم باز گشته
و واقع شد آنچه واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا
راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

## باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدمی را
بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ حبة بالفتح و تشدید با دانه و لغت سویدا یعنی هشتم حصه درم و
و پاره از چیزی و حبة القلب نقطه دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخم هر گیاهی که از و ریاحین و گیاه و سبزه روید و بالضم
دوستی و تخم انگور حبوة بالضم والکسر رفتن کودک بکون و سرین و گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکه بالفتح راه
و شکن آب و زره و موی حبک بضمتین و حبائک جمع حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی در رفتن
حبله بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبله نتاج
نتاج را گویند حت بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه بانگشت یا بنیدن [illegible]
تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و بیخ مرده و خرمایی که از شاخ نه چسپیده باشد و نام شهری است و
بالضم پست تر کرده و درهم زده و قبیله ایست حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهایی
و خود بخود و به تشدید دال تیزی و تندی و خشم حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عنبة موش گیر و زغن حداثة
بالفتح نوشیدن و نازکی و نوی و اول چیزی حدق بفتحتین سیاهی چشم حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن دران
باشد و گرداگرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او
کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیه بالضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای
دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دران جا با قریش صلح
کرده بود حذاقة بالفتح ماهر شدن و چیزی حرة بالفتح و تشدید را گرم شدن و زمین سنگ لاخ و
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که
دران شوهر بکارت زایل نتواند کرد و [illegible] گردیدن گوشتها از بناگوش حریره جامه ابریشمین و آدمی که با

روغن می‌پزند حرافة بالفتح تیزطعم شدن حرفة بالکسر بی‌بهره شدن از پیشه و پیشه‌ور شدن و پیشه و تیزی طعم حرقة
بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب
قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط اندازی بیابا حربة
بالفتح آلت حرب چوب‌دستی تازیانه و بالضم جوال و توشه‌دان شبان حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بفتحتین
ناچیز کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس بهرهٔ چیزی بفتحتین کشتی خوانده شدن پیش و
هر و جز آن حزمة بالضم تشنه سیر هم و علت و دستهٔ کاغذ و جز آن حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار
حزازة بالفتح و هر دو زای معجمه سوزش دل از خصم و جز آن حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت بدرازی
هر پاره حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره حاشیة
کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن
به کسی چیزی را که بد وا آید و بالضم زن خویشی و چهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و عیالان و بسکون شین نیز آمده حشاشة
بالضم بقیهٔ جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن حصبة بالفتح زمین سنگریزه
و بالفتح و الضم و بفتحتین دانه‌های سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آن را سرخچه گویند
حصحصة بالفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران
وقت برخاستن و شتافتن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را
و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران
جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا
هشت یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون
نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا
و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته‌اند که اسم
فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته
و ریزه شده و بفتحتین کلان‌سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دوران دکهٔ
بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار حظیرة جایی که خرما خشک کنند و حظوة

از چوب و نی و خارلیست که از برای حیوانات سازند حفقة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح
نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و
گیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح و الکسر و حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی حفدة
بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران حفرة بالضم مغاک و گوی که در زمین بکنند حافة بتخفیف فا
کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و حالت اولی که برا
آفریده شده حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند
و بلا و سختی بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که با در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و در
و راست و حقیقت چیزی حاقة به تشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت میان چیزی حقو
بالفتح میان بستن و گاه حقبة بالضم هشتاد سال حقارة بالفتح خوار و زبون شدن حکومة داوری حکمة بالکسر
دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و
انجیل و تنسیخ نیست بعضی رسائل گوید حکمت دریست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین همه لگام اسپ
و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش و پیش سر و زنخ گوسپند حکة بالکسر و تشدید کاف خارش
حکاکة بالضم سوده و ریزه هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط انگارند حکایة بالکسر سخن نقل
کردن و مانند شدن حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجائی حلة بالضم برد یمنی و جامه که بستر داشته باشد با
با ازار و رداء و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و
چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله الیست و زنبیل بزرگ که از
نی سازند و موضعی است بشام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة بالضم تره ایست
معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن اسپ
تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن زند
و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلاقة بالفتح حلقة زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ
ستور و چیزی حوض آب و دایره مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق حلاقة بالفتح سوگند حلمة بفتحتین
سر پستان و درخت سعدان گیاهی است و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد حلتیت بالکسر
انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم میم و ذال معجمه حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را

زبان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاه بانی کردن
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و یک پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین
حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در آنجا فرو رود حموضة بالضم ترشی حماسة
بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در آن جمع نموده اند حمامة
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار حممة بضم حا و سکون میم و به تشدید میم گریای سخت یا ماهی حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی
زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره
تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده حمارة بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن جنگ به
و باز گردیدن بر دشمن به یک زدن و راندن و بالکسر و الضم بمشقت رفتن از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع
حامل حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام سیفی بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم زن بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی و الحاملات وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطة
بالکسر گندم حنجرة بالفتح حلقوم حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و بادرحم ع م و بالکسر دیوانگی و بالفتح
تیر آمده حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع حنانة بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند حولقة و حوقلة بالفتح لاحول و لاقوة الا بالله گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة
بالفتح ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت اندام زن و وادی است در حجاز حومة بالفتح
کارزار و بزرگی و معظم هر چیزی حوبة بالضم گناه و مرد که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و درد سینه
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است حیاکة بالکسر جامه
بافتن حاکة جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف رندان حیلة بالکسر بهانه حیعلة بالفتح حی
علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک
کوفه و نسبت بآن حیری و حیاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیرة و کوفه و عانه دهی است
بر کنار فرات حیصة بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز حیاصة بالکسر دوال کرتنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل
حواصة بود و حیاصة یعنی تنگ گرفتن و چیز نیز آمده حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

## باب الحاء مع الثاء

حرث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت خشک و نان خشک و لیست آب تر نکرده و نیامیخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث انچه پیش پادشاهان قصه و افسانه
خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن
زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه
لاغر شود و دانشمند شدن حبث و جستجو نمودن چیزی و گشتن و راهی که پامال ستوران باشد حارث برزگر و جمع کننده
چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر چیزی که بسوزن تمام سوراخ کرده
باشند و بالفتح وتشدید را برزگر حنث بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق با باطل و بکسر
آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از جهت

## باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن
بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن
پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کناره استخوان ابرو
بالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان
حجیج و حواج حج کنندگان حجج بفتحتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها حدج بالفتح بار و جهاز
بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن کسی را انداختن و کسی را تهمت کردن بالکسر بار و شقدف
شتران و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت باهی بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین
تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر او نهند و خیره شدن چشم و حرام
شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن رفتن و نان را
گرد و پهن کردن و وا کردن خر و رسن بالهار حلیج پنبه از تخم جدا کرده باشند و همچنین است محلوج حلاج
بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت حنج
بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن سر و مخفی نمودن و پیچیده گفتن
سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بالفتح سلامت و احتیاج و نیاز مند شدن

## باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و
اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی غضب مردم و باز داشتن
و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را و ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و
جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر جمع حاد چیز تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و
جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و
باز داشتن و غضب کردن و بتحریک بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگی است که در دست و پای شتر
می رسد و خشک می کند و اعصاب آن بواسطه زانو بند و گران شدن زه بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن
حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و ماهی قدید خشک حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواستن
و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری
دادن و جمع شدن بر کاری و تمام بر آمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده
و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و هیچ و جز آن ساختن
و گیاهی سست آن و هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح بخدمت شتافتن و شتاب کردن
و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدل
بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بناریدن باران و بر نامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه
حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چیز بلند شده
از کنار چیزی حیدی بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

## باب الحاء مع الذال

حاذ پشت اندام و جمع آن و حاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک
عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن
حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن
و فعلن گذاشتن بجای متفا حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاک و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن
تا پخته شود و عصیر کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ و بعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن

گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین وهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی هلال را حنیذ گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن همچو آب از وی می چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی است از روغن حنو بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری

## باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که بر سفیدی دندان آمیخته باشد و
صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن
و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه
شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی حبیر آبر و برد منقش و جامه نو حتر
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن و جهانی کردن
بجهت بنا کردن و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و حتر اند
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه به خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله بر چشم
بر آمدن در چشم و چسپیدن و شاخ آبله دمیدن بر پوست غلیظ و مضطرب شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی درد
نیز آمده حجر بسه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح
صفا و پاکی رنگ گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حجرات
و باز داشتن و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود
و بلاد الیشان نواحی شام و وادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردی که او را حجر ابن النعما گویند و سیم و زر
و شهری است عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را
نگاه دارد از روانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن آن پوست از
زدن چوب و بافتن ریسمان دستار و رد داراندن دار و شکم را و کرد گرفتن چیزی را و فربه و مضطرب شدن و بفتحتین
جائی که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود آمدن و نشیب بالفتح جائی نشیب حذر
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر
و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و نیز گویند
اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد و را دنیا بتمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن زمین سنگلاخ و

بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسب نیکو و کار نیکو و چرغ و باز
و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که روز وزد
و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن
کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا
کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن
و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح
سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش حشور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط است و مال مردم را حاشر
یکی از نامهای پیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن و گرد گرفتن کسی را
و پالان پس شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیز که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و
مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در
عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و
بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم
حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن
و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تیز کشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین
کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده حفیر گور
کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خوار شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن

ویدزندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین نخل
که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از علما که کافر شده
بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود
بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن تور از جو و جز آن
و دوال چیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی مرغی است خرد حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا
قبیله ایست از قبایل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز گردیدن و [illegible]
حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال نمایند
و بفتحتین سپید شدن چیز و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه
چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و آب
و گرداب و موضعی است که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن

## باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و لشاندن شتر و بستن رسن و دو پای [illegible] او تا علاج زخم
پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در [illegible] میشود
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان یمن و نجد و غور واقع شده و ریسمانی که به پای [illegible] بندند
تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن
و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بیرو گرد بیند و آنرا خطر نیز گویند و گردکان سوراخ شده که طفلان بدان بازی
میکنند و حرز حریز جای نیک استوار حراز شتری که از [illegible] نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن و شرف و کرم و وقت و هنگام و درد و درشت کلام حزاز بالکسر نهایت کردن و کار و درد و سوزش
دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح ها و تشدید زا نیز آمده حفز بالفتح غلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب
کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه شدن
زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت
راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چندین موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یا [illegible]

## باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب
نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به گمان سخن گفتن و زود دریافتن
چیزی و بی راهبر راهی رفتن و کارد بسینه شتر زدن و پامال کردن شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و
بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن همچنین حرس است بالکسر و
دزدیدن و بفتحتین نگاه بان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حسس بالفتح و تشدید
سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و
آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک
ازان به شانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و
حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع
حمل عارض شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفتح و
تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و
شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و
بالکسر یکی از مردم و چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرش ها
فا ... افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر
پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول
و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه
که از روی شجاعت بفتحتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد بر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه
گذشت حلیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان ازان دور کنند

## باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و حبشه بفتحتین گروهی
است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن
و برخلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب

نخواهد از گرسنگی و جز آن حرفش بالفتح مهار پا و گردن و قبیله ایست از بنی عامر حمش بالفتح و التشدید … سوختن
افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه
که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بر …
بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حشش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و
روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجائی جمع شدن مردم و پی در پی خوش … بالکسر در کدن و
خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بالفتحتین باریک شدن
ساق حوش بالفتح گرداگرد چیزی آمدن تا بدامگاه آید و بآب گرد آمدن ستور را حبش بالفتح برینده و رسانیدن …

## باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت و …
و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی
را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت
و ساکن شدن … و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره
نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و حیص بیص … در فصل با گذشت

## باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آوازنده کمان و افتادن تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طره جامه و شهری است یمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و
مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خواستن نداشته باشد و آنکه از وی امید خیر
نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد … و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح و تشدید را … پزد
اشنان سوزنده جهت شخار حض بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن … حضض
پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است
عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

و انداختن از دست و بفتحتین خرثت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر یکه قماش بر وی بار کنند حمض بالفتح
پاکیزه شدن بهی و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و خراج کردن بالفتح و بفتحتین انچه تلخ و شور مزه باشد
از گیاه خلة بالضم شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه
گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جایی که برای آب در زمین
بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

## باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم برآمدن و درد کردن
شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن از نشیب
و فرود آمدن بمنزل و نرخ برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را احلاط بالفتح
خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبویهای درآمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط
بالکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط
بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان

## باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن حظیظ بابهره و بابخت حفظ بالکسر نگاهداشتن و
یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست حافظ
یادگیرنده و نگاهدارنده حفظة و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و غیرت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را

## باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب
و پی نداشته باشد واحدش حجفة حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و چیز
آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نیز و یک
گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک نام غلبست حشف
بالفتح حادث شدن پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و سیهانه جز آن که سلاح را بدان آرایش دهند و پیران

ناتوانان و گیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفة بالضم حرشف
بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه
و کسب کردن گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح
را صناعتها و پیشهها جمع حرفه در قول حق تعالی ٭ مَن یَعبُدُ اللهَ عَلی حَرفٍ ٭ یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یک جهه
و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و نیز در الحدیث ٭ اُنزِلَ القُرآنُ عَلی سَبعَةِ اَحرُفٍ ٭ قرآن نازل شده است
بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را
تیز مزه و گزنده زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را حشف
بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و لستان فرموده حشیف جامه کهنه حصف بالفتح
استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گر خشک خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل را
و درخت خرد و استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساو
کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن سبروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی
از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن حفوف بالضم خشک بودن
سر از دیر مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بیند بتمام حفیف
شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن برآید و هیچ آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت
حفاف بالکسر جانب و نشان موی گرد اگرد سر حقف بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع حلف
بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با او عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و
بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و حلفا نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بودن
در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن
حنیف راست در دین و مایل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح ازار
چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن

## باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیز حبق بالفتح بباد زدن و رسن چوب بسته بازدن و تیز دادن و بفتحتین نام بوته ٭
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مرده چشم را و نگریستن چیز بچشم کسی و بفتحتین سیاهی

و دیبا و احادیثش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد حذق بالکسر
زیرکی و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن چیزی و ترشی زبان
را و بریدن بداس مانند آن چیزی را حاذق زیرک استاد در کار حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر یکدیگر
از خشم و سودن چیزی بچیزی بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه
از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او سترقیده باشد و ابر سخت برق حراق بالضم آب بسیار شوره
و تلخ و سوزنده و بتشدید او بتخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط
است حریق سوزش و سوخته شده حزق بالکسر گروه مردم و مرغان جز آن و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن
و کشیدن اعضا را حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و آنچه راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است
از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو
و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن
قضیب است و نیز از گشنی کردن و جمع حلقه است برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده حمق بالضم شراب
و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبکریش حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی
برآید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم و
خشم گرفتن حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن
و گروه و بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و
واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

## باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن
آب و شکن موی جعد و هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع حنک بالفتح شتافتن و کام خرما دادن و تراشیدن و
بفتحتین بیرنای گردن شتر مرغ حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک حراک بالفتح جنبش و
حارک بکسر را استخوانهای میان دو دوش حریک عنین و کسی که ضعیف باشد گاه گاه و وقت رفتار او ظاهر شود حسک
استوار کردن چیزی و فشردن برسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند
و کینه و دشمنی حسکت بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما حجیج شدن مردم حک بالکسر و تشدید کاف

مشاک بالفتح سوزن چیزی بچیزی خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه حمک
بفتحتین موریچها و سپشها و هرچه ریزه باشد از هرچیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن
ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه
که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا انجا و آب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و ادنی
بمین حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا باذروج گویند حائک جامه باف حیک
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کارکردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

## باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان پشت اسپ و گرد و پشته کودک و لشتواره خاکستر گرم و بتشدید
لام فرود آینده حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی درک کردن و بهک بازو و گرانی
و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی است
در گردن و حبل الذرع رگی است در دست حجل بالفتح والکسر بند کردن برجسته جستن رفتن در راه و رفتن کلاغ
و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شترکره حدل بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر نشستن گاه ازار
و بضمتین پیستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون
آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی است از حبوب که از آن نان می پزند حرمل بالفتح دانه اسپند حسقیل بالکسر نام
پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار و قتیکه از بیضه
بر آید حشل بالفتح رسل و زبون حقیر و زبون کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت
و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن
و همچنین حصاله بالضم حطل بالکسر گرگ احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظا باز داشتن از تصرف
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرده و
جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در ان زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
بسیار و انبوه باشد حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب
شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن و راه بالضم جمع احل آهوی که پایهایش سست و زبون بود و

در رفتار حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و هر دو بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و
تشدید لام بسیار گشاینده گره و فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آینده گان جمع حال است حلائل زنان
نکاحی جمع حلیله است حلل بالفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و همنزل
و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری
که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین
بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برده شده در ملک اسلام آورده باشند و گیاه
خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند حمول بالفتح
بسیار بردبار و تحمل ستوری که بر آن بار توان کرد و بالضم هودج‌ها و شترانی که بر آنها هودج نباشد و اندرش حمل
بالفتح و الکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رضا حنظل بالکسر
ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که اوا بیست تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه
بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ را بر روز گرسنه
می داشت و آن ماده سگ شب پاسبانی وی می داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل مشهور
عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال بگشتن و یکساله
شدن کودک گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و شتر ماده هائی که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول
شدن حوول بالضم پیچیدن بر ستور و نشستن و از عهد برگشتن حواصل مرغی است سفید بسیار خوار
و چینه دانهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از گشن دادن و برگشتن گویند روکی
در انع شدن میان دو چیز و حیال و دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان
وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله

## باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح ع که پدر سیاهان است و بتنوین هم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه
از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمی‌نهادند و سوار نمی‌گشتند آن حرام می‌دانستند

کفشیکه ٭ قد حمی ظهره ٭ حمایت کرده است اشتر پشت خود را از اصل حامی بوده است حَتْم بالفتح استوار کردن
و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتِم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین
گویند و جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی مشهور بفتح تا شده حَشْم بالفتح دادن نرم و رام کردن حَجْم
بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان حِجام بالکسر چیزی
بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و التشدید حجام خون کشنده حَدْم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حَذْم
بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده هم چنین حذیم حَذام بالفتح
و کسر میم زنی است قال الشاعر ٭ اذا قالت حذام فصدقوها ٭ فان القول ما قالت حذام حُرْم بالضم احرام
گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین
احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در ان حرام بوده و آن محرم و رجب و ذو القعده و
ذو الحجه است حَرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حَریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن
آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم شده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله است به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آنرا حمایت
نمایند و جنگ کنند بران حَزْم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی بر کار و
فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین درسینه نازدن چیزی و درآمدگی تهی گاه اسب بضم اول و
فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حِزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حَسْم بالفتح
بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است حُسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر
حُسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حَشْم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران
و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حَصْم بالفتح شکستن و تیز دادن حِصْرِم بکسر اول و ثالث
خرمای نا پخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش رو و تند خو حَطْم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن حَطیم
شکسته و اسب شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و
در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنیده

بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکهٔ معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد و چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان نسق یافته بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی **حکم** بالضم فرمان و فرمان دادن و نشستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری در غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه **حم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زنان و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن و پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گرمابه و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه **خوجم** بفتح خا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند توجمه واحد **حیزوم** میانهٔ سینه یکتور که محل بستن تنگ بود و همچنین حیزم و نام اسپ حضرت جبرئیل عم **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و بجز آن و گلهٔ انبوه از شتر

## باب الحاء مع النون

**حبن** بالفتح غضبناک شدن و درخت خربزه و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و بازگردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و محله ایست در مکه که گورستان خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومید شدن **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم دریاد کردن ربیع و بدین معنی ندائی کردن **حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن سرکش و تحجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدان را حرانی گویند حَزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهریست
عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بالفتح
و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابو طالب فوت شدند حُسن بالضم خوبی و
نیکوئی محاسن جمع بفتحتین با خوب نیکو حُسَین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و
حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم حِسان بالکسر خوبان و بالفتح
خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب حسن بر تقدیر اول از حسن است و
بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند حِسبان بالکسر
پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حِصن بالکسر جای پناه
و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و
پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده حَصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی است حَصان بالفتح
زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود حِضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و
خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی است
در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حِضمان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حَفن بالفتح بمشت
گرفتن چیزی را و از کسی چیز دادن و بفتحتین تیز رفتن هر دو پا بجستن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن حَفان بالفتح و تشدید
فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حَقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست
شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن
آنکه بول آمده را نگاه دارد حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و با مشدد ملخ سبز حُلّان بالضم و تشدید
لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خرد حُلوان بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت
دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی حَلَزون بفتحتین کرمی است که در چراگاه [illegible]
دران شوره گیاه روید پیدا شد حَنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه
جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام ملا ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام
موضعی است میان مکه و طائف که دراینجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام هزیمت رفته آخر
فتح و ظفر روزی یافت حَنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و بخشنده و [illegible]

و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده بچیزی نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا حِن بالکسر و
تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن و وقت و هلاک شدن
و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز و شبها است حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن
مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط حیتان بالکسر جمع حوت است یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته
حیوان بالفتحتین زنده بودن و زندگان

## باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن ریگ و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر بجستن بیاری
بطلایان سر حد رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیز
دادن حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز حدو بالفتح راندن شتر به نغمه
و آواز و تابع و سپس آمدن شتر روند حذو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی ایستادن و بستن و زبان گزیدن
تیزی سرکه و جز آن را و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک
حشو بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح پهلو و ازار و بستن گاه
ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع و شستا بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر میوه آسیا
کوچک حمو بالفتح پیوند برادر یا مادر شوهر زن و خویشان وی و پدر مرد و خویشان مرد حنو بالکسر و بالفتح کجی و خمیدگی
زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن

## باب الحاء مع الیاء

حامی نگاهدارنده و پناه دهنده و شتر نر که صد بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد
کننده و گرد گیرنده حالی زیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید
یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح حلی بالفتح زیور کردن زیور و بالضم و فتح لام جمع آن بضم حا و تشدید یا زیورها جمع
حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید و پشت یاری دهنده حیّ بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و ده و زنده
و بیخ گردن [illegible] حیری بالکسر و تشدید یا منسوب به شهر حیره [illegible]

## باب الحاء مع الالف

حفا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده باران گیاه و بالکسر [illegible] خیمه حنّا بالفتح بازداشتن [illegible] بسیار کاری و قریب دادن [illegible]

چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خذی بالفتح فروتنی کردن خزی بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و دور کردن
سگ خسو بفتحتین خیره شدن چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکری که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء
الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن
با جمال که بدنژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر
و بفتحتین نا راست و ناصواب و بدین معنی بهمزه نیز آمده است خفا بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن
و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی خلطاء بالضم و فتح لام
انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح و القصر سخن فحش بیهوده خنفسا بالضم کرمی
گنده بوی که از رایحه خوش متأذی شود و فارسی آنرا خبزدو گویند خوی بالکسر و بفتح داو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

## باب الخاء مع الباء

خاب نومید خب بالفتح والکسر و التشدید یا مرد فریبنده و گربز و فریفتن و گربزی نمودن و لشکر را یک خبب
بفتحتین مرج شدن یا دوگاه بیرون یا دوگاه بیران یا استادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن
پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن و
زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و به کسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر سریع
خراب ویرانی و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که
میوه اش مانند سیب شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و
شعر گفتن هر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن از زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زدوده پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و بدین معنی است خضاب بالکسر خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعاست خطب بالفتح کار و حال و بالکسر هر زن خواهنده
زنی که خواسته گاری کرده شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم و فتح
جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن سربرو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم
و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است خطیب خلاب بالکسر تاختن و پرده

دال و ترب و برگ انگور و بالفتح خدراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی گزیدن و فریب دادن و
بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لاس و گل سیاه چسپنده و رسن تافته بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در و باران نباشد

## باب الخا مع التاء

خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خاصة و نیامیخته از چیزی خاصیة طبیعت و خوی و اثر خاتمة
پایان چیزی خاصرة تهی گاه خابیة خم که در وسرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفة مرد بسیار خلاف و بی خیر
و ستون خیمه و تهی گاه خافضة فرود آرنده ذرفی که ختنه زنان کند خاویة افتاده و خالی خافیة پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن
چیزی خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده
شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدعة بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه
مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشة بالفتح خراش چیزی خدمة بالکسر
چاکری کردن و بفتحتین حلقه ای که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید را اول آب آواز کننده خریطه
ظرفی است از پوست و جز آن خرفة بالضم میوهٔ که آن را البقلة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافات
بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید خرافة بالضم نام مردی بری زده که چیزهای
عجیب از پریان همی گفت و عرب با هر سخن که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة خرقة بالکسر جامه که از پاره دوخته
باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواهر
تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم
شود خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی آزر که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت
نموده اند خزعة بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کار خزانة
بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة
بالفتح زیانکاری و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن خشعة بالضم پشته هموار خصوصیة
بالضم و الفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در و پرویزن و سوراخ برقع

و مانند آن و فرجهای و یک پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز
آمده و بالضم موی بهم پیچیده و مجتمع شده خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسب و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مایل به تیرگی
و در آدمی رنگ گندم گون خضخضة بفتح هر دو خا جلق زدن خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغامبر علیه السلام و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابة بالفتح خطیبی کردن خطة بالکسر زمینی که
برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد
و خط و نام سبزی بد شکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بضمتین جمع خطیئة گناه خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خفاجی [?] گویند ع
از خفاجه پسر راه معونت بیند خفارة بالضم و الکسر بعهد وفا کردن عهد و پیمان و همچنین خفره خفیة بالضم
پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفقت بالفتح آهسته گفتن خفوت ساکن شدن خفات [?] بالضم
فجا مردن خلابة بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی بودن کاری بجای کسی خلیفه کردن کسی او بجای کسی
آمدن خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی
که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی خلقة بالکسر آفرینش
خلیقة آفریدگان و طبیعت خلعة بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را
خلع کرده شود خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن
و فسق و فجور کردن خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه در شی ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین و
دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلدة بالضم گوشواره
قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین
خلاص بالکسر خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطة
بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی خلوة تنهی شدن و تنها بودن و جای خالی خلیة بالفتح
و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل
کنند و کشتی بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که از آن خمیر و غیر آن کنند
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خماسی [?] گویند [illegible]
بی بهره ناامید شدن خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطة بالکسر [illegible]

خیانة دغلی و نادرستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

## باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره
بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع خبیث
بالفتح و کسر ثا زن خبیثه خبائث پلیدها و زنان خبیثات خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

## باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بر آمدن بیرون رفتن خریج بالفتح بیرون شد و بر آمد
خلاف دخول یعنی در آمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاه پس نباشد و نام جائی است بیمامه
بالضم باروان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید در هم و باج خراج بالفتح
باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه
بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب عم خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه و دو قبیله
بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت
دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برگشتن جهت تعجیل و کج شدن یا
لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته
باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را
از شیر باز گرفتن و از جیب و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان
از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ
خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و ضد تنگ درخت گز است

## باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگافتن زمین بدرازی و شگافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم وتشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خر اندازند سرگین و گذرهای ناسفته
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خاییدن چیزی چیزی را بتازگی و تری و پیچیدن و خم
کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند خضا و بالفتح درخت نرم بی خار خضد بالفتح شتاب رفتن خضو و بالفتح نافه
که بچه افگند پیش از آن که صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در زمین باشد و او را
از چکاوک و بمعنی بالفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس خلو و بالضم همیشه بودن خوال جاودان و لازم و
غیر منفک از چیزی ازین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم
جایی که آتش دران نگاه دارند خود و بالفتح تن نازک و جوان و صاحب حسن خضب بالکسر گیاه تازه معرب خوید

## باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بمعنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی
سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه
و پشم و کف دهان شتر خجالور گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است خدر بالفتح و بفتحتین ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بسبب چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و
کاهلی خدار مرغیست کاهل و شیر در بیشه خدیر جایی هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آبچه باد و عقاب و
آواز خفته و هم چنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپایین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست گرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و
بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و
الضم زیان کردن خسار بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و دامن ... و
پیر و راه میان بالا و پایین در ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و تره نورسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام
پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبز
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتی که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و
منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قد شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خراسنده دل را

نیز گویند خطیر مرد با قدر و منزلت بلند خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین
شدن خفیر بدرقه و زینهار و امان دهنده خمر بالفتح خمیر کردن مایه کردن در خمیر و پنهان داشتن گواهی و شرم داشتن
و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است صحیح قاموس گوید
اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما
بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان
شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صحابی
نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه
که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم میگسار
آنکه دائم خمر خورد خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا کشند گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده خنزیر
بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن گاو برآید خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح
آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح بر رود و ستور زدن زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن
آب در بحر و بضمتین سستی خئور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم خوار بالضم بانگ
گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره سست
یا در بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و [illegible]
بفارسی و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ خیار شنبر
درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند

## باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین پست جائی [illegible]
خباز بالفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهی است خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و
موزه و جز آن و بفتحتین مهره ها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا از این باب گذشت خراز بالفتح و
تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید زا جامه ابریشمی معروف و خارها که بر دیوار پچسپان کردند تا بر دیوار نتوان رفت
و نیزه و تیر و خلیدن و [illegible] بالفتح و [illegible] کردن بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان

## باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی خراس
بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیای که بستور گردد و بدین معنی فارسی است
خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و
بالضم نام مردی خسیلیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خناس بالفتح ربودن خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج
گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بشتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا
نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه
خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعة توان گفت خمیس روز پنجشنبه
و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد از آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و
ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن
و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن خناس بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و دیو واپس رونده
خندریس بالفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و
کاسد شدن خیس بالکسر درخت انبوه بیشه شیر و بالفتح زیان گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عار کردن بچیزی

## باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب
رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشناش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و
کنار چیزی و مردی که سبک روان باشد و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خیرگی چشم از روز
خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر خفاش
بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن
و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین گرم و نیزه زدن و فرو
کردن و گرفتن و بالضم دهی است با سفرائن خیش بالفتح جامه ایست که تارهای او سطبر دارد و تنک بافند و آن قسم کتان است

## باب الخاء مع الصاد

خبیص بالفتح آمیختن خرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین
و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر دهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقه
گوشواره و چیز اندک بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن
خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خرص بالضم و تشدید صاد خانه فی دتواره دوکان شراب و
شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیز سفید
و جوی آبی است شرقی بغداد و برکنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خاص بفتحتین درختی است تا نند
انگور و خوشبو است و بر درخت دیگر او بخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان میان
گوشت و بالکسر دوست خالص جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیز
و نقره و طلای بی غش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن
و رسیدن بکسی و دوری که پسته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص
بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و
بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خبیص بالفتح پیرایه اندک و ماهی که بهر آن نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و نخل سیر و دا گر به و آهو را

## باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهره های سپید که اطفال بر اوپوشانند خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه کردن و آسان
کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه بفرود و کلمه را کسره دادن و بجائی مقیم شدن خافض فرود آرنده و کسره دهنده
و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح باب در شدن در آب یا
بآب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جایی که زده باشند و شراب آمیختن و بکار یا سخنی در شدن

## باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست رسانیدن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا
برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی
که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و غیر آن خطط
بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن کردن را و راه دراز و موضعی
است در یمامه و جای بستن کشتی ها در بحرین که دران جا نیزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب
است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن
و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از
اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت
علف ستور و نبید از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کاه و انباز و شریک در حقوق ملک و
شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه خلاط بالکسر
شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوهٔ
کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار و بریان
کردن گوشت و شیر و رشک کردن تا ترش شود خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست
و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است
به بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر و فتحه
و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه
دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

## باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و درآمدن ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گلو سختن
خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ درشدن سوسمار و خشک شدن آب و باران و کاسد شدن بازار و باز ایستادن
از عطا و رنگ تنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال
فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی
چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح وا و بید انجیر و هر چیز دو تا شود

از گیاه بسبب سستی ساق آن خَرَع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را خُشُوع بالضم
فروتنی کردن و سر فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشِع فروتنی کننده و جامی ویران و گرگون شده
که در انجا خانه نماند خُضُوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت
است و خشوع بلند نکردن آواز و پس انداختن چشم است و آن فزع و خوف قلب است خَلْع بالفتح بیرون کردن
جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه
و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالِع رطب نیک پخته و زن
رها گشته از شوهر شوهری رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون بر و سوار شوند
خَلِیع صیاد و قمارباز که وا داده نباید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان خُمَاع بالضم جنبیدن
در رفتار خِمْع بالکسر دزد و گرگ خُنُوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانِع بدگمان و بدکاره ؛

## باب الخاء مع الفاء

خَدْف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بکسر و
فتح دال پارهای پیراهن خَذْف بالفتح انداختن سنگریزه و هسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خُذْرُوف
بالضم چرم پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گله شتر و شتر
که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی
کنند و هر چیز که پراگنده شود از چیزی خَرْف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا
و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال خَرُوف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماهه خارِف نگاهبان خرما
خِرَاف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن خَرِیف پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه
چیده شود و باران این فصل را نیز خریف گویند خُرْف الکف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خَرْف بالفتح
بدست و پا پراه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و به پزند خُسُوف بالضم بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول گاهی بجیم نیز آمده خَسْف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن
و بریدن و دریده شدن و کم شدن و گلی لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از ان
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خَشْف بالفتح جنبیدن و در یافتن و لبشنگ سر کوفتن و آواز آمدن

انداختن

ازبرف که بروی راه افتد خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند لخت و بر لخت آن را خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را خاطف ربانیده و برقی را که چشم را خیره کند و کرکس و خاطف ظله مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند به پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گو خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که سر دو سر محور دولاب در آن محکم باشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر غیر اول خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و به پزند و بقاشق خورند خف بالکسر و تشدید فا سبک گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر خفوف بالضم سبک شدن و بر دوی رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خفیف سبک و نام بحری است از بحرهای عروض خلف بالفتح پس و قرنی از مردم و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مردی و جمعی که از قبیله برفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و دقی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم تیز و مرد لجوج و گیاهی که بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شترهای آبستن خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان مزه و بوی آن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه سپردن کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پس مانده و مردی بی خیر خوالف پس آیندگان و پادشاهان خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار خنیف کتان سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ خواف بالفتح ناحیه ایست نیشاپور و بانگ مردم خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان

و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

## باب الخاء مع القاف

**خدرنق** بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده **خذق** بالفتح بیخال انداختن مرغ و ریدن چیزی بسر نیز و ستور تا بشتاب راه رود و بیخال مرغ **خرق** بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین سخت مانده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملایم بودن و کول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده **خربق** بفتح خا و با موحده گیاهی است بغایت مسهل و منفتح و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است **خرباق** بالکسر نام صحابی است **خرنق** بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی شاعره **خزق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن **خازق** سنان و تیر بهدف رسیده **خفق** بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن **خفوق** بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و فرو رفتن اکثر شب و پریدن مرغ **خفیق** آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد **خلق** بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن چیزی و ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع **خلیق** سزاوار و خو گیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا **خلاق** بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده **خلوق** بالفتح نوعی از بوی خوش **خالق** آفریننده **خناق** بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند **خنق** بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق **خورنق** بالفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود **خوق** بالفتح حلقه گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی **خیوق** بالکسر خا و فتح واو شهری است نزدیک خوارزم معرب خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین

## باب الخاء مع الکاف

**خرک** بالفتح لجاج کردن **خارک** بفتح را جزیره ایست به بحر فارس **خشنک** بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث **خاشک** به سکون شین دهی است به مکران

## باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و ابر سیاه و ابری باران و برق و کبر و جامهٔ نازک سیاه بهندی ماموں ۱۲
نوعی جامه ایست از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و بدن و مرد خالی از علاقهٔ صحبت و مبرا از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی
ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهیست اخبل بالفتح سست و پا بریدن و رفتن
سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند برای بخیه
در بیرون داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و
تباه شدن قوائم ستور و مرغی است و توشه دان و مشک خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر
کشنده و زرد آبهٔ اهل نار و نام آبی است ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر گفت و سوراخ
خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش
خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و
بخل کردن و سستی نمودن از طلب و تباهی و کاهلی و فساد و بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه
فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه خدل پری و آگندگی ساق و بازو خذل بالفتح فرو گذاشتن
و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه
که آنرا بهندی رائی گویند خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با نا حق و باطل و بحذف یا نیز آمده
خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب خصل بالفتح آنچه لوی کرو بندند در تیراندازی جز آن و شاخهای درخت که
در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی خوی بد
نیز استعمال کنند خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی
سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و راه رفتن نیزه و خرامیدن و کردن و پیچیدن و ابن خطل نام
کافریست که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود
و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که بهدف نخورد و جامه که درشت و سطبر باشد
و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین می کشد خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن
زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و بتخفیف تخلل و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن یا
پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک و چیزی ترش و شتر بچه و شیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه خلل بفتحتین گشادگی

درخنه و تباهی کار خلیل درویش و بدحال و دوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن
و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان خصلتها و عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خلت است
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش خلخال بای حکمی
و آنرا خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهری است با ذربایجان نزدیک سلطانیه خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام و بی قدر
که او را کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح ریشه جامه بالکسر و الضم دوست صاف و خالص خمال بالضم دوست خالص
و بیماری است که در مفاصل الستان قوائم حیوان بهم رسد و از ان می لنگد خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و
پرزه ناک خول بالفتحتین خشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاهدارنده چیزی
و بمعنی خرامنده نیز آمده خیل بالفتح سواران و اسپان خیال بالفتح پندار و بتخفیف صورتی که در خواب دیده شود یا در بیدار
تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوب بندند تا وحوش و طیور از ان خیال کرده بر مند و نیز آمده بمعنی تغلب با دگیاهی است و نیز گردهٔ پستان

## باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین آنچه مهر کرده شده ختام بالکسر گل و
موم که بران مهر کنند خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام و خاتام و خواتیم جمع
و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم خثم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم
واحد خذم بالفتح بریده شدن و زدن با پنجگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده
و جوانمرد خرم بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه
و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است
خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح سلک کردن و در سوراخ
بینی شتر حلقه کردن و به پیچ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند خشم بالفتح شکستن خیشوم
یعنی بن بینی و بفتحتین بد بو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که
دران پیدا شود خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است
و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت
کننده بالضم گوشه جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی خصم بالکسر دشمن و هم خصومت خصام
بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم خضم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و بفتح ضاد مشدد

و لبها را بجهانند و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف چیزی و دوم
و بر کمان کردن و مهر کردن بر سخن کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آن را لفچ
گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و بیرون بشحم بالفتح و تشدید
بهم کنده شدن گوشت و در رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس باکیان و جاهی است
بمکه و غدیر خم موضعی است بجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله شرفا و تشرفا **خام** بتشدید میم گوشت گنده شده **شیم**
بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بیدلی کردن و بر گشتن مکر و کید یصاحب آن
و پا بر داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گاه سازند برای گرما و جمع او بدین معنی بکسر و فتح یا نیز
آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز

## باب الخاء مع النون

**خاقان** بادشاه ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و
فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح و در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان
کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر
زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن
قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و
معشوقه **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری ناکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین
نمناک پیدا شوند **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دهی است به بسطام از آنجاست شیخ ابو الحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است بهمدان **خزن** بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گندیده
شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و
موضعی است **خشنین** بالضم و فتح شین قبیله است از آن است ابو ثعلبه خشنی **خشین** بالفتح و کسر ها
تیز خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جنبیدن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح گمان
و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح
و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح ناراستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان**
بالضم و الکسر چه بر و طعام نهند و به خورند معرب خون خون بالضم جمع اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده

و بالفتح و تشدید واو لسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول خیزران بالفتح و ضم زا درختی است ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند به هندی بید گویند

## باب الخاء مع الواو

خسرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

## باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خطمی بالکسر و الفتح گیاهی است معروف خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده خطی نیزه منسوب به موضع خط خفی بالفتح پنهان کردن آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بدین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم خماسی بالضم کلمه پنج حرفی خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاهپرها نزدیک تنه در نشست و پیشیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شده جمع خافیه است و بر خیزی نیز منسوب

## باب الدال مع الالف

داماء در یا و به تشدید میم سوراخ موش دبا بالفتح ملخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید با کدو دجی بالضم تاریکی درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعاء بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی دعجاء بالفتح چشم سیاه و فراخ دفلی بالکسر درختیست خر زهره دماء بالکسر خونها دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است دهی و دهاء بالفتح زیرکی و جودت فکر

## باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بالفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب بیماری در جسم و گهنگی جامه دب بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دلوب بالفتح غار عمیق و چیزی نیز به دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن رفتن کا تنگ در کوه

وعب بالفتح مزاح کردن ومجامعت کردن وباز داشتن وعاب بالفتح وتشدید علامت مزاح و بازی کننده ولب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب است جمع دوالیب دواب به تشدید با جنبیدن

## باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ وسختی وبلا دابّة به تشدید با جنبنده وغالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند ودابة الارض از علامات قیامت است یا اول علامات وآن حیوانی است که کوه صفا را شگافته ودر مکه بیرون آید وحال آنکه مردم در آن وقت بمنای رفته باشند وگویند سه جا ظاهر شود سه بار ویا او خاتم سلیمان وعصای موسی علیه السلام باشد ومومن را عصا زند وبخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش می شود در آن که این کافر است دائرة خواکرد وهزیمت ودگرگونی زمانه داعیة خواستن وآواز اسپان در جنگ ولقیهٔ شیری که در پستان باشد وشیر دیگر را بخود می کشد دارة سرا وخرمن ماه داجنة باران پیوسته وگوسپند وکبوتر که اهلی باشد داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده داغصة لقمتی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود وبدان بازی کنند وازین جا گفته اند الدنیا داغصة دابغة حرم را پاک کردن دبدبه آواز دهر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دبّة بالضم وتشدید با راه وطریقت وحال وبالفتح وتشدید با ظرف روغن وتوده ریگ وزمین هموار دبرة بالکسر خلاف قبله وبالفتح عاقبت چیزی وهزیمت در جنگ ونقیض دولت وپاره از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند وبفتحتین ریش شدن ستور دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد ودجیل بالضم وفتح جیم شاخی است ازان دحیة بالکسر سردار لشکر ونام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود وجبرئیل علیه السلام اکثر بصورت او وحی آمد وبدین معنی بفتح نیز آمده دخنة بالضم ارزن دراسة بالکسر سبق گفتن درایة بالکسر دانستن دربة بالضم عادت وخوی ودلیری بر جنگ در هر کاری دریّة به تشدید با حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند وحلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان اورا به نیزه بربایند درجة بفتحتین پایه وپایگاه درجات جمع وبالضم وفتح را مرد بیان درایة بالضم تشدید را طلا ثر مشهور درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند ودوالی کنند [illegible] وبفتحتین ته چیزی ودرکات النار منازل دوزخ درقة بفتحتین سپر درّة بالضم [illegible] مروارید بزرگ [illegible] بالکسر [illegible] دخون بسیاری شیر وروانی آن وروانی بازار وریزندگی باران [illegible] بالضم وتشدید [illegible] گویند دست بالفتح وسکون سین مهمله دشت [illegible] دست [illegible]

و طبیعت و کاسه بادهٔ خوب و الوان دهشت لشین مجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان دو دشت ارزن موضعی است به مسافت سی فرسخ از شیراز دعابة بالضم مزاح و ظرافت و دعوت بالفتح خواندن کسی به طعام و جنگ کسی را و بالکسر خویشی نسبی کردن دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید دفّة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیز یا روی آن و دو دفتا المصحف طرفان آن دافه بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند دقّة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست دقه عطیة و بالضم خاک نرم که باد آنرا ببرد و بدارد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقة چیز باریک گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن گویند دکّة بالفتح تشدید کاف دکان و زمین یکی هموار و کوفتن و جزو کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر والفتح دلالی کردن دمعة بالفتح قطرهٔ اشک دمنة بالکسر سرگین بر هم دیگر نشسته و لشکر و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دناءت بالفتح ناکسی و زبونی دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمة بالضم سیاهی دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها دیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد دیکة بالکسر خروس +

## باب الدال مع الثاء

داوث بالفتح و سکون همزه خوردن دثّ بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعثا بالفتح اول بیماری بالکسر بقیهٔ آب دلماث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم در ریگزار دیوث بالضم و تشدید یا قواد و بی غیرت

## باب الدال مع الجیم

داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مزدکاران و تابعان حاج قال صلعم + هؤلاء الداج ولیسوا الحاج دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را الدجاج گویند دجاجة یکی دروج بالضم در جهان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل بگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان درّاج بالضم و تشدید را مرغی است معروف و نام موضعی است دستیج پاره هرب بستنه دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سماجی بیم و دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب و مدلج بالضم در آمدن و استوار شدن بجای نے و دُوَلج
بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده و دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهری است مانند زمرد که بفارسی
آنرا دهنهٔ فرنگ گویند معرب دهنه و دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان و دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی
تیره رنگ به سبزی مائل از اسپ و جز آن دیباج بالکسر معرب دیبا دیابج و دیابیج بیاء دو نقطه و باء موحده جمع

## باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین و دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب
و ابو الدحداح نام صحابی است دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت ++

## باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود و دلخ بفتحتین فربهی و دمخ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن سر و فلخ
بالفتح سنب گرم و نه سرد و دوداخ بالضم بازیچه البیت معرب و بالکسر چند کوهی به نجد و دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب شدن

## باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبر است و این لفظ سریانی است و دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده و درد بفتحتین
بی دندان شدن و درید بالضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی است
مشهور استاد مبرد و صاحب کتاب جمهرة اللغة و دعد بالفتح نام زنی است مشهور به حسن و زیبایی و دنباوند کوهی
بکرمان عامه باوند گویند کوهی است بلند بنواحی ری و دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحدش دوده

## باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور و دور بالفتح و الضم و ادؤر و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور و دبر بالفتح گروه
مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و دبر بکسر نیز آمده و دبر پس
چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت
او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجایی برد و مسلمانان یافته او را
دفن کردند و بالضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب یا آخر ماه و بفتحتین
ریش پشت ستور و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و مردن و پس رفتن و روا نبوده آنکه
برگردن بعد از مردن و دبار دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و ازین جهت صبا را قبول گویند و ابر پس رو و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر
و بقیه چیزی و اصل و دبیر پیشه که در وقت تابیدن آن رسن بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود و دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک
دائره زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت و دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن و دثور
بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خواب ناک و داثر هلاک
شونده و غافل و دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و دجر بهر سه حرکت
لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن و دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن
و همچنین دحور بالضم و دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم و در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو
و نعمت و نیکویی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکویی او و باریدن باران و بسیار
شدن شیر و باران و جز آن و دریر اسپ تیز رو و درر بالفتح ناقه بسیار شیر و دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن
و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را و دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بفتحتین جمع
و دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح و دسکره بالضم کرسی است
که چوب را بسوزد و نام بئیر بالکسر آبی که یوسف علیه السلام را از چاه برآورده بود و بدال معجمه خطا است و بفتحتین
کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی و دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندیدگی
و خواری و سختی و دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب و دمار بالفتح هلاک و دوار بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده و دور بالفتح گرد
گشتن و دوائر گرد گردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خطهای گرد جمع دائره است و دهر روزگار همیشه
دو روز آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه
زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید
که آن منزل در حقیقت خداست که آنرا دهر میدانستند و دیر بالفتح کاشانهای ترسایان و دیرانی صاحب
دیر و منسوب بدان و دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز
گویند و دیجور بالفتح سخت تاریک و دیاجیر جمع و دینار معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است دنهور بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور

## باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دغز بالفتح [illegible] کردن و جماع کردن
دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دالیز بالفتح دهالیز جمع

## باب الدال مع السین

دلیس بالکسر و کسر [illegible] دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعت بسیار از مردم
دبوس بالضم و تشدید با گرز معرب دبوس [illegible] دحس بالفتح بدی انگیختن در میان گروهی و [illegible]
در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و انبوه بودن و پنهان کردن سخن [illegible]
بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریائی بصورت [illegible] که غرق
شدگان را از غرق شدن رهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دردس بالضم ناپدید شدن
نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه
و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران [illegible]
پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دسّ بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و
پنهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آزار دهد و نتوان
علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان
و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکن
شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیز را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل دهاس بالفتح
جائی که نه ریگ باشد و نه خاک گیاهی که رنگ سبز غالب باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف

## باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین حیران شدن

## باب الدال مع الصاد

دخص بالکسر [illegible] دیوار و هر چه بالا تر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد او [illegible] بالکسر گویند [illegible] بفتحتین تنگی [illegible]

## باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بالفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت ❊

## باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک و دلظ بالفتح زدن و سوختن ❊

## باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شبها نزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی
شب سفید باشد و ادرع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح قی کردن و برآوردن شتر نشخوار
از شکم بدهان دسّع بالفتحتین و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا گنجید
در و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بجان و با تشنگی
دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت
کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین بر
خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر گیاه
بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک بچشم
دمع بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دنع بفتحتین خوار سست و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر ❊

## باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن
پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح شکستن چنانکه بمغز رسد

## باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دلیف
آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف شیر یکبار برد گرفت
ناقه داز جانکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد و
بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را ❊

## باب الدال مع القاف

**دانق** بکسر نون نادان وآدمی دزد وستور لاغر وزبون وبفتح نون وکسر آن و دانق ششم یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع دانق ودیا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیریکه جمع دانق باشد وبر تقدیریکه جمع دوانق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابو جعفر خلیفهٔ ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق درخراج افزوده بود **دحق** بالفتح دور کردن دور انیدن از خاتمن رحم آب منی او قبول نکردن آنرا **دحیق** دور **درق** بالفتح وبفتحتین سپر که از پوست سازند بی چوب درقه **دعق** بالفتح سپردن وکوفته کردن راه وبرانگیختن ورمانیدن **دفق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح وتشدید قاف کوفتن وآرد کردن و بالکسر باریک و اندک **دقیق** آرد باریک وچیز اندک **دقاق** بالضم باریک و اندک وبالفتح وتشدید قاف گوبنده چیزی وقصار که جامه را میکوبد وآرد فروش ولقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله **دموق** بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری ودر آمدن صیاد در کاره وشکستن دندانها **دمق** بفتحتین معرب دمه یعنی باد وبرف **دمشق** بکسر اول وفتح میم وکسر آن شهریست مشهور پایتخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار **دهق** بفتح دال وراپیمانهٔ شراب وحوض پر آب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن وبریدن **دهاق** بالکسر پر دمالامال وهمچنین **دهاق** ✤

## باب الدال مع الکاف

**درک** بالفتح دریافتن وبفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند وطبقهٔ دوزخ وطبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه درپی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک وسکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است **درّاک** بالفتح وتشدید را نیک دریابنده **دک** بالفتح وتشدید کاف کوفتن وخرد کردن وهموار کردن وزمین کوفته هموار کرده وبالضم کوه درا هنما واسپان پهن پشت و مادهٔ شتران پیکوهان **دلک** بالفتح بدست مالیدن ومالش دادن وادب کردن کسی را **دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالای سر وفرو رفتن آفتاب وبالفتح آنچه بدن مالند چون خطمی وروغن وچیزهای خوشبو **دلیک** خاکی که با دو دا سیدن وگاهی که از مسکه وخرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن وشکستن وسپردن زمین وخرد کردن **درنک** بفتحتین

دهک نام است به قبیلهٔ زرود و دهی است بواسط دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دلوک بالضم شیح

## باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو دگر
در روباه و قبیله ایست از کنانه از ان قبیله است ابوالاسود دؤلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند صحیح
آنست که ابوالاسود ازین قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی
زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را به پیراستن هر چیز و جوضهای خرد و بالفتح [illegible]
که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن
دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان
پیدا خواهد شد دحول در آمدن و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین
تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود در ایشان
نسبت کنند و از ایشان نباشند داخل درون و اندرون در آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته
باشد و شخصی که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد دخال
بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله
شتر ماده و پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه
دفل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن
دلیل راه و راهنما دال به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و به تشدید لام
ادل بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند دلدل بضم هر دو دال خارپشت
بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده
و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی
و بالضم و تشدید میم مخفف نوعی از ریشها که بر تن آدمی برآید دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته

## باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن سخت سپوختن درم بفتحتین پوشیدن گوشت استخوان شتالنگ پای را
درهم بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است

و طسوج و دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درسنگ بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل
نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در بها بقدر میان کف دست بیا شد دارم بالفتح را نام پدر قبیله
ایست از تمیم و در شعر هست دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و مانند آن تر کردن باران زمین را
و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چربی دسمان بفتح دال و کسر سین چربیها دسام بالکسر آنچه چیزی را
بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و دعامه واحد
دم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود
و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دائم
همیشه و آرمیده دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا
و دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و غیره و ابن دیلم نام صحابی
است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشته

## باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا
عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر تاریک پر باران
داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد دحول بالضم مقیم بودن بجائی دحن بفتحتین فربه شدن
و کلان شکم شدن دحن بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کرنبه خصیتین دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم
گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین درد و کینه و تیرگی خلق و جوهر شمشیر و آنچه عقل و دین را ببرد
دخان بالضم دود دون بفتحتین بازی ددان مردی بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز دردان بفتحتین [illegible]
و نام کوهی است دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است دفین در خاک پنهان کرده شده
و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و داء دفین بیماری که معلوم نباشد دکن بفتحتین
بسیاهی مائل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید کاف دکان که مردم نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین
جمع دلفین بالضم ماهی است در دریا مشهور بصورت مشک پر آب که آدمی را هر گاه [illegible] بیند غرق شده
را بر داشته بکنار رساند دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک
بخانه و بیرون [illegible] جمع دمنه است بالکسر دمان بالفتح [illegible] سرگین و [illegible] بفتح دال و کسر [illegible]

به مصر و امان دهی است در عراق که سبب در آنجا بسیار میشود **دَنّ** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس
گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند دنان بالکسر دنان **دُون** بالضم زیر خلاف
فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی است بدینور دونک یعنی بگیر او را **دوران**
لغتیست گرد گردیدن **دَهن** بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن
کسی را بالعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند **دِهان** بالکسر پوست سرخ
و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است **دُهدُرّین**
بالضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گوید دهدرین سعد القین
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کاری فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام
دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن
آهنگر خود را **دِهقان** بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان
است معرب کرده اند **دَین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی که در و تعین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد
آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن
و نرم کردن و رام گردانیدن کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن
و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار روشان و شمار و حکم و باران دائم یا باران
نرم **دَیّان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و
بالفتح نیز آمده جمع شده نگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع **دَیدن**
بالفتح هر دو دال عادت **دیدان** بالکسر جمع دود و بالفتح عادت

## باب الدال مع الواو

**دجو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بردن آشفتن
اسپ در رفتن **دسو** بالفتح کم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی و بلا و نشان
که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و
متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دُنُوّ** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دوّ** بالفتح و تشدید واو بیابان

## باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین
و آن فرضة البیت و بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارصینی معرب دار چینی داهی زیرک و درست رای در چیز منکر
دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر
والضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون قمر و در صفا و در درخشندگی
دراری جمع دواعی خواهشها و باعثها دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس
و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده

## باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی
موی و پیری ذراء بفتحتین پناه و پرده و شتر و آنچه برباد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم
جمع ذروه ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

## باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیای نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و هو الذئب قبیلة البیت و اولها و الذئب یا چند کوکبی است
بر صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح و تشدید با گاو وحشی و دور کردن و باز داشتن و سرد بودن و بیکجا قرار
نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گریه و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است
نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح تیز کرده
کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم
چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بفتح
اول و کسر ثانی تیز زبان ذرعلبة بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع
و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رستنی که دم شتر بآن بندند ذوانب پس کسی رو

ذَنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت ذَوب
بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت
و واجب شدن حق بر کسی ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم
ذَهاب بالفتح و ذُهوب بالضم گذشتن و رفتن ذَهَب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن
چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ +

## باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند و بمعنی
مونث ذو باشد ذاریات بادها که چیزها را ببرد ذُبحه بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو
از بسیاری خون پیدا می‌شود و بدترین خناقهاست ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد
ذبذبه بالفتح هر دو ذال دو دو کردن کسی را در کاری جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا ذُباله بالضم و تشدید با
و تخفیف آن فتیله ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا آکنجی گویند ذروه بالفتح والکسر بالای
هر چیز و بالای کوهان ذُرّیه بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ذریعه
وسیله و دست آویز و اسپ شتری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را ذُره بالضم و فتح
را غله ایست معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة
بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذُکیه بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ذله بالکسر و تشدید لام
خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل
ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام درآیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ذنابه بالضم هر دو دنباله
چیزی و بالکسر خویشی زبدان و نام موضعی است ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیز

## باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و
بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام ذابح
گلو برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع
است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد گویا آنرا گوسپندی خواهد که ذبح کند ذَراح بالفتح شیر با آب آمیخته و بالضم و تشدید را

کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک بدین معنی است ذروح بالضم وتشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذرنیح بالفتح پشتها و تلها ذنام فحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند ذنام پدر قبیله ایست ۱۲

## باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح وسکون همزه دلیری کردن و رمیدن وکراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و درود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار داشتن ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شده ها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح وتشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بمعنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابیست ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بالفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده شود ذفر بالفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضة ذفرة مرغزار خوشبو ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بالفتحتین ایر ذکیر جمع و نیز بمعنی خلاف ماده ذکور جمع و لولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که مرد از و سطبر شود ذکیر نیک یاد گیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و بفتحتین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد

## باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و جست شدن و بفتحتین طمع و شتر گاو وحشی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبکدست باشد و بالکسر بازوی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که باو چیزها را پیمایند و ذراع را ن بن نیزه و قبیله الصمت نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ تیز سبک سیر فراخ گام و بفتحتین ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذلیع بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی ذالع فاش شایع

## باب الذال مع الفاء

باب الذال / الدال / ذ د ر / ... / بجای ... / گویند ... / ... / تذ ... [illegible]

ذأف بالفتح وسکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک وروان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن وزهر در طعام کردن ذعاف بالضم زهر قاتل وموت ذؤاف بالضم مرگ زود آینده ذففت بالفتحتین ذف بالفتح وتشدید فا ذفاف بالکسر خسته زخمی ومجروح کشتن ودر کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود وسبک وبالکسر والفتح زهر قاتل وآب اندک ذفوف ذفیف زود وسبک ذلف بالفتحتین خرد وراستی بینی ذوارف آبهای روان

## باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی است دشتی وبالفتح سرگین مرغ وسرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق بالفتحتین تیز زبان شدن بی آرام شدن وبدین دو معنی بفتح تیز آمده وتیز کردن کارد وبالفتح ناتوان کردن روزه کسی را وبیحال انداختن مرغ وطرف زبان وسنان وکناره وتیزی هر چیزی وبدین دو معنی بضم اول وفتح دوم وبضمتین تیز آمده ذلیق بالفتح وکسر لام تیز زبان وسنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان وسنان

ذوق ذواق ومذاق بالفتح چشیدن وآزمودن مزه چیزی

## باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح وسکون همزه نرم رفتن وشتاب رفتن ذبول بالضم وذبل بالفتح پژمردن ولاغر شدن ذبل بالفتح گوشت ماهی وپوست کشف واستخوان ماهی که ازان دست برنجن وشانه سازند ذحل بالضم ظلم وجور ذحل بالفتح کینه ودشمنی ذل بالضم وتشدید لام خواری وخوار شدن وبالکسر نرمی ورام شدن ذلیل خوار اذله واذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذو الکفل بکسر کاف نام پیغامبری است وبعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار وخدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن وغافل شدن وهمچنین ذهول بالضم درختی است ونام قبیله ایست ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن ودامن وآخر هر چیز از جامه وازار وهر چه بر زمین کشیده شود وذیل الریح آنچه زمین را بر وی باد ذیال بتشدید یا وذائل اسپ دراز دم

## باب الذال مع المیم

ذأم بالفتح وسکون همزه عیب کردن وخوار شمردن وبد گفتن وراندن ذم بالفتح وتشدید میم نکوهیدن وگفتن بد وبالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده وآب ناخوش ودانه که بر روی پیدا میشود وآب بینی وبول چیزی چون بسپید مود که از سر بیرون آید ذمام بالکسر حرمت وحق وچاههای اندک آب وبدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذمیم وذام بالفتح عیب

## باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان ذاقن نیز زنخ و سرگلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست +

## باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمّی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان +

## باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و
زیادتی گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح امیدوار
شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضاء بالضم و فتح حا عرق تب
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند
ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و
بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم والکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی
بن موسی رضوی بالفتح کوهی است بمدینه رعنا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه
اینمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما
حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر با این کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاه رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و کفتار رفاء بالکسر
اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفو بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن بچیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و
خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح مار پیسه و چیزی که شتر مست
از گلو بر آرد و آنرا شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و
خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع شتر بدان بربندند و جمع ریا رکاء بالفتح زمین فراخ
و بالفتح و الضم قبیله ایست رهاوی منسوب بران و بالکسر جایها که آب باران ازان روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

## باب الراء مع الباء

رأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار و
برادر بزرگ و بمعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت و ربک ای انت و هارون ارباب جمع و پروردن
و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم
انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار و اندک ربیب
پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و دایها و بزها که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه [illegible] و ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی
است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله الیست از عرب که یکجا شده اند ربب بفتحتین
آب بسیار و خوش ربرب بالفتح بره و [illegible] گاو دشتی رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب
ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و برآمده
و سنگها که بعضی از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است
ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین
ایوانهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله الیست از قبائل همدان رحیب بسیار خوار
و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن به چیزی
و نگاه داشتن رسوب بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم راسب بن نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب
قبیله الیست رسب بفتحتین میانه سبابه و وسطی رشب بالفتح مکیدن آب دهن رضاب بالضم آب دهن
و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل و [illegible] که بر درخت باشد راضب نوعی از
درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پیزار گیاه مرغ و مانند آن و بالضم و بفتحتین
گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و بالضم
و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن رغاب بالفتح زمین نرم رغائب عطاهای بسیار
و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که
او را بچه نزیده و زنی که با چشم بر مرگ شوهر دارد بتهمت میراث و شتری که نزدیک حوض نرود از بیم زحمت
انبوهی رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای [illegible] از منازل قمر

باستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سیوم از تیرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن
و بالفتح چیزی بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد راکب سوار و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا
رکوب نیز گویند و در کنز اللغات مسطور است که در عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس سوار اسب را گویند رکب بالفتح شتر سواران
و اسپ سواران از عده ده افزون و نیز افزودن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار رکاب بالکسر
شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای در ان نهند و بالضم و تشدید کاف سواران روب بالفتح سست شدن
شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی است رسب بالضم ته رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک
و بفتحتین ترسیدن راهب پارسا و عابد ترسایان ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

## باب الراء مع الالف

رافت و رحمت مهربانی کردن رایت علم رایات جمع رؤیت بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن رائحه بوی و چیز
اندک رواح جمع راحت کف دست و آسایش رؤبه بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده
شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعر یست مشهور و پدر او نیز آمده راجفه لرزنده و دمیدن صور
بار اول رادفه در پی آینده و دمیدن صور بار دوم راویه بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب
و شتر و استر و غیر آن که بران آب کشند رابیه زمین بلند و افزوده و زاینده رافضه گروهی از لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند و قومی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند تا شهید شد راسیه
استوار رابطه لشکری پایه جای که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را بچیزی بسته اند و آنچه بان چیزی را بچیزی
بندند ربوة زمین پشته بلند ربقة بالکسر حلقه از رسن که در گردن ستور نهند و آن رسن را ربق بالکسر گویند
ربذة بالکسر خرقه حائض و مردی چیره و سر بند شیشه که در هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن
بیاویزند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بان قطران مالند بر شتر گر و گلی که زرگران را بان
جلا دهند و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تازیانه و سختی ربیبه
دختر زن که در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربیعه خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور
آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی است رباعیه بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب
است رباعیات جمع ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین [illegible]
شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد رتمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی

وآنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و بمعنی رتة بالضم والتشدید تا در ماندن بسخن
رتت بالفتح والتشدید تا جهتر و خوکسار توت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بد شکل شدن رثة بالکسر رخت
کهنه و جامه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف رجفة بالفتح لرزه زبان و جز آن رجعة بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة
و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پائی رجلة بالفتح زن بمرد ماننده و شره خرفه رحبة بالفتح
ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود و از هر چار راحلة ستور
بار کشش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخصة بالضم
دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغی است مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخامة بالفتح نرم شدن
و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر والتشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح گا
و بیرون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن
رزیة بالفتح والتشدید یا مصیبت رزمة بالفتح والکسر بسته جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة
مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة بالفتح
آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالضم والکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصانة
بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن
آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة بالکسر نگاه داشت چیزی کردن رعدة بالکسر
رعشة بالفتح لرزیدن لرزه رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر
والضم والفتح همراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر
از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند رفات
بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن
و بالکسر نام مردی است رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رقعة بالضم
پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت
پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و پای حیلی بندی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای
صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن

رِقّة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح سرزمینی که نزدیک باب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست برکنار فرات رُکبة بالضم زانو رکیّة بالفتح و تشدید یای و نقطه چاه رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را ازو ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود و آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح حوضک و کوزه و کشتی خرد و بمعنی سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیراندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن رِمّة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر بهندی تالو روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیم مشک از آب رویّة بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن رویة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا آنکه در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بدان زندگانی توان کرد روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن رهبة بالفتح ترسیدن رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که ازان آب باران روان شود ریاسة بالکسر مهتری رِهاضة بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افکند +

## باب الراء مع الثاء

رَیث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر ربائث چیزها که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رثّ بالفتح و تشدید تا کهنه رثاث بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن فحش و سخن بافتن با زنان در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است مر و کهنه و جامه ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن ازان و بقیه شیر در پستان روث بالفتح سرگین ستور و ناهید و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

## باب الراء مع الجیم

رجّ بالفتح جنبیدن و جنبانیدن رجج بفتحتین [illegible] رتاج بالکسر در بزرگ [illegible]

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن وبازداشتن رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف رجرج بالفتح اضطراب کردن وبیابی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی وخرمای ملس رواج بالفتح روانی رهج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابر بی باران رائج روان رانج رازیانج بالفتح معرب رازیانه ✤

## باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهای دست وبمعنی جمع راحة است ربح بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین سود شتران اسپان که برای فروختن بیارند وبچه وشتر بچهای خرد وبالضم وفتح با شتر بچه وبزغاله وفرغی است رباح بالکسر فروختن چیزی بسود وفایده بکسی دادن وبالفتح سود ونام چند کس است وقلعه ایست باندلس وجوهری گوید رباح جانوری است چون گربه که کافور ازوی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید باکنه نر وبزغاله وشتر بچه رابح بکسر با سود کننده رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده وزن بزرگ سرین رحح بفتح راو حاء مهمله فراخی سم وبفتحتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ رحرح بالفتح فراخ ........ دراوردن دیگ را گرد خانه را در گل گرفتن وبفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین وکاسه بزرگ ولشکر گران سیر رداح بضمتین جمع ورداح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده ✤ وفیه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا ✤ رزح بالفتح فروافتادن شتر ماده از لاغری وزدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن وتراویدن آب وبخشیدن رشح عرق وگیاهی است رضح بالفتح شکستن وریزه کردن سنگ وخسته خرما مانند آن وبالضم ریزه سنگ وخسته خرما رمح بالضم کرانه کوه ودبهی آن ومیان سرار کوح بالضم میل کردن وآرام گرفتن به چیزی رمح بالفتح نیزه زدن ولگد زدن حیوان وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گر ونام مردی است رامح نیزه دار ونیزه زن وسماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را نیزه او گویند وسماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد وآنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح وثور رامح گاوی که هردو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی وجز آن روح بالفتح آسایش ونسیم ورحمت وبالضم جان وقرآن ووحی وجبرئیل وعیسی علیهما السلام ونبوت وحکم خدا وملکی است که روی او چون روی انسان است وتن او چون تن ملائک است وبفتحتین فراخ نهادن پیش پا ها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک باشند باهم رواح بالفتح شبانگاه شدن وشبانگاه کردن وشبانگاه سیر کردن وشبانگاه

یا از زوال آفتاب تا شب روایح بوها و باران های شبانگاه ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت
و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد ریاح بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست جمع ریح

## باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی رخ بالضم گیاهی است تازه و مرغی است
بزرگ که کرگدن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح
تشدید خا پامال کردن و آمیختن شراب با آب رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم استوار
و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین راسخ استوار و پابرجا رضخ بالفتح شکستن
سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ برکسی زدن رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع رمخ بالفتح سست
شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نپایند و بالکسر موضعی است بخراسان از ناحیه نیشاپور

## باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بریکدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین رثید و مردم ناتوان رد بالفتح و تشدید دال
بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و ناسره رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن ضد الرشاد و
تره تیزک راشد راه راست یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای
خدای تعالی رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد
جمع و نظر کنندگان و خبرگیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رعد بالفتح آواز ابر و آواز
کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن
و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید ره رعد چون رعدان چو نالد بسود انسی باب ه باد چون
وامق فدای غنچه عذرا شود رغد بفتحتین فراخی عیش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر
بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن
و خواب یا خواب شب رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی آخیر جمع راقد راقود خم بزرگ
دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب در نصف النهار و راست
ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش
منقطع نشود و آنکه آرام گیرنده و ثابت بجای خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن

بفتح اول وکسر میم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند رود بالفتح
آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس ٭

## باب الراء مع الراء

رار و ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری ٭

## باب الراء مع الزاء

راز سر و رازها و معماران مفرد رازه رجز بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر
کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیماریهای شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی جستن و استوار کردن
و در زمین نیزه در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین جهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند رزیز گیاهی است
که بآن رنگ کنند و این غیر رزیر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مردانه ارکاز بالفتح مال
پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح اشارت به ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده
رامور دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن ٭

## باب الراء مع السین

رأس بالفتح سر و سرور و سروران و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رآس
بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عامه رواس گویند ربس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن ٭
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی
رسیس چیز ثابت و استوار و هر دو زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد رس
بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست نباشد
و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت
از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی
باخود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن راه آهسته رفتن
از ماندگی و ضعف رغس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رقس بالفتح سیاهی [illegible]

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم پلید رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن
مرده را و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن روامس بادها که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن
سبیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صقالبه و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پای
مال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن ❊

## باب الراء مع الشین

رمش بفتحتین چاخلی که در ناخن جوانان پیدا شود رشّ بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران
اندک رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجای چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن
و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز
اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین سپیدی
و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب بچشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش
رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح
پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر مرغ و جامه فاخره و فراخی
در معاش ریاش بالکسر جمع رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش

## باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان
جامه نازک رصّ بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن پایها هنگامه نماز
رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح
گردن جنبانیدن و بر بودن حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب
رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس
و پیچال انداختن مرغ و زائیدن ستور و رنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود
آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر پیچ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده
شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و فتن رواهص سنگهایی که بهم در پیچیده ❊

## باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و روده‌ها یا غیر آن آنچه در
شکم باشند و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و
خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان حاصل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن
از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ
و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رض بالفتح
و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض و انهای خرما کوفته رضاض بالضم
ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که ریزهای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران
رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و جز آن گذاشتن ستور و آب اندک رفوض بالفتح به چرا شدن ستور و
رفوض الارض باقی مانده ربیع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر رکض بالفتح
جنبانیدن حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن
رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگریزه در ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن هر کارد
و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن از آن
رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه
واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقهٔ از شیعه که بزید بن علی بیعت
کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر
و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد رائض سوارکار و رام کننده اسپ توسن

## باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بربستن رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه باو ستور و مشک
و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای جهاد و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ربیط
ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در آب تر کنند و آب باران
ریزند در آن و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش
مرد دلیر که نگریزد ربوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را رهوط بالفتح پناه بردن وحشی بجایی بلند
و بالضم نهر معرب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده

و دسته پاره چون میز که از پایین بشکافند تا در آن راه توان رفتن و زنان جائلیق و کودکان بر میان بندند و چوبی که از روی دوال کشند رِباط بالکسر متاع خانه رَبیط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بسر افگنند واحد ربطه

## باب الرا مع الظا

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر

## باب الرا مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دوروزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر بعه دان چوبی است که پایه را بر وی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتربچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رُباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن ربیع الفتح چهارم و چهار کننده رَتع بالفتح و رُتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی رَتَع بفتحتین حرص و طمع سخت رُجوع بازگشتن رجیع بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را رجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و ریگی که از آن سیل میگذشته باشد رَجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور دشخوار چهار و او شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود و راجع زنی که بعد از مردن شوهر پیش خویشان خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد رَدع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجایی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رَدیع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رَشع بالفتح چسپیدن با چیزی رِضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه رَضیع همشیر و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رَعراع بالفتح جوان زیبا

و معتدل اندام رعابیج بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت به پیش دادن کلمه را و قصه
حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله و درود و بکوفتن کاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار برفتن [illegible]
و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
از دانها رقیع بر رو افتاده و برق بلند و ناقه که قلبه بستان در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا اقمع جمع
مرد نادان رقاع بالکسر پارهای و نوشتهای و چیزی که بجائی فرستند جمع رقعه رکوع بالضم پشت خم کردن
و نماز کردن و محتاج شدن و بر رو افتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبانیدن سر و بینی از غضب و بیت انکار
کردن و خشک و روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن روع بالضم عقل
و دل ریع بالفتح بالیدن و افزودن و بالیدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و غله که از کشت حاصل شود و
فزونی آن و نیز فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد و الریع خوش آینده است

## باب الراء مع الغین

رفغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر بابد کاری و نا ستغیبد رسغ بالضم و بضمتین پیوند میان دست و پا
شتر و بفتحتین سستی پیوست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و هر چه از ناحیه و سر ران
در پیوند کاهها که چرک در آن جمع شود و بیخ ران جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چیزی که نرم باشد و مشک تنگ است و جمع
بغل کاه و احول اندام مخصوص ان روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن حیله و میل کردن و آوردن چیزی و بهانه جستن

## باب الراء مع الفاء

راف و رافه سخت بخشودن و مهربان شدن رؤوف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن
زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار رجف
تب لرزه رخف بالفتح سنگ تنک و نوعی است از رنگ و خمیر کردن ردف بالکسر پی هم در آمدن و پس سوار
نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن که پی فاصله
پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب بسر بر جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که هر که
بجا النشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در سرکار دوم او بود
و از قالی نشستی جانب گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع خبر کوکب اول
ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل که

که بعد از قافیه آرند رسغف بالفتح قفا یا پیدا و زفتن یا لنگ رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بلفظ رجب
کرده و حوض مالده باشد و شتر ابراهیم چنکه رصف بالفتح لاائق و سزاوار شدن و سنگ میکه بنا دران بنا می نهاده و میل پا
تیز زدن و یا بر بالگذاشتن و بفتحتین سنگها که بعد کرده با نهاده بنا و احد رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح در
کردن بسنگ تفان و بسنگ گرم بریان کردن چیز بجهت و سنگهای تفسیده که شیران بوتفانند رضفه واحد رعف
بالفتح خون برآمدن از بینی و درگذشتن و پیش شدن اسپ آز آمدن بمد رنجانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون
بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا
بمالند و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و
بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و کیدن و گستردن مرغ بالهارا برای
فرارفتن و گله گاو و رمه گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بلغت سیستان ابرواره خانه که
رفیف درخشیدن جامه نرم رفرف طاق بر عمارت جامهای سبز که از آن بساطها و فرش سازند و پرده های
خرگاه و کرانهای ره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و رفرف درا و ره
نام ماهی است و درختی است که در زمین ملیبار و باشد و چیمه و درخت نارگفا نام مقام اسرافیل مهم رفراف بالفتح
شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف خطاف نیز گویند و تحقیق آن گذشت رلف بالفتح و بفتحتین بیشه
صحرائی رهف بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک لطیف شدن رهیف
بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و بر لب شی
و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح درآمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمین

## باب الرا مع القاف

رباق بالکسر ریسمانی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند ربایق و ارباق جمع و بالفتح
در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زایل ناشدن رتاق
بالکسر دو جامه کنار با هم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از
خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و هر سوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و نیزه
انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین کمان

تیر از آن رود و گذرد و رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفوق بالکسر نرمی کردن نرمی و لطف و آنچه بدان
استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی شدن آرنج کسی را و بکسر بازوی شتر که میان بازو و پهلوی خانه اصلی
بگیرند و در راه آهسته رود و بفتحتین پهنا فنگی آرنج و بزرگی مرفق از بنا و آب چراگاه که آسان از آن حساب
و مطلب حاصل شود و بیماری پستان ماده شتر بود و سطبر بود و شدت رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر
بربندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد بادان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و
چیزی تنگ شده بین نرم و گیاهی است خار دار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن قال الله تعالی
فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و بالفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق
و تنگ شده واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که زمین آن نرم باشد و رزگرم و بالضم نان تنک
رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و تنکی چیزی و زمین هموار نرم رمق بالفتح سنک نگیست و بفتحتین بقیه
جان و کار گوسپند بیمار [illegible] و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق
داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح [illegible] و بالوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره
و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق
بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و [illegible]
صاف از آنش جز آن نرم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثه چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن
کسی را افزون آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین دراز شدن از فرودین
رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه
و اول شب [illegible] راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند
و [illegible] که بدان شراب صاف کنند رهق بفتحتین برنشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
[illegible] نزدیک شدن چیزی و خود را بر حرام و فساد و داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان کردن
و [illegible] در رفتن ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
و [illegible] بالفتح [illegible] یا جای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و هر چیزکه ناشتا باشد
[illegible] اول [illegible] ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و به شگفت آورنده و
[illegible] هر چیز [illegible] ناشتا نخورند و [illegible] شده و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود

## باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح درآمیختن بروغن و جز آن و نیکو کردن آنچه شکسته و انداختن کسی را در کاری که [illegible] رتک
بالفتح تیز رفتن و نزدیک نهادن شتر گام را رکّ بالفتح و التشدید کاف و سست رای کردن بجمع و دنبال کردن و گناه برگردن کسی
لازم کردن انداختن چیزی بر چیزی و دوست داشتن چیزی بالیدن تا بجاه او معلوم شود و باز زدن چاه [illegible] نگاشتن چیزی و کم
و بالفتح باران نرم ریزه رکیک سست ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد رکوک بالضم اقامت کردن
بجای رمک بفتحتین ماده اسبان که برای نتاج نگاه دارند واحد رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم چیزی
خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند که آنرا مشک بین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که همیشه مقیم باشد و زن [illegible]

## باب الراء مع اللام

رأل بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده رجل بالفتح نوعی از درخت که
بعد از گذشتن وقت برگ بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است [illegible] رتل
بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن [illegible] بمعنی
[illegible] آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه و جمع [illegible] رجل الطائر
[illegible] نشان که بر پای ان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه او [illegible]
و گذاشتن بچه با مادر تا همراه او شیر بخورد و بفتح راء و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم
[illegible] خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر
ثانی جمع راجل رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن
رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و باربر و همچنین است راحله [illegible]
رخل بالکسر و الفتح و کسر خا بزغاله ماده رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال [illegible]
فرومایه و بد [illegible] رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رونده و بالکسر نرمی و آهستگی
و بفتحتین گله از شتر و گوسفند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری فرستاده و پیغام و پیغامبران جمع
و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل
بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است [illegible] نرم و جوان نیکو
[illegible]

و پاره‌ای از گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر رخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم
و بالضم گوسپندان و ناقه‌ها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء رُغل بالضم گیاهی است یا سرمق
که آنرا اسفاناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بز نماله و بچه‌زاده شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند رغال بالفتح کرده و
ابو رغال بکسر مردی بود از ثمود و پیر قبیله ثقیف که از عذاب ملو و بواسطه پناه گرفتن بحرم امن بود و چون از آنجا بر آمد
بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را باصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که
رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و او رسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رفل بالفتح خرامیدن
و دامن کشان رفتن و بالکسر دامن کول و خرد سنده و متبختر رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیکبار
لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل
آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و بخیرآن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و
بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران
شدن سال و دویدن پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهایی که بر پاهای گاو و شتر مخالف رنگ اعضای دیگر
باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد رُوال بالضم آب دهان ده
رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری ده

## باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص ارآم بعد همزه اول و آرام بعد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
شتر بچه آکنده بکاه که برای تحلب شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن
جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه غیر آن پوست آکنده و پیوند دادن و بریشم استوار کردن رثم بالفتح
شکستن بینی و غیر آن رثم بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن
بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالایین اسپ و بفتحتین گیاهی است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار
کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ چهار بر گور نهادن تا خبر کشته شود و بفتحتین گور و
چاه و تنور و بضمتین ستاره‌ها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رحم
بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حاء و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند

یا پرده که درآن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان که در رحم شریک باشند
رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دو
دوستی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردارخوار که آنرا بفارسی کرکس گویند
واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در
و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در و خیر نباشد
و تیز دادن و بدین معنی است ردام بالضم ردهم جامه کهنه ردم بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه
لبریز و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح کمر و گردن شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین رازم و بالضم اول و فتح
دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ
رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانه را و نشان باز [illegible]
در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علفی که نخستین برآید و بوی
بردن بطعام و زیر باران رفتن رم روشم بالفتح بلا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و
ظروف و خزان و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق
و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک بخاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن
رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است از جامه برد یمنی و
بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده
یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم گرد نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده
بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم
و الفتح کهیر و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گوید جاء بالطم و الرم یعنی بتر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن
و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز کردن و انیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده
شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که
از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنگی رهام بالفتح گوسپندان لاغر و بالضم مرغی که

کوهی که ما سپید باز دیا بالکسر بیرا انبساطی نرم و ضعیف که دائم باز دو همچنین ریم بالکسر و فتح یا هر دو جمع ریمه بالکسر ریم
بالکسر چوبی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت بیشتر مانده باشد و گور و بانگ زروان
و یکساعت دراز و ابر و نیز تاریک شدن شب و بهم آمدن شکاف زخم وقت به شدن

## باب الراء مع النون

رتن بالفتح ابجخن پیغمبر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند ستاره حضرت پیغامبر عم و شش ... واو را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رتکان
بالفتح باران چیانی رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا او با خور علف دادن رجون
بالفتح اقامت کردن بجای راجن خو کرد الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن چیزی بجای ترازو و دو ماندن آن
بیک طرف افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و
آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بمعنی تاج سرنج است رزون بالضم چیزی که آنرا طراز گویند و در آن ایوان
جمع و بالفتح بچیزی یافتن و بمعنی شتافتن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریمان چیزی و آب تنگ که از چشم
با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بمعنی گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن
معلوم شود و بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران چیزی گران مایه یا سبک رسن بالفتح بر بستن
بستن و بفتحتین رسیمانی که بالان یا پیرا بندند راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند
و جمعا قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نافع دید و آنرا بیشتر قنس گویند و بفتحتین
و راسن فارسی است راشن بالکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مشغم بجای و آنچه ابشا گرد
استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده و راندن سگ سر در ظرف انداختن او
روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام داد و
و غالب آمدن شناختن چیزی رصین استوار و مهربان بی دروغ صاحب علم رضوان بالکسر
و الضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را
و بفتحتین سستی و نادانی و خودآرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی
و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رفون بالفتح و رفان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن

بر چیزی و ساکن و آرمیده شدن رکین بالفتح جانب قوی از چیزی رکین [illegible] آرمیده
رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار رمدان [illegible] رومان بالضم شهریست
[illegible] محله البیت [illegible] از ملوک [illegible] رهن بالفتح گرو و گرو دادن رهون
بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از سفر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روز که عرب در آن اسپ بگرو تازند رهبان
بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه
بر کسی [illegible] و [illegible] نفس گشتن و بالکسر افتادن بچیزی که بر آمدن از آن [illegible] ریحان بالفتح روزی و فرزند
و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی [illegible] اسپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی

## باب الراء مع الواو

رهو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن نفس و تنگ شدن [illegible] النفس [illegible] شدن [illegible]
بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن [illegible] بشارت نمودن رخو بالفتح [illegible] ساختن و آسیا گرداندن
و [illegible] شدن [illegible] رخو بهر سه حرکت و [illegible] از آن [illegible] سست [illegible] چیزی و [illegible] رسو بالفتح
[illegible] و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت [illegible] از نادانی و [illegible] خود را از آن
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و
آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محلی که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام [illegible]

## باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی
| | |
|---|---|
| | ارفه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش |

## باب الراء مع الیاء

راهی اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید یا و ربلی بالکسر و تشدید یا [illegible] ربانی بالضم [illegible]
[illegible] ربع [illegible] بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند [illegible] ساله [illegible]
[illegible] شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رعی بالفتح [illegible] گوسپند [illegible] [illegible]

راجی امیدوار شونده راسخ ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از اول یکی مجهول و شود رعی بالفتح چرانیدن چرانیدن نگاهبانی کردن بالکسر گیاه که ستور ازرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی کری گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان از مقوله نسیم است در لطائف و بالکسر والضم و فتح را هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن ٭

## باب الزا مع الالف

زبانا بالضم و با همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته نشده ا زبی بالضم و فتح با زمین بلندیهای بلند که آب سیل بان نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ٭ چه کنی لقش شخیل بلغ السیل زباد زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بدخلق و مردی که ره و ابروی او پرمو باشد زبانی بالفتح و تشدید بای فارسی که اندام او پرمو باشد و عصا و تله سحفی نام زنی است که پادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن بکشید موی زبان نتراشید خاقانی گوید ٭ از کین یست راس زبادیده ام زرقا و بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقا یمامه گویند خاقانی گوید ٭ چشم زرقا کشیده کحل عجب ٭ زکا بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زنا بالکسر و همزه و بی همزه زنا کاری و بی عقد عیال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارنده بول و جاز فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زنا و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بر وزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان بیت المقدس بسیار می باشد زورا بالفتح جاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور در کمان و دجله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد النبی بازاری است در مدینه زوایا گنجها جمع زاویه زهرا و بالفتح زن سپید روی و در خشنده روی و ماده گاو و حبشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها ٭

## باب الزاء مع الباء

زغب بفتحتین پُر از شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن و رُوییدن موی نرم و زیب غروب شدن آفتاب زُب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش یعنی زنخ را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح و زریبه آشیانه و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگر است زعب بالفتح بریدن و پرکردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح درآوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی ۱۱

## باب الزاء مع التاء

زاویه کنج و فراهم آرنده زاجره رانندگان و بازدارندگان و مراد ازین ملائکه است که در قرآن مجید واقع است زبانیه زُبره بالضم آهن پاره و کتف هر دو و ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیده بالضم نام زن هارون رشید زبانیه بکسر اول جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی جلاوزه و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع زجاجه بالضم آبگینه زجره بالفتح افغان سخت و آواز صاحب زحزحه بالفتح دور کردن و راندن زحلوقه بالضم جای لغزان سرنشیب کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چَحا گویند بالفتح هر دو جیم فارسی و باد موجوده زحمت بالفتح رنج و انبوه زخرفه بالفتح آراستن دروغ و بر چیزی با تلبیس کردن و تیز و پرگردیدن زرافه بالضم و بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو و پلنگ گویند چه گردن اشتر و کشش مانند شتر و پیسه بودن پوستش مانند پلنگ باشد و شبیه گاو و نیز گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زرفت بالفتح پرکردن و خشم گردن و بالکسر قیر که کشتی و ظروف بالند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا می‌شود و بالضم بمعنی فارسیست زرقه بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و دارویی که به آیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک زکمت بالفتح پرکردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند زکیه و زاکیه بالفتح پاک زلفه بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلقه بالکسر و تشدید لام نقش و سنگ املس لغزان و بالضم مضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بالضم نیز آمده و اسپان پیش سیر

و گناه و آنچه از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب است **زلزله** جنبانیدن و لرزانیدن **زمانه** روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن **زمرة** بالضم گروه **زمارة** بالکسر نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ **زمزمه** بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان **زناته** بالکسر قبیله ایست در مغرب زنیتی از انجاست **زنانی** منجم و رمال مشهور **زندقه** بی دینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن **زنادقه** بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق **زورة** بالفتح دور شدن یکبار زیارت کردن و دوری **زنه وبعته** بالفتح نام شهریست از چینیان و گرد باد **زهرة** بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید انگور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید شگوفه زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه **زهادة** بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن **زیتونه** بالفتح درخت زیتون و موضعی است بشام **زیت** بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن **زیارت** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را **زیادة** افزونی و افزون شدن **زینة** بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است

## باب الزاء مع الجیم

**زاج** معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است **زبرج** بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و نقش و آرایش و ابر تنک که سرخی در آن باشد **زج** بالضم و تشدید جیم سر آهن بن نیزه **زجاج** بالکسر جمع و نیز درختها که کام فراخ دور نهند و جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ **زجاج** بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی و **زجاجی** فروشنده شیشه **زجج** بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام فراخ نهادن **زلج** بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده **زمج** بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی انزاده برادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی انزاده برادران گویند و آن خطاب است **زانج** و **زنج** بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگی و زنجی واحد زنج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب نوشید **زوج** بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوششی که بر هودج افگنند **زیج** بالفتح بر غلاف [illegible] فسا و انداختن میان فرس و بالکسر ریسمانی که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن

## باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت است و فرومایه زیح بالفتح و ...

## باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و جهیدن و خشم گرفتن و درخشیدن ...
زنخ زنخ بالکسر دیهی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد ... زلخ بالفتح
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن زیخ بالفتح دور شدن جور و ظلم

## باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن
و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شیر و کف دهان شتر و
بفتحتین کف آب سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست
از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از ان نفع
نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن
زره بافتن و در یکدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند
تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه ...
از تشنگان زرد و ... زراوند دارویی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و بهترین
است نزدیک ... زرنباد بفتحتین دارویی است زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و
مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زعکید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک زند بالفتح ...
و چوب بالائین یا آهن آتش زنه سنگ یا چوب ... زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست ...
زند رود رودیست باصفهان معرب زنده رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح ... درخت خرما
و تخمین کردن خرما و مانند آن و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة
زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد زیاد بالفتح
زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل از ان روان شود زید بالفتح نام مردی است ...

شدن و افزون کردن زیاد و بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن ⁘

## باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است ⁘

## باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد و اگر در چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن
و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بفتحتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید
بینه است و بالکسر کتاب جمعه زبور بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پاره پارهای هر چیز
زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته
شده و سختی و بلا و نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام دران جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح با نام صحابی است
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر آواز
و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم از پیچش شکم چنانچه خون می شسته باشد
زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را می شود و زحر بالضم و بفتح ها نجیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن
چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین ناخر
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان از زرار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن
و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد
که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبکبار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم زرزور بضم هر دو زا مرغی است
که آنرا بفارسی سار گویند زعرور بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن و
شدن کم علت زعارة بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از ان برآوردن
و باز داشتن و آب بخور راندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک … و اسباب مسافر و کرد
و بفتحتین اول و فتح … شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و … جسیم و لشکر و بضمتین …
زافره … که گروه سپاه آید زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از ان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق
آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن
کسی را بر چیزی … کم موی و کم مروت شدن بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت … بالضم و فتح میم

گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسر نیز و لتشدید را سخت و تشدید زمار بالکسر آلت
شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال زمخشر بفتحتین دهی از خوارزم
مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنفر بالفتح برگردن زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم
تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنابیر جمع زنار و کسنگ یزباد و کسماهی کوچک
و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگسی است معروف که بغایت گزنده می‌شود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف
زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی پیدا آید زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور
بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهم گرد رسیده اند و شاخ خرما که بر
و بر بنا ورده باشد و عقل و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ
و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و مجلس
سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و زهری است که در دواها ریزند و رای و عقل
و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام لیسر ضحاک که بلابه زور بنا کرده او و میل کنندگان و کج شدگان
جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن بیکجانب نگریستن واز و سر سینه اسپ یکی بیرون دیگری اندرون زهو
بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن زهیر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

## باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا
شگاف کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن زمیع مستعد و هنرمند
و مرد مبارز و دلیر و نیکورای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح
بکنار حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند شکم شگاف دارد و از دریا بر می‌آید و آنرا ... شهر ...

## باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش
و مهر و معنی لعاب عسل نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن تا ...
زیغ بالفتح میل کردن و کج شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک ...

## باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر روده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که نزدیک بهدف بزمین افتد بعد از آن بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند بعضی که بپا رود چون آدمی و دواب و برخی که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید بیت چار صنف حیوان با خواص با خور آمیخته اند از جاف بالکسر افتادن و حافظ شدن و در شعر حرفی میان دو حرف کم کردن بیتی یک حرف از آن دو حرف با دیگر و آن شعر را از احف بالفتح خوانند زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف جمعها و زخارف الدنیا آرایشهای آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند زعف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم بمعنی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زأف با همزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شترمرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح با دویدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن و بهمین معنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بال زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر و بفتحتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر با حوض پر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح گردن مرغ بال و دست بر فتن زیف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زیاره و نارو او بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر نر بر ماده و گرد ماده گشتن و با گرفتن و بار رواج شدن درم

## باب الزاء مع القاف

زق بالفتح موی پیش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر بالان را و سرگین انداختن مرغ و گرویدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن زراره و بجای و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان چنانکه قوله تعالی و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و در یکی تو دانستنها نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم دو کشیده را مرغی است شکاری صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید سفید سعد پا حمره است و صاحب دستور گوید را سخره و زاریق جمع خاقانی گوید بیت چون زرق که گویند زاحف بر افکند زعق بالفتح بانگ فریاد کردن

وبفتحتین سر سیدن وبیهوش شدن در حالت نشا از زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زرق
بالفتح وتشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوزه را بدهان وبیخال انداختن مرغ و بالضم شراب بالکسر مشک زقاق
بالضم کوچه وبالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد وآب نخورد وبالکسر مشکها جمع زق زلق وبالفتح سر
سر اشیدن وبفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد ولغزیدن وبچه افگندن ناقه وموی سترده وبالفتح وکسر
لام مرد زود خشم وآنکه پیش از ادخال انزال کند زلیق بچه افگنده وموی سترده وبالضم وتشدید لام مفتوح نوعی از
شفتالو است وبالفتح بی ریشه که آنرا شتقرنک گویند زموق بالفتح کندن ریش وکشودن قفل زناق بالضم زیر کام
وعصب که در پوست باشد وبالکسر حلق وجایی گلوبند زنان زنق بفتحتین جای تنگ زناق معرب زنخ است
وسر پیکان وبضمتین عقلهای تمام غیر ناقص زنیق محکم واستوار زنبق بفتح اول وثالث گلی است خوشبو
معروف معرب زنبه وروغن یاسمین یا سمین الوری گویند زکاو چنبه بیارانا یاسمین زنبق زندیق
بالکسر ثنوی که قائل دو صانع است واز آن نور وظلمت بیزدان واهرمن تعبیر کنند وآنکه ایمان بحق تعالی اظهار
نداشته باشد وآنکه ایمان ظاهر کند ودر باطن کافر باشد وبعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد
وصحیح یعنی اول است ومعرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان واهرمن بوده
زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم الگنده شدن استخوان از مغز وپر شدن مغز وبرآمدن جان وپیش شدن اسب
از اسبان دیگر وپیش شدن کسی ونیست شدن وهلاک شدن وگذشتن تیر از نشانه وبالفتح نیست شونده ورونده وچاه
بسیار عمیق زاهق نیست شونده ورونده وچارپای بسیار فربه وبسیار لاغر وآب بسیار روان وحرو گریخته
وپیشانی نیک زهیق بالفتح پیش شدن کسی وبفتحتین زیبن پسته با موت وبالفتح زا وکسر ها سنگ وعجله و
چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان ومعلا الست ... نام مردی است

## باب الزای مع الکاف

زحلک بالفتح مانده شدن وبجای مقیم نشستن واز چیزی دور شدن زرک بفتحتین بدخو شدن زرک بالفتح وتشدید کاف
نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی ولاغری وبالضم بچه فاخته زکیک رفتار وگام تنگ بهم نزدیک نهاد زوک بالفتح
کلاغ جنبانیدن ودو نهادن قلتین خرامیدن وبالضم رستنی است زیک بالفتح ... وچالاک زیکین ... گوشت ...

## باب الزای مع اللام

زبل بالکسر سرگین وبالفتح قوت واصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح وکسر زا وتشدید با ...

و زنبیل بمعنی سگ‌کین نیز آمده زابل بالفتح یا بکسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح آواز خوش و فریاد و کبوتر نامه‌بر و بازرسانیدن نیز و
بالضم گروه مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی آوردن و آواز سحاب زحل بالفتح زایل شدن و بازمانده شدن و بالضم و فتح
حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره البیت مشهور و غلام و زحل نام تحیت است زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و نشاط زغل
بالفتح یکبار بیرون انداختن شیر دادن مادر طفل را زغل بالفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل بفتحتین لغزیدن
پای در سخن یا در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن
و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلول بالضم کم شدن درهم در وزن و نزد گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن
چیزی زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل
زنجبیل معروف و شراب و چشمه البیت در بهشت زنبیل بالکسر معرب ببیل بالفتح زنده فیل فیل بزرگ معرب
زنده پیل زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت بنماید و مرد دلیر و چرخ شکاری زوال بالفتح
برگشتن از جائی بجائی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید
بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری انهار یکدیگر

## باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم بالفتح
بسیار کبود چشم زرم بالفتح از میان شتاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک عطا
و مرد تنگ خو و بخیل زعم بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن
تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم
و آنکه از جانب ایشان سخن کند زغوم بالفتح فروماندگی در سخن و بالفتح آنکه در سخن درماند زقوم بالفتح و تشدید قاف
طعامی که در دوزخ برای کافر مهیا باشد و درختی است معروف که در صحرا می‌شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و ازدشیدن چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات
دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح بیرون کردن طریت و کم کردن عطا و بریدن
بینی و عطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم
چارپایان مثل سم گاو و کوهی است نزدیک بشهر ... و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار
و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در میان نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار

کردن و پر کردن مشک و پر شدن و بیرون کشیدن شتر سیر او مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین او بالضم
موضعی است زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهری است به
خوزستان و بکسر هر دو زا گروهی از میان شتران بزرگ سال زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت
عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه
شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور
و بمعنی زنیم بالفتح بیهوده گوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر یا فربه بسیار پیه

## باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی زبن بالفتح
بازداشتن و فرو خفتن شتر با پیر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر جایی است بفتحتین [illegible] جامه که باندازه خانه
چون حجله زبون بالفتح شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن زبانیان
بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست برو دو شاخ برج عقرب آن منزل قمر است زبرقان بکسر
اول و را چاه و مرد اندک ریش و لقب حسین بن بدر صحابی زجن بالفتح و سکون جیم رنگ کردن زرجون
بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زرفین بالضم و الکسر حلقه در معرب
زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است معدان زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که
بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و با همدیگر ضم کرده
زقاق بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف
و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن زمن
بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم هر چه بر جا مانده و مبتلا شده
بآفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان بد بکسی بردن زون بالکسر
زون بالضم بت و هر چیز که آنرا بیارایند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده [illegible] کرد [illegible]
و هند زین بالفتح آراستن زیتون درخت معروف و نام میوه و مسجد [illegible] دمشق و شهری

## باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح و بعد نیکو و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و بیهوده و خرمای رنگ گرفته

وتکبر کردن وسبک خوار شمردن ورنگ گرفتن غوره خرما وناز یدن وجنبانیدن باد درخت را وبلند شدن
درخت خرما وپستان شیردار شدن پیش از وقت زائیدن ؛

## باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح وتشدید یا بستها وگستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی وزرابی مبثوثة زکی پاک
زی بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن وبالکسر جامه ولباس ؛

## باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن وبفتحتین شهر بلقیس ولقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او شدند
وسبائیه آنکه قائم عبد الله ابن سبا که غلاة شیعه اند منسوب اند باو وبالکسر ومد همزه شراب وبالفتح وتشدید با شراب
فروش سبی وسبا بالکسر اسیر گرفتن وشراب از جائی بجائی بردن ودل بردن معشوق از عاشق سبایا
اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خویها جمع سجیة سجا بالفتح وحای مهمله چیزی که بر نامه پیچند ومشهور بجیم است
وبالکسر وبالاخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا وسحنه هر دو بالفتح وسکون حا وحرکت آن
هیئت ونرمی وتازگی بشره وتازگی رنگ سخا جوانمردی وشهریست بمصر سدی بالضم والفتح
گذاشته ومهمل کرده شده وتار جامه خلاف پود مفرد وجمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار که
در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند
جمع سریه سری بالضم شب رفتن سراء بالفتح درختی است که از وی کمان سازند وبه تشدید را بسیار
در شب سیر کننده ومنادی وبفتح خلاف ضرا سامری به تشدید را وسر من رای بضم سین وراء مشدده
وبفتح هر دو وبفتح اول وضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را سر من رای گفتندی چون
تمام شد وپسندیده هر کس افتاد او را سر من رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفرا است
ودر کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند وبفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در وی آب یا شیر
کنند وبالفتح وتشدید قاف آب دهنده ونام مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد وسقیا بالضم
سیراب کردن قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم والفتح
مستان سلوی بالفتح مرغی است که آنرا سمانی بر وزن جباری نیز گویند وبفارسی آنرا بودنه خوانند
سلمی نام زنی است معروف ویکی از دو کوه قبیله طی وقبیله ایست از بنی دارم سلامی بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سما م آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
پشت اسپ و گیاه و نام اسپی است سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی
گویند و بمعنی بلندی نیز آمده و نوعی است از جامه حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
آنرا نکاح کرده و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سناء سنینه و سنائی شاعری بود
در غزنی خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سوی بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و گشتن و
برص و هر آفتی که باشد سوای بر وزن جبلی بد کردن بدی و گشتن سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی
سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قله کوه و میان روز سوداء سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و
کلمه ایست بدو نام شهریست و موضعی است نزدیک بینه و حبة السوداء سیاه دانه است سویدا بالضم نقطه سیاه که در
دل است سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است
و صواب اول است سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه سینا جد شیخ ابو علی بالمد و
سنگی است طور سینا بالفتح و الکسر بهمزه و غیر همزه کوهی است به شام و آنرا طور سینین نیز گویند سیمیا علمی است که بدان چیزها موهوم نمایند

## باب السین مع الباء

سباب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شتران و فراخ کردن مشک و مشابه با طرف
چرمین که از آن مشک نهند سبب بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر بسیار و تنقیر زدن
و جامه کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری رسانیده
شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب موی
پیشانی و بال و دم و موی پیچیده سبسب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دراز
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحابه و سحب بفتحتین جمع سخاب بالکسر گردن بند
که از قرنفل و مانند آن درو کنند و جواهر درو نباشد سخب بضمتین جمع سداب بالفتح و بذال معجمه
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و درو
و سینه و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مشک نو و زمین و کاریز و
گیاهی است سراب بالفتح آنچه در نیم روز و شب کویر با بیابان مشوره چون آب نماید و آنرا آل نیز گویند

و نام شتر ماده ازن بسوس نام که تشنا دهم در عرب ضرب المثل است و از جهت گویند فلان اشأم من بسوس سراب
سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون بر آمدن سارب بر یک جهت رونده و در زمین رونده سرداب
بالکسر خانه زیر زمین معرب سرابه سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن
و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک
شدن و منزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه روان
و اسپ نیک رو و سبک رو و نام اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شده و بفتحتین نوعی است از درخت با بوی
و لاله شقائق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده
از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهیست و درختیست دراز و پوست درختی را
همین که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بالفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک سلیب ربوده
شده و مرد هوش فته سلاب بالکسر جامه ماتم سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگنده
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم
اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و چوبی است بخوارزم و بصره ❊

## باب السین مع الثاء

سأث بالفتح و سکون همزه خپه کردن چنانکه بمیرد سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد به معنی سید
ساوات جمع الجمع سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر
و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر
هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه
کسب کرده قوت حلال بجهت هفته حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی
است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی
است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش
سبرة بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی است سباحة بالفتح
و کسر شناوری کردن سبحة بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی سبحات

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی و السابحات
سبحا سبخة بالفتح و بفتحتین و بجای معجمه شوره زمین سباقة بالفتح پیشی گرفتن سباطة بالضم آنچه از
خانه روفته بیرون خانه اندازند سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شیر
و نام مردی و بفتحتین جمع سابع سبیعة بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه سابغة نعمت تمام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستارة بالکسر
پوشش و نام کوهی است ست بالکسر و تشدید تا شش ان سته ششش مر و اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل
کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب ستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل
سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند مخففش لی است جهات من حکیم الوری گوید گوینده
ستی زنی عفیفه است سجیة بالفتح و تشدید یا خوی عادت سجیه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیز
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجادة
بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت بالضم و بضمتین
حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و چون کناسی در باخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا
کردن ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحنة بالفتح هیأت بشره مردم سحرة بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح سخت شدید و این لفظ بدین معنی
چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و
فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخلة بالفتح بره
و بزغاله نوزاده سخریه بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر سخیمة کینه سخافة بالفتح تنک بودن و تنکی و
کم خردی نمودن سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخونة بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سدة بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته پیش خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که بدان
منفذهای بینی بسته شود و نفس نتوانند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا در میان رگها و مفاصل واقع شود

آنرا سدره گویند و سدی لقب دانشمندیست که مجزبان در سده مسجد کوفه می فروخت سُرّة بالضم و تشدید را
ناف و آنچه از ناف ببرند سَرِیّة بالفتح و التشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید را
و یا کنیزکی که برای او خانه ای بسازند و از و تمتع گیرند منسوبست بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت اسرار
راز و آنچه پنهان کرده شود سُرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن
محمودست و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
سَرِقة بکسر را دزدی کردن سُرادقات بالضم سراپردها سِرایة بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی به
چیزی و در رفتن بچیزی ساریة ستون و ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض
بر سر نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه
این معنی را دریافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سَطوة
بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن سعایة بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت
آزادی و زکوة و صدقات ستدن سُعاة بالضم زکوة ستانان سعادة نیک بخت شدن ساعدة
شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است سِعلاة
بالکسر غول ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان
و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد سَعة بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس
و طاقت و توانائی سُفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة جمع سافر بفتحتین نویسندگان سفارة بالضم
خاکروبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چیزی که در بینی شتر کنند بجای مهار
اسب سفتجة بالفتح مال دادن کسی کسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند
معرب سفته سفهة بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر فقیر
و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت سفالة بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمده
سِفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا و
سفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح کشتی
بانی و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن ساقة دنباله لشکر
سقایة بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن اندرون [illegible]

وسقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای مهمی ومصلحتی جمع می شدند وبعد از فوت حضرت رسول صلعم
در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر شد انصار را بحجت ودلیل ملزم ساختند
آخر انصار ومهاجرین بحضرت ابی بکر رضی بیعت نمودند وانچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت
یافته نشده وظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند وانصار برای بیعت بسعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کردند انکه بیعت
بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بدمذهبان گمان برده اند سکت بالفتح وسکوت
بالضم خاموش شدن و فرونشستن غضب سکیت بالضم وفتح کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ
آنرا فسکل نیز گویند وبکسر سین وتشدید کاف بکسور مرد بسیار خموش سکته بالفتح مرضی است که حس
وحرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است وبالضم انچه بدان طفل را خاموش کنند وباز دارند طفل را
سکران بالفتح زن مست سکرة بالفتح بی هوشی وسختی مرگ وسختی اندوه سکنه بالفتح موضعی از گردن که
سر بدان متصل است وسکن بسکون سستی واستقامت وبفتحتین جمع ساکن سکینه بالفتح آرام وآهستگی
وبمعنی بالکسر وتشدید کاف نیز آمده وچیزی که بدان آرام گیرند ونام چیزی است که در تابوت نبی اسرائیل بود
سرش چون سر گربه ودو پا از زبرجد ویاقوت وبالضم وفتح کاف دختر امام حسین علم ونام صحابی است و [illegible]
[illegible] ودماده خبر وبالفتح وتشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه سکه بالکسر وتشدید کاف کوچه ومحله وبازار [illegible]
رسته ودرخت خرما راه هموار وآهنی که بدان مهر زنند وآهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن روده
وجز آن بدست وبینی بریدن وبانگشت پاک کردن کاسه وبریدن چیزی وزدن کسی را وانداختن [illegible]
نوعی از ان یا جو ترش مزه سلته بالفتح وتشدید لام برکشیدن شمشیر وکارد از نیام ودزدی تنگ است [illegible]
طعام وجامه ومیوه در وی نهند سلاله بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی ونطفه سلسال بالکسر [illegible]
وجز آن وسلسلة البرق انچه برپهنای ابر پیدا آید وبالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی وقطعه دراز از گوشت [illegible]
شتر وبکسر نیز آمده سلاطه بالفتح دراز دستی ودراز زبانی وقهر سلیطه زن دراز زبان سلطه بالضم [illegible]
وتسلط وبالکسر تیر دراز باریک سلعه بالکسر رخت وکالا وانچه بدان سود ومعامله کنند وگرهی که زیر [illegible]
شود وگرهی که بر گردن شتر بهم رسد [illegible] دو معنی بالفتح نیز آمده سالفه کناره گردن ودوش [illegible] سلف [illegible]
ناشناختن سلوة بالفتح خورسندی وتسلی [illegible] نشان [illegible]

سیلیچه بالفتح داروئی است که آنرا بهندی کیلا کیبلی گویند سماسمه بالفتح نرم و آسان و هموار شدن سمعت
بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بمعنی گمان فتن و راه راست یافتن و آهنگ
چیزی کردن صوت و هیبت مردم نیک سماجة بالفتح ناخوشی سماجت بمعنی زشتی و ترشی و زشت شدن
سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنواندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ
گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می باشد سامرة دهی است میان حرمین و قومی است از یهود
که در بعضی احکام یهود مخالف باشند و آن قبیله است سامری سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامّة
بتشدید میم خاصه چند عامه و جانور زهر دار است سِنة بالفتح سنان و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و
روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است سندرة
بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و نیز تافتن و نام زنی است که در دست تمام بیهوده بمردم میداد سورة بالضم شرف
و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان سواسیة بالفتح و کسر
ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء سوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی سویّة بالفتح و
تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزی است که در دوکاه و بجز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح
واو و تشدید یا نام زنی است ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی به قدس و دوزخ
و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی و آسانی سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ
و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ سیادت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر خوردنی که از جائی برای عمل
آرند سیّارة بالفتح و تشدید یا کاروان بسیار سیر کننده سیّئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و
گناه و غیره سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را
در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند
و بچه ماده او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیرة گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله
من بحیرة و لا سائبة و سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحة بالکسر گردیدن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند

## باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف

معرب ساک سافج معرب ساده و شلج و برگی است چند که بر روی آب بود و سبج نوله و سبج بفتحتین
معرب شبه سبیح بمعنی ... سجاج بالفتح شیر بآب آمیخته که رقیق شده باشد سجسج
زمین هموار نه درشت نه نرم و مابین طلوع آفتاب بطلوع صبح که در آن نه گرم و نه سرد و فی الحدیث النهار کله
سجسج سحج بالفتح خراشیدن پوست باز کردن بیماری که از تحرک اشکم ... بهم رسد سلج بالفتح گمان بردن
به چیزی سداج بالفتح و التشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتادن ... هموار و نیکو شدن سراج بالکسر
چراغ و آفتاب سراج بالفتح و التشدید زین فروش و زین ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر
سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر خورد سمج
بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد
سناج بالفتح و التشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم ... رفتن ... [illegible]

## باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن آمده و رفتن ... کردن و
نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک رونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده
و نام اسپی است و بالضم و الفتح و التشدید بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سجح بالضم میان راه
و دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازه و مقدار و نشستن بر رفتار نرم و هموار سجاح بالضم ... بالفتح و کسر آخر نام
زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمه کذاب که همین دعوی نبوت میکرد
او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سحّ بالفتح و التشدید جاری شدن آب و
روان شدن آب از بالا به زیر تا زیاده و جز آن زدن بسیار فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی یا بالقفا و
چیزی بر روی زمین و فرج کردن سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن بچرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند
هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زدن سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را
بر زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری نتواند
برخاست و نام کاهنی است از قبیله ... که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و ... سطیحه ...
آمده نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و التشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام ... است و کنار ...
و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید نام مردی بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و پیش صحت قوم عرب سفیح کلیم درشت تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی بالفتح موضعی است نزدیک خیبر سلیح بالفتح غالط کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام یکی یکیک سلیح بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و با ساقی آمدن شعری سنوح بالضم سوی راست بسوی چپ در آمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

## باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بر آن نهند سبخ بالفتح و تشدید خا دم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سبخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بما وراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست برو مار که از برو مار جدا کنند و بفتحتین سلخانی که مدور و گرد باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کنند سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و بهی است و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم سنوخ بالفتح و اقامت بجای و در زمین فرو رفتن پا نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین بالضم و بهی است سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن

## باب السین مع الدال

ساد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب سپید بالفتح موی تراشیدن و بالکسر [illegible] اندک [illegible] گویند [illegible] او از اندک

دنه پشیز و بالضم و فتح بازنار و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و
طائف و مرغی نرم پر که بانگ آب بر پای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر بالقاف گیاه سجود و بالضم سر بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سجاد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که
بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده
سخد بالفتح و سکون خا معجمه کرم و بالضم آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم بر آید سد بالفتح و تشدید دال عیب چون
کنگی و کری و جز آن و حایل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار و درست کردن رخنه و درست
و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حایل و مانعی که پیدا کرده حق باشد سداد و بالفتح درستی و راستی کردار
و گفتار و بالضم بیماری است که در آن منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه
و شیشه به بندند و آن قدر چیز که بدان رفع احتیاج بدان شود و شیر یکه در پستان ناقه خشک شود سدید به معنی است و درست
و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهایی باز که خوب نبیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید
و بالضم و فتح دال جمع سده سرد بالفتح درز مشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن
دنبی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاه داشتن روزه سرد رود دهی است بهمدان سرمد همیشه و دائم و پیوسته و نیز از
و موضعی است از اعمال حلب سعد بالفتح نیک بختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاهی است
خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری بعد
بهندی بالکسر موته
یاری دادنی بعد از یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت ساعد
بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب یا مجاری جوی دریا و مجاری مغز سوراخ استخوان سعید بالضم
پستانی چند بهم در کشش و مکانی بر درخت میوه دار بسمرقند سغاد بالکسر جستن نر بر ماده سفود بالفتح و تشدید
فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوفتن و سرود در رفتن و بازی
کردن سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بپوشانند سمند بالفتح اسب معروف و این اصل
فارسی است سند بالفتح شهری است بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و اسم رودی
است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سنود بالضم پشت دادن به چیزی سناد
بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی

آنرا سند گویند سود و بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود سود و بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و بالف بسیار و مولف گوید بسیار از هر چیز و اکثر مردم
و دانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و دیهای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان
را می شود سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده
و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگان سادات جمع بالکسر و فتح یا نیز آمده سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه با دو کس باشد

## باب السین مع الذال

سمید بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده

## باب السین مع الراء

سئور بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام
دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و
اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند
سابور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده
و پوشش ستار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار
بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی
سالور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی عم ایمان آوردند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن
جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد
سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند
ساجر جائی که آب سیل در او پر کرده باشد و آلی است بیاره ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند
و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا وقت انگور از دیوار رز نتواند
آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد
و بالضم درون بالفتح و للضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح
و سفیدی که بالای سیاهی ظلمت ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین
فسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و تیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح

وکسر دال سراسیمه و آنکه چشمش از خیرگی کند بود و یا سمادر سراسیمه و آنکه باک ندارد و از چیزی و بالضم سدیر بالفتح نام جائی
است بناحیه حیره و نام قصری است معرب سه دیر و زمینی است همین که بر و بمعنی از انجا آرند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح
دال شعفی است میان بصره و کوفه و آلی است بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید برار اباره و انچه پوشیده شود و اندام
زن در جماع و ابرو و نای نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و بیش نیکو و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده
نسب و میان وادی و بهترین جائی در آن و خط کف دست و بالضم رهی است بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف
و بالفتح سر و نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کناوای و بالضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی است
نزدیک مکه که در انجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها
جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف کلها سریر تخت و قرارگاه سر از گردن
و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و
خاک که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر پنهانها جمع سریره
سعسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون
رسته درخت و سطور کتاب جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بمعنی بفتح طا نیز آمده و
بمعنی شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور
کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم
گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین غذا و بفتح و
اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه آتش
سعران و بالضم و فتح عین نام حی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی اویشن گویند
و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سفر بالفتح دور کردن و پیشت کردن چیزی را سفر بالکسر نوشته
و کتاب اسفار جمع و بالفتح نوشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی
روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن
و آهنی یا چیزی که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسب سافر بی سفر دیده و زن روی گشاده و اسب کم
گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و پیشیغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه سکار بالضم بیهوشی
و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و شیر نبیذ خرما و شراب هر چیز که مست کننده

دستر که و طعام و بری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید کاف
بیند فروش سکبا بالکسر و تشدید کاف مکسور بمعنی شیشه است سمر بفتحتین شبانه و افسانه خواندن در حدیث شب و سایه
ماه و دو جز سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک
بآب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند
و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر جانوری است که پوستش در آتش نسوزد و آنرا سمید
نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی
است به مصر سنمار بکسرتین و نون تشدید بمعنی ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام گچ کاری است که قصر خورنق
برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد
تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
سنگی هست که اگر بیفکنند خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد و خفیف
از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن و دنبچه دم
سور بالضم پاره شهر و هر رده از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سوره
قرآن جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار بالکسر و الضم دست برنجن بهندی کنگن اسوره جمع اساوره جمع
الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام جنیه کس است سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول
و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن ✽

## باب السین مع السین

سجسس بفتحتین آب بسیار که گرد انباشته سجاسس هم نیز و متغیر سجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر هر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یکسال
ستدن و ششم شدن بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک شتر شش ساله و نیز شش ساله
وار از شش گذری سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیستی یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم
طیلسان سبز و نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سداسی ششم و شش کننده سرخس بفتحتین شهریست
عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر را و سرسوس خیر و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان مرد زیرک که آنچه در
دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سلس بالفتح گوشواره و رشته که مهرهای سپید در رشته کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین

نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس
بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک فارسی سندروس صمغی است
زرد مانند کهربا که کمان را بدان رنگ کنند و این فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و در جامه افتد
می افتد و آنرا لیچه گویند و درختی است که در ریشهٔ بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست با هواز
بنا کردهٔ سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوشتر اول باره ایست که
بعد از طوفان بنا شده و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم
در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماری است که در گردن
اسپ می شود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده +

## باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد
و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب
و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی است سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز سباط سقف میان دو دیوار که
زیر آن راه بود و شهری است بما وراء النهر و منسوب است بدان سباط بالفتح نیز و بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار
و بسین نیز آمده سجلاط بکسر سین و سکون جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامهٔ کتان و نیز یا دیبای رومی
بعد از سین نام موضعی است و قسمی از کتانی است سحط بالفتح زدن گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن
بچه یا در سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و سرا
و نیز هم راه رفتن سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح دارو که به بینی ریخته
شود سعیط بوی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح سفط بالفتح سین و فا جوال و جامه
دان اسفاط جمع سفط جوانمرد و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم سواقط
بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده ریگ که به گردیدن
بسر دیبا آید و سست شدن اسپ در دویدن و بوقت سخن گفتن و کمی خاموش بودن شوهه شتر با کسر زمین افتد
و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ از ابر که بر زمین نزدیک نماید و فرو ماند پیچیده بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از
چیزی و متاع زبون سهو و غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و غنیمت و آنچه در وی خیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بالضم آنچه
از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از قطع بر زمین افتد و بچه
بی تخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت سلاط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان موضعی است بشام
سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته
که مروارید و شبه و جز آن داشته باشد و سلک عام است و قلاده دراز تر از گلوبند و رشته که سوار بر کفل
اسب بیاویزد و دوال چرمی باشد که آستر نداشته باشد و مرد زیرک سبک چالاک و بالفتح دور کردن موی
و بزغاله با آب گرم و آب ریزان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کار و بیان چالاکی شیر و مزه نگردانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک درد و گوشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه البیت از صوف سمیط مرد سبک حال و درده
گوشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک لخت و آزار بی پنبه سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده
سموط بالضم رشته‌های مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رسته و صف و دستار
خوان که بروی طعام کشند و مابین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و سناط بالضم والکسر کوسه بی ریش یا آنکه موی زنخ داشته باشد و نیز سنوط داروئی است
معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و تازیانه زدن
و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهی است به مصر

## باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت از آن هفتم شدن
و هفت تو تا کردن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن
درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون با آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی
آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده
سبیع بالفتح و کسر با هشت یک و پدر قبیله است از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ
کردن کبوتر و قمری و آواز گردانیدن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه سجاع سخن با قافیه گوینده و راست رفتن
و میانه روی در کلام و جز آن سجیع بالفتح گونه‌ای از چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت تر و نورسته و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند
شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست
زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ کردن شتر
بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را
و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را اسفع بمعنی
باد سموم سفع بالضم پایه دیگ سیاه و گره و اگر واتن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جایی
نمود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر بچه پیچند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این
لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه پیل گردن و بالفتح نیز آمده و
بالفتح کوهی است بمدینه و شکاف پای و بفتحتین درختی است و شکافتن پای و نوعی است از صبر و تلخ است بالجمله و
بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر بچه گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی
و بفتحتین و کسر میم پدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده و سمیع
سمیع شنونده و شنوانده سمیدع خوب و نیکو سنوع بالضم رسا نشست بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب ساع بالفتح
سووع بالضم رفتن آب بر روی زمین سیاع بالفتح سبوس که در خشک کنند و آن را حالاند و درختی است و گاه گل
بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل مالیده و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

## باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان ششم بالا افکندن گاو و گوسفند سالغ
گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزی
مر کسی را و بچه که با بچه دیگر شبان راست شد که دیگری در میان ایشان نزاده باشد سواغ بالکسر
آنچه فرو برده شود چیزی را که در گلو مانده باشد

## باب السین مع الفاء

سیاف بالفتح والالف چینه دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح والکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک
شدن شب پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن پیه
از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشند
سحاف بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و بالفتح تنگ عقلی و کم ظرف شدن و چنین
سخافه سخیف مرد سبک تنگ ظرف و جامه اندک لیسمان تنک بافته سدف بالتحریک تاریکی و روشنائی
شب و برآمدن آن صبح و برآمدن آن روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف
بالفتح بخوردن برگ درخت سرفه بالضم کرمکی است سفید که از برگهای چوب خانه بسازد و در آن در آید و بمیرد و بفتحتین
غافل گردیدن خطا کردن فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و نکو کردگی در چیزی بچیزی ریختن آب از اطراف
حوض و بفتحتین چیزی سفید یا مانند آن سفید و بالفتح و کسر را نادان خطا کننده سرعوف بالضم نازک و سبک
گوشت و اسپ دراز سعف بالفتح شتاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن ترکیدن و شگافتن گرد اگرد ناخن و
بهانه و زهر و جای آن چون ناکه در لبهای شتر پیدا شود و موی بطره او را بریزاند سغف بالفتح و تشدید فا بوریا
از برگ خرما یا فتل معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است
سفوف بالفتح داروئی است که آنرا کوفته و بیخته یکدست بخورند و معجون نکنند سفاف بالفتح زبون و ردی
از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آرد که وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان خانه سقفا
بفتحتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوز
شدن شتر مرغ و جز آن سکاف بالکسر و تشدید کاف واسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح
هموار کردن زمین بماله و بر گردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن بها پیش از
گرفتن بیع دهند و بالضم و فتح لام جمع کمیت سالف و سلوف بالفتح پیشی گیرنده و شتر ماده پیش رونده
سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
سنف بالفتح زین بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون

بر یکدیگر سایند آتش ازان برآید سناف بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند سوالف
گذشتها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح
سین و فا بسر انجام نزدیک باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید سواف بالفتح بیماری و هلاک
شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن کشته در جان کندن
در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح
شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی معروف و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف
خرما که در بن شاخهای نخل رسته باشد مانند ریشه سالف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و التشدید مرد شمشیر زن

## باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین
آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن
در دویدن و بالفتح و التشدید بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و التشدید تا درم ناسره و قلب
معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و سوده کردن و کوفتن
یا دشنام بمعنی راه و بالضم و بفتحتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز
سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که دهقانان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن
بسده در فرهنگ جهانگیری سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات
جمع سرمق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست بطرخ
سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن بمعنی لیسکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق
بالفتح در باز کردن سفیق جامهٔ سفت بافته و مرد وقیح دیده سلق بالکسر گرگ ماده و بالفتح بزبان آزردن و سخت
گفتن سبزه و بقل پیشک و ایشان را جوشانیدن و نیم پخته کردن موی بیضه را بآب گرم و برف افگندن کسی را و گوسپند بیانو
بریان کردن و گوشه جوال در هم دیگر افگندن و زمین سخت و نشان ایش پشت ستور که نیکو شده باشد و
بفتحتین درشت هموار سلوق بالفتح جایست که زره دران خوب می شود سلاق بالضم
جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که در چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان
بیفگند و علتی که در بیخ زبان ظاهر شود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلند و دراز

و بالفتح و الف و مرغی بزرگ معروف که آنرا اسماق گویند سماق بالضم صمغ صمغ خالص از هر چیزی خالص و بالضم و تشدید
میم میوه‌ایست ترش مزه معروف و آن را سماق گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو نر اندازند و بندند و بار
بسیار کشند و آن را یوغ گویند سحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر سحوق بالضم
کشتی ... و ضرب ... سنگ سنقق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دمیدن ... بر زمین
بسوی عروس از ... و پیراهن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق ...
بزرگ ... و بفتحتین سکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه ... جمع ...
سولق ... [illegible] ... سوذق بالفتح و ذال ... 
سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما سیالق از اینبش چنانکه ... سیاق بالکسر ...

## باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن سیم و نقره سبائک پارهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید
باء گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک سست
بکار و ... نیزه زدن لازم بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا
خونریز ... سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و بفتح زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم
... و جمع ... کردن ... از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی از
... سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین و چها
جمع سکه سکاک بالکسر ... و حلقه‌های آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پر از تیر و بالفتح و تشدید
کاف آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله ایست از یمن سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام
... سلیک ... بالضم و فتح لام نام مردی ... اسلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رشته‌ها جمع سلک سالک
راهرو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک
بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که
یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو منزل دوم از برج اسد است سنبک بضم سین
و باکنار سم ستور ... سخت کم نفع ... از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن
چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید آسمان در رفاقت ...

بتواضع کنند جمع سوک سهاک بالفتح سائیدن بهرون و خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سیک بالفتح

## باب السین مع اللام

سئول بالضم و سکون همزه خواسته شده سئوال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و نیز
و آشوب سرخی که در چشم پیدا می شود و نام آهوی نیکو و معرب سبل سابل راه و سبیل الله جهاد و هر عمل صالح
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سبحل بالکسر و فتح با و سکون حای مهمله زن فربه و شتر و
سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و
نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته الیست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خواستن
و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه
چند بوده از گل که با آتش و در مخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کشته آمده بودند بر آن مکتوب بوده
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل
بالفتح رسن تافتن و بسودن درم و لقا کردن و زدن چنانکه پوست را بر خیزد و کشادن با و رندیدن چوب را از خار
و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم لغد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است با یمن
که جامه خوب در ان می شود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزها و بزغاله ماهی نوزاده
جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است سدل بالفتح فرو هشتن جامه پرده و موی و بالکسر رشته از
در و جواهر که به سینه فرو هشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و
پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سرطل بالفتح
لباس و ستره دار و مرد دراز سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین باریک پای و بدخوی و سقطر
و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بالفتح سین و فا و جیم میوه که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول
بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید
لام کشیدن چیزی و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه الیست که در شش
بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ
پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و نام قبیله الیست از هوازن که قبیله را بدان
می خوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چشمه نرم و خوشگوار

وغیر آن چنانچه ملّه ایست از بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگها
بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم
لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس
و پاک کردن حوض از گل ولای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل ولای که در ته حوض و ظرف مانده
باشد جمع سمله سمائل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر بهشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد
و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نام وی
باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است سئول
بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سئول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان
و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد
و روان شدن آب و خون و جز آن سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی
است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد و چون آنرا بکشند شیر سفید از آن برآید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان

## باب السین مع المیم

سام بالتخفیف مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی است و بتشدید میم زهر و خاصه
و زهر پیدا عام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و کربشه گویند سأم بالفتح و سکون همزه
بستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید سجوم
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام
بالضم و درختی است و آهن و بفتحتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه
و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد خشمگین
و بفتحتین آگنده شده از آب سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بی دیانتی و ناحق معروف بود
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دبان روده که صحیح لفظ است و بفتحتین درد مقعد سراسم درختی
است که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بر آن سر شیشه
ببندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری

سَلْم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردی است و گزیدن مار و دو با فتح چرم
پیوست دباغت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده
و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار
و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب [illegible] بسوی چیزی سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و
بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت
و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم مفصلی است و بالکسر آلی است و سنگها جمع سلمه بالفتح و کسر
لام نام مردی است سالم رهنده از آفت و عیب نام مردی است و پوست میان بینی و چشم سلیم ساده و
درست و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سلیح بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و سلائم [illegible] بمعنی پستان
بچه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلاتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و سختی
هیچ روئیدنی نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان
دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی
مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دورگی است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار [illegible]
که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم النهار خرزهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم
هر دو سین کنجد و نام ریگی است و بالفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر [illegible] سمسم [illegible]
چالاک و سبک سناهم بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین [illegible] بالفتح و کسر [illegible]
که شکوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن [illegible]
در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال [illegible] و بالکسر
جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرد اگرد خانه [illegible] کشش [illegible]
معاملات مردم و سنگ [illegible] خانه که برای شکار شتر بسازند سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر [illegible]
است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در هوا ظاهر
ظاهر شود سهیم بالفتح و کسر تا خداوند بهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روئی [illegible] بالفتح [illegible]

## باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و بالفتح و بالفتح باز داشتن

و وزیدن از دن سجّان بالفتح و تشدید جیم زندان بان سجّین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید
جیم و الم و تشدید و موضعی است که دروی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و بیلی است در
طاقه بالفتحتین زمین سحن بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین میکرد
و بگمان و قیاس در آن چیزی نمی گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان
وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم تری بوده است در عرب که شتر ماده بار ایلان کشتی میدادند سخن
بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدین و سدن بفتحتین پیه و خون و شکوه
و پرده سادن خادم کعبه و بتخانه سرچین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین خرچنگ
چنگ و نام برجی است و دردی است [illegible] و چون آن ورم بزرگ شود [illegible] عروق سرخ و سبز
[illegible] شود و بپای ماهی خرچنگ و علتی است که در بینی [illegible] و ستهای چهارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده سرطان
بفتحتین رفتن چیزی و جمیع اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی است سروان بالفتح
نوعی از سپستان سعن بالفتح و سکون عین مهمله چرکی و پیه گوشت و بالضم خنبک و مشک که از پیه آتش
بپزند و در پیه آتش بیند سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پیه در آن کنند سفن بالفتح
پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک را روفتن باد از زمین و بالفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی
تراشند و پوست و پشت ماهی و نهنگ که قبضه و شمشیر و کارد کنند و بفتحتین کشتیها و همچنین سفاین هر دو جمع
سفینه سفّان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است سفون بالفتح باد خاکروب سوافن بادهای
خاکروب جمع سافنه سقین بالفتح موضعی است بمشرق سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن
سکّان بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاکین
سکاکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خرچالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف نکسور کارد سکن بالفتح
الخانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت سلطان
بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و داروی است که بنگبین و هندبا قرح
باید با آنکه با پیه خشانند تا شاد شود و یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد و عاشق دهند تا عشق او زایل شود
و وادی [illegible] سلیم و چشمه ایست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه
شدن سمین فربه سامن فربه سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سامین

وهی است همدان سامان دهی است بری و محله ایست باصفهان و نام مردی است که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو دشتی و کوهی است با چیده و موضعی است بر لب شهر بر کنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چهارپا و بسیار خوردن بالفتح سنان در تیز کردن و مسواک کردن و صفت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را شکل ساختن تیز زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و ریختن آب از فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن آب سر و روی آمیختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن دگنده و به او شدن چیزی سنون بالفتح دارو فی که بر دندان بمالند سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین بشتران تیز رو و در روش و طریق بضمتین و بکسر سین و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها سنین بالفتح الحجر از سنگ و آهن در وقت سائیدن تیز کند و بالکسر سالها جمع سنه سوسن بالفتح گلی است معروف و آن دو قسم است سفید که آن را آزاد گویند و کبود که آن را ابر سا گویند سیستین درختی است و احد سینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام سیحان بالفتح نهری است بزرگ به شام و نهریست دیگر به بصره که آن را ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهری است بماوراء النهر و نهریست بهند سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی است از فارس موضعی است نزدیک سیواق

## باب السین مع الواو

سأو بالفتح و سکون همزه وطن و همت و دور شدن غم و کشش به چیزی سوو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و هموار شدن تا لو کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح سرای آتش جا او کردن تا آتش افروخته شود سدو بالفتح و همت دراز کردن به چیزی گام فراخ نهادن سرو سمرقو بالفتح درختی سرو نیز شهریست قریه سیاط و دهی است ببلخ سطو بالفتح و همت در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون آورد و در نهادن اسب گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن سطوة یکبار حمله بردن سعو بالکسر از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر و بضمتین و تشدید واو بلند شدن سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل از چیزی

## باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن سفاه بالفتح و بفتحتین ...

سبکی و نادانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال ❊

## باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک بهترین جامها
سامری نام مردی است که گوساله از طلا ساخت یعنی گوساله را عبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی علیه السلام
دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کبری بود از کرمان یا از اکابر
بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مردی بصفت اندام
درست و کامل بهفت حرفی ساجی بکسر جای مهمله دریای آرمیده و تلف بر سخری بالفتح والکسر بمسخره
معرب سکرهی و این کلمه بیای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح بیل گل را از زمین تراشیدن سخی جوانمرد سادی
ششم مراد و سادس سدی بالضم والتشدید دال و بالقب مردی دانشمند که بدیده مسجد کوفه مقنعه زنان می فروخت
سری بالفتح و بکسر رفتن و بالفتح والتشدید یا معتبر و مهتر و بزرگوار و جوی خرد و سری بفتحتین نام بزرگی است معروف
ساری در رونده بهمه اجزای چیزی سیری بالضم سایر فتح [illegible] خوب [illegible] آهنگ [illegible] بالفتح
کوشیدن بقصد کردن کار و کسب کردن و دویدن بشتاب کردن رفتن بخراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی
و کارکن باج ستان آن که کاری بکوشد بکند سعی جستن عیب جوی و [illegible] دو نهاری سقی بالفتح
آب دادن فراهم آمدن زرداب شکم و عیب کردن بالکسر آبی که داده شود که زراعت آب داده و جوی
که در آن آب زرد باشد ساقی شراب آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح والتشدید یا هم نام و مانند
سنی بالفتح والتشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده ❊

## باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح والتشدید یا پراکنده جمع شتیت شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن شری
بفتحتین گوشه ریشها [illegible] شرقام بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون
باشد خلاف شکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا [illegible] و کل شرقام بلید یعنی هرچه گوش او اندرون باشد
شنونده و هرچه گوش او برآمده باشد کند باشد و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقام بالفتح ستور گوش
شکافته شکار بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطار بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال و جز آن
شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعرای عبور

و دیگر پیر اشعرای عنیصه او مشهور شعرای عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت
پرستیدی با قریش یکی در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام شعرام بالفتح نوعی از شفتالو و زمین بی درخت
و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و زشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح
عین جمع شاعر شفا بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کناره و طرف هر چیز شفعاء بضم شین و فتح
فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان و جمع شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شدن
به همزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانی
بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شوری بالضم مشورت شنو ما
بالفتح زن بدشکل و زشت و زن خوبرو و اسپ نیک و فراخ دهن و بینی و کوچک دهن شهلاء بالفتح زن
پیش چشم شهبا بالفتح اسپ اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا اسپ خنگ گویند شئی بالفتح چیز اشیاء
جمع یا اسم جمع شیئی بالضم والکسر و فتح با چیزک تصغیر شئی و شوری بالضم چنانکه مشهور است خطا است

## باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یکی قطره باران و طرف هر چیز شاسب بالفتح و به همزه جمع شاب مرد جوان شباب
بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود
آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با جمع شاب شب بالفتح و تشدید با برافروختن
آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب
یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده
بدی کننده و آنچه که هر دو دست بردارد شجاب بالکسر رسن شنشکه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند
شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم آمده
دشوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه شدن غانه و مشک خشک که در وسنگ سر با احمر کنند
و شتر آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیله الیست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض با قتال رسد و بفتحتین سر چوب که راعی دلو را بران آویزند شجوب بالضم
هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی

ونشتر زدن رگ‌کندن به بیل شخب بالفتح خون و به یک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه به یک
کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و به فتحتین قلعه‌ایست شخاب بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود
شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و به فتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه
از قماش وغیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست دور کردن شذوب دور شونده از جای خود شرب
بالکسر آب و حصه از آب بالفتح آشامندگان جمع شارب به سه حرکت آشامیدن و خوردن آب مانند آن
و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و به فتحتین حوضها
خرد گرد درختان که در خشکسالان از آن آب خورند و سبز و تازه باشند و بسیار خوردن آب شارب بروت
و آب خورنده شراب آشامیدنی و خوردنی از مایعات شرذوب بالضم و زای معجمه باریک شدن
رسن شازب درشت و خشک لاغر شصب بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن
عیش شاصب سخت شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن
از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام کوهی است به یمن و شعبی
دانشمند مشهور از آن کوه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن فصیله بعد
از آن عماره بالکسر بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و به فتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو شی
از یکدیگر و بالضم شعبتین و فتح عین کمون اسپ بال و سر اسپ هرچه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است
و شعب اربع دو دست و دو پا باشد شعیب بالضم توشه‌دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه شغب
بالفتح و به فتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و به فتحتین نام زنی است شقب بالفتح والکسر زمین پست
و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند
شنب به فتحتین تیزی و خوبی دندان شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت
شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ما عنده شوب ولا روب یعنی نیست نزد او شوربا و نه شیر ماست
شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است
و به فتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و به فتحتین کواکب روشن و شهب از آخته ماه شهاب بالفتح شیری که
دو حصه آن آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرو گذرنده در کار شیب بالفتح موی سفید و سفیدی

و بالکسر دوال تازیانه وکوس است و آواز لبهای شتر وقت آب خوردن ٭

## باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم آنچه بود از سیر شدن باند و نام زنی شبکة بفتحتین دام صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده شت بکسرتین و تشدید تا نثره معروف که آنرا شود گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان گشاده شتی جمع شجاعة بالفتح دلیر شدن و بیدلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهرسه حرکت و فتح نون نام مردی شاخ درختها و شاخهای درخت درهم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث ٭ الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن قرابتی است بخدا شحنة بالکسر مثمنی وراندن و بالعرف از سپاه که بجای بسته باشند برای جهاد و نگاه داشتن که شبانروز برای جا پابسته شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم از پادشاه نصب گشته شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ شحامة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و سرخی رو و سختی که ... و بالفتح ... آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از وادی رویده و بالضم و فتح را مرو لب بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار ... و حوض خرد گرد اگرد نخل که ازوا سیراب شود و تشنگی و شدت حرارت و بتشدید یا زمین بسیار گیاه که در آن ... نباشد و موضعی است و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن بفتحتین دام صیاد شرمة بالفتح سر دو شین شکافتن و پاره کردن چوب و جز آن و گرانه شرا شرع جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بدشدن شرارة بالفتح بد شدن پاره آتش که جهد و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و نام ... شریعة نیز آمده شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبشخور شرقة بالفتح نشستن در آفتاب جانب شرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی بدان نشان کنند بر گوش شکافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا منسوب به مشرق رو قوله تعالی ٭ من شجرة مبٰرکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة ٭ یعنی نه شرقی رو است و نه غربی یعنی همه وقت آفتاب بر وی تابد

در همچنین درخت تازه و تر و میوه آن پخته تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی
است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است شراسته بالفتح بدخلق و بدخو شدن شرذمه
بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه به و جز آن شرحه بالفتح پاره گوشت بدرازا بریده شریجه سبدی که از برگ
خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بردارند و نیز باشد که بدان بره به تیر می چسبانند و خانه کبوتر که از نی می سازند و کمان
که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند شرطیه لتعلیق
چیزی بچیزی پیمان شرط و رسن از پوست خرما بافته شرطه بالضم چاوش و پیاده کوتوال شنظیه بالفتح و تشدید یا
یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جز آن شعله بالضم درخش و زبانه آتش شعوذه بالفتح شین و واو و ذال معجمه
شعبده شعیره یک دانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد شعبه بالضم
پیوند کاسه ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز و جدائی شعشعه آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی به چیزی و اندر
مانند ماه و بمعنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است از کلام عرب بیاید شفاعة خواهش کردن شفعه بالضم همسائگی
خانه و زمین شفت بالفتح لب و بتخفیف الشفة تقلّم سؤال و نیت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع شافه بالفتح و
سکون همزه ریشی که در پا برآید و آنرا الفیر داغ علاج نباشد شفره بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد
و نشگرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاده و
شقوه بالفتح بدبختی شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و شقت
مدینه بمعنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و جز آن شقیقه یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود
و مرضی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی علفها
باشند شقائق جمع شقشقه بالفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و بخشک شگافتن هیزم و سخن خوب راندن بالکسر
شتر مانند ششی از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر
پاره از آن خواندند مردی برخواست و سوال مسئله کرد و حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را باتمام می رسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت این شقشقه
بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده شکله بالضم سرخی
و سپیدی چشم شاکله توئی خرد و تهی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش شکاسته بالفتح بدخو شدن
شکایه بالکسر گله و شکوه شکیمه دهنه لگام و گوشه دیگ و طبیعت و سرشت شماتت بالفتح شاد شدن

به یکرویی که کسی سد شماتت شادی کننده بکرده کسی شمم بالفتح و تشدید میم بسیار بوی کردن و بوی اگر
شامة نشان سیاه در بدن زمین و شترناده سیاه و بوی دهن بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن شامه بالفتح
و سکون همزه و بد همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی
شنعة بالضم زشتی شناعرة دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن
و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن شهقة بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی
و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر کشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا
شود و انزلات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت سیبت کارزار و جراحت
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که بدان روی جامه را هموار کند
شولة بالفتح دم کژدم که بر داشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام [illegible] است و او ان
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی یا هشتاد
سالگی یا تا آخر عمر شیبخة بالفتح ریگی است سفید به بلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید
سفید شدن موی و پیری و بالکسر نشان رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه [illegible] و [illegible]
در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابیطالب و فرزندان او را و متابعت و مشایعت ایشان کنند و واحد و کثیر [illegible]

## باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر ترة الیست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت
گرگیست کیا پایهای بسیار دارد و نام مردی است شبث بالفتح و تشدید با گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند
نکس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شکافتن آن
شرنبث بر وزن غضنفر سطبری و ستبر و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده
موشدن و پراگندگی کار و عرب گوید لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا

## باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار را [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible]
شاهسپرغم گیاهی خوشبوی معروف [illegible] شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شکافتن کشتی دریا آب
دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب با آب شجیج مرد سر شکسته و زن سر شکسته شجاع بالضم

بانگ کردن بلغ وشتر مرغ والتمرو بالکسر سنگهای سخت شجه بالفتح و یکدیگر را سرشکستن و بالفتح و تشدید جیم
کبره خورد نیز بجهت است با رانبات الشجاج گویند شجیج بالفتح جایی و ان شدن آرائی سنگستان بزمین نرم
وواوی است بمعنی نام آبی است ماننده کوه زکرده انبار شدن فراهم آوردن دروغ گفتن سرکه بگ چیدن و خره کردن
شتیه و استوار ساختن خراطیده بالفتحتین که کشان فراخی ادای تشنگان کمان بند خیمه و یکی از نقایه دیگر بزرگ تر شدن
شطرنج بالکسر معروف است معروف لعبی معلوم نیز آمده شفارج بالضم طبقی که در وی پیالها گذارند معرب پیشپاره
شنج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور و بدنکننده زدن جامه امشاج بالفتح چیزی که بعد از خوردن
انگور از دهان بیندازند وهمچنین به تفتیش نیز آمده شنج بفتحتین درکشیدن و درهم شدن پوست ❊

## باب الشین مع الحاء

شح بفتحتین کالعبد و سر ادب کسی که از دور بنظر آید و بسکون باشد نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حا و بضم مشهور است بضم
جوهری و بخیل شحیح بخیل و طبیب شحاح بالفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی که بر یک معنی است شحشاح و
بخیل و طبیب بالفتح و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گو یا مرد است و در قوت
شداح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن آشکارا کردن و بریدن و گشادن و دو گسستن و گشاده کردن
چیزی را و بکار رفتن گرفتن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم شریح نام قاضی است معرب شمال ح
نگاهبان زراعت از هر فان شطح بالفتح بیجایی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
شطاح بالفتح و تشدید طای حطی و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو بمعنی در
معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است مشتقح لغا
رشته مروارید شیح بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و بروتی آ..... و مرد جد در کارها ❊

## باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و
سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول
جوانی و اول کار و شرخ بهر سال شتر و بچه که سبزه او را بند و دو سته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند
و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن شالخ
بفتح نام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم و تنگ کوه

و جز آن [illegible] شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر عرب است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور
شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسب که تا لب او رسیده باشد و طرف
بالای آن شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن او به چهل رسیده و ظاهر شود و یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد
نرسیده یا تا آخر عمر مشیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع

## باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن آفتاب و استوار کردن و زیر و داد دادن شدید سخت و دلیر و
بخیل و شمشیر برنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام شاعری است شداد بالکسر چیزهای سخت و محکم جمع
شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و صاحب باغ ارم [illegible]
شرود بالضم و شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود و بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جهان شرد بفتحتین رمندگان
جمع شارد و شرود و بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن شهد بالفتح [illegible] و انگبین و بالضم نیز آمده [illegible]
گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن حاضر شدگان گواهان جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و آنکه در
شهادت کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی شاهد گواه و نامی
از نامهای پیغامبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه و چهره زیبا و [illegible] رفتن اسب [illegible]
و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب [illegible] و حلاوه شاهد [illegible] مشهور [illegible]
شید بالکسر آنچه دیوار را بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار [illegible]

## باب الشین مع الذال

شذ [illegible] شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و راندن [illegible]
چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و [illegible] کردن و الحاح کردن در سوال شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده
شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا [illegible] گویند شحاذ بالفتح و تشدید ذال [illegible]
قوم و همچنین شذوذ و شذاذ و بالضم پراگنده و یکی [illegible] شدن و پراگندگان شذاذ [illegible]
[illegible] شقذ بالکسر و سکون قاف [illegible] و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن [illegible]
در خواب نشود و چشم زننده چیزی را [illegible] بالفتح و شماذ بالکسر [illegible] ماده [illegible] آن

## باب الشین مع الراء

شجب بالکسر وجب کرانرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن به جهت کشتنی داد
و شجب شیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و بالفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از شهر
قربانی شَبَّر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شَبِیر بالفتح و کسر بای و مُشَبِّر پسران هارون بودند بنام فرزندان هارون عم
آنحضرت پسران را بنامها حسن و حسین و محسن را می خوانند شتغر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن
و بیرشتگی بلیک [illegible] از بالا و پایین باشکافتن یا کسر زیرین یا فرو هشتن بالک زیرین و نام قلعه البیدیشه به
از زبان میان بروع و کلیجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بنیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی [illegible]
بدر شجر یعنی هر چوب سه پایه افکندن و گشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن
او و شکاف دهن و کاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد
از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود
و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجر بالفتح گشادن دهان و کناره دریا میان عمان و عدن بکسر نیز آمده
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسب همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا اسب بسیار
آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره
واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بالضم عیب چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس و بیت
و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و جز آن در آفتاب تا خشک شود شرشر [illegible] کناره دریا و درق
است که در دیار [illegible] بود و بالکسر و تشدید را البسیار بد شر استشری [illegible] و محبت و انتقال و تهییج بدن جمع شرر شرره
و موضع است شرار بالفتح پاره های آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر
و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ
براست یا بازگونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شطر بالفتح دور و دور شدن
چیزی و دوشیدن چشم باز گردانیدن و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکجا از و
گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان
شتر گاو و گوسفند و دوشیدن دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و غریب شاطر شوخ و بیباک آنکه [illegible] کند

و بسیخ آرد اهل خود را بد خوی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر
بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شَعَر شعرة واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوینده و دریابنده و داننده
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند
بالفتح و رخصت شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان بود جمع شعیرة یا شعارة شعیر بالفتح جو
شعور بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن
شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر مبادله نکاح کردن و کسی با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر
و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شغر بالفتح و الضم و شغیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل
بر آمدن موی عزه و شغیر الرحم و شفا قر الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت و کار و هم شکر بالفتح اندام زن و بالضم
سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ شکیر
شاخی که از بن درخت روید و موی نار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده
و ستور یا بذک علف پسند کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن در رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان
و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب کار شنیع شور
بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و متاع و هیات
و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد
و دانا و ماه یعنی دوازده هم قسم سال شهور بالضم جمع شهر مشهور شهرزور نام شهری است بنا کرده
زور بن ضحاک از آنجا است شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما شیار بالکسر روز شنبه

## باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون
خای معجمه اضطراب کردن و سیخ و مشقت کشیدن و بد رای کردن میان گروهی شغز بالفتح درشتی کردن
و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خراشیدن با انگشت و آزردن بزبان و نیزه و مقدمه جماع
کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شلوار ...
و نام شهری است معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی ...

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] شبیر و شوشیر [illegible] و شوشیر گور [illegible] است بلغت [illegible]

## باب الشین مع السین

شباس بالفتح و سکون هر دو [illegible] درشت و بالتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله بمعنی آن شخلیس بالفتح و سکون [illegible] اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بد خو و درشت و هم [illegible] بالکسر [illegible] و بالتحتین بد خو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک شب و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون [illegible] بد خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و نیز [illegible] [illegible] و نیز قبیله است که آن قبیله را عبد الشمس می خوانند و آفتاب ناک شدن روز [illegible] شماس بالکسر [illegible] شموس بالفتح ستور [illegible] و اسب سرکش [illegible] [illegible] سواری ندادن اسب و بالتحتین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم [illegible] [illegible] شموس بالتحتین گذشته [illegible] [illegible]

## باب الشین مع الشین

[illegible] شوشش بالضم [illegible] [illegible]

## باب الشین مع الصاد

[illegible] شخص بالفتح و بالتحتین [illegible] [illegible] [illegible] شخص [illegible] [illegible] [illegible] شخوص [illegible] [illegible] [illegible] شخص [illegible] گشاده [illegible] شخص بالکسر و تشدید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شقص بالکسر [illegible] [illegible] شوص بالفتح [illegible] [illegible]

و یا ردن بچه و شلم [illegible] شقیصه بالکسر غربالی که بدان گندم و نخود پاک کنند [illegible] بشین معجمه [illegible] پاک نمودن و درو زدان و شکوه به معنی [illegible] والشیصی شاعری است از حبشه [illegible]

## باب الشین مع الطاء

شطاط بالضم و الفتح بمعنی بلندی قامت و راستی قامت چنانچه گذشت شحوط بالفتح و سکون حای مهمله شحوط بالضم دور شدن شطط بالفتح از حد گذرانیدن از حد شدن چیزی در بیع و مانند آن و ستم کردن و دور شدن و الضم و فتح اول [illegible] بیشتر شرط و احد بالتحریک نشان [illegible] کوچک [illegible] سر و بزرگ اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شعط بالفتح و تشدید [illegible] شدن و کبره [illegible] و دوری و گرانه [illegible] شطوط بالضم دور شدن جمع شط بالفتح [illegible] شطاط بالفتح و الکسر دوری و درازی قامت شطاط بالتحریک از اندازه درگذشتن [illegible] و جور کردن شمط بالفتح [illegible] چیزی [illegible] بالتحریک سپیدی [illegible] سیاهی [illegible] و اوایل و بکسر و فتح اول و سکون [illegible] شمیط [illegible] و فرزندان [illegible] بعضی [illegible] سیاه [illegible] بیت [illegible] خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط بالفتح یک گشت [illegible] و بسیعه اشواط بمعنی [illegible] گشت شیط بالفتح یک شدن [illegible] قسمت کردن [illegible] نمایند و [illegible] بحجری [illegible] باطل شدن خون [illegible] سوختن [illegible] [illegible]

## باب الشین مع الظاء

شظوا قوا بالضم و الکسر زیادة الشعیر [illegible]

## باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن مقدار طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری [illegible] مقدار سیری از طعام [illegible] جمع [illegible] شجاع بالکسر و [illegible] و فتح آن [illegible] [illegible] شجع بفتحتین و یای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و [illegible] شجاع [illegible] و مشهور بضم شین است دلیر و پردل و بالکسر و الضم مار یا مار [illegible] و بالفتح [illegible] است از مار و بالکسر دلیران شرع بفتحتین یک [illegible] و دست [illegible] را در [illegible] [illegible] و [illegible] چوبین که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم [illegible] که [illegible] و پا را [illegible] ایستاده [illegible]

شروع بالضم بکاری در آمدن شَرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه نیز را گشادن و در آب درآمدن شتر
و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه پیدا است که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان
و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود و ساز و شِرک نعل و نام موضعی است شِراع بالکسر جامه که بر کمان بسته باشند
و بادبان کشتی و گردن شتر و زه های کمان و تارهای ساز جمع شُرُع و بالضم نام مردی است که نیزه ها و سفره ها خوب ساختی
و جمع شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین به مردم کند
شِسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شُعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و
پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دوانهای خوشه و شیر
با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شَفع بالفتح جفت و مر درا ضحی و جفت
کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن و شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش
گر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه و در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او
بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضه و نیز چیزی است که بجفت بجفت بچه ماده را آبستن گرداند شَقع بالفتح
عیب کردن کسی را و بدبان خوردن آب از ظرف شَکَع بفتحتین درد مند شدن و خشم ناک شدن و
بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن
و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت
بفتح میم است شماع بتشدید میم موم نیز شُموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده
شُنع بالضم زشت شمردن شُنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت
بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار
شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر
ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز
کردن آن شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصه های دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

## باب الشین مع الفاء

شُرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و
[illegible] خجسته شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و ناز باید و مشرف شدن بر چیزی از چیزی و شُرَف
بالضم و فتح را کنگرها و بالعالی بلند یده جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع شارف
شتر ماده کلان سال و تیر کهنه شاروف معرب جاروب و نام کوهی است شریاف بالکسر برگ کشت که
دراز و انبوه شده باشد بیا و لون هر دو آمده شسوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده
شطوف بالفتح رفتن و دور شدن شطف بالفتح دور کردن بر آوردن حصیر که پسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک
و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر طا بدخو و سخت کار نازکننده و بفتحتین در آوردن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و
سختی و تنگ عیشی شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از بی آبی
شعف بفتحتین بسیار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر
و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده را می‌شود و موی سر شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که پیچیده
باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین دیبا آویختن چیزی بچیزی شغاف بالفتح غلاف و پرده
دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا
می‌شود شف بالفتح والکسر و تشدید فا جامه تنک فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ و باریک
بودن جامه نزار شدن و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه
چنانکه بالنعم نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بمعنی [illegible] شفف
شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال
شکسته شقیف نام چهار موضعی است شقدف بالضم محفه البیت معروف بحجاز شنف بالفتح و الضم
گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی
اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن داشتن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن پیاله و دختران را آراسته کردن
دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جراحات کنند

## باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض کناره وادی
و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و
جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شکافتن و بالفتح [illegible]

شکافته شدن گوشت و آمدن پیه از او و گوشت شکافته شود و اندوه و غضبناک شدن و در گلو ماندن چیزی و
گوشتی که چیزی بدان آویخته باشند و تاریک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن آن هم
شکوفه شروق بالضم بر آمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب و نام صنمی است
که در ایام جاهلیت بوده … شبرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود و
شفوق بالفتح مهربان شدن و الشفق سرخی افق بعد از غروب آفتاب تباه و زبون از هر چیزی شفیق
مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شکاف و صبح و شکافتن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی
و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در میان انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح نیز
آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از … و نوعی …
… سختی و شدت … و پاره از چوب تخته شقیق برادر و نیمه گاو که دو نیم شود و هر چیز که دو نیم
شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف بند
دست … شقاق بتشدید قاف کار دشوار و در رنج کشنده شقایق جمع شقیقه و بمعنی آن گذشت
و گل لاله است که آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله
بسیار بود چون لاله بسیار بنظرش آمد … که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقراق بالکسر مرغی است
… سبز و سفید دارد و از این جهت او را اخیل گویند شنق بالفتح ایستاده کردن شتر …
… سوار شده … برسن … گرفتن رسن و بستن … شتر …
… میان … نصاب زکوة … شناق بالکسر …
… بالفتح گرفتن زکوة … میان دو نصاب … اشتقاق
… شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند
و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع الشوق شهیق آخرین آواز … اول آن شهوق بالضم بلند
… شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن … که در حرکت میل به بلندی داشته باشد …
… شهاق بالضم … نام کوهی است شیق بالکسر کوه و …
… کوه دراز و نوعی … بالفتح و تشدید یا … شقاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن چیزی بیکدیگر و چیزها در یکدیگر درآوردن شباک راه در آمیخته بیراهه‌های یکدیگر و شبنه شده
بهرراه رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شبابک بالکسر اعصاب جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن
و اعتقاد انباز بخدای تعالی انباز نعوذ بالله و شریک بالکسر انباز شرک بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار و دیگر
که بر کسی مخفی نباشد و بمعنی دوست بیچاره شریک انباز اشراک شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین
که بر عرض آن باشد و دوال دیگر که بر طول آن باشد هر کدام را از آن بالکسر گویند شراکت بالکسر انباز شدن با کسی
بیکدیگر با شرکت شکس بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و شکیدن شکر
و سپاس داشتن بر چیزی که دارد و نیز راست کشنده موی شکوک بالفتح اسب بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا
نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شکاک بتشدید کاف گمان برنده شوک بالفتح خار
خار و خوشه و تیزی صلیب بنهادن خار بتهادن خار و در میان خار افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر
بدر آمدن شتر را و بر آمدن برهای گوسفند و درشت شدن بر دست جوال و بر آمدن موی سر بعد از
تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح

## باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار گیرد و اشبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن
شیر و زنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شیخی است و شاذلیه دهی است در مغرب و شیخ ابوالحسن
شاذلی رض که طایفه شاذلیه بدان منسوب‌اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسب سفیدی در دم اسب
گردن اسپ و سپیدی شعله و بضمتین جمع شغله شغل بالضم والفتح و بضمتین و بفتحتین کار و بایسته اشغال
و شغول جمع و بالفتح والضم مانع شدن باز داشتن و مشغول کردن کسی را اشتغال مشغول گردیدن
و شتی و بهترین آن شاقول بصری است شاقول چوبی که بزرگان در بصره دارند و در آن آهن پیوسته گذاشته
هست و اهل بصره سنگی را گویند که بر ریسمان از کوه‌ها بیاویزند تا هموار بودن بدان معلوم کنند شکل بالفتح مانند
کردن و سنجیدن و بیار و در هم شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و شکول جمع و پای چهارپا را رسن بستن و حروف را اعراب دادن چنانکه اشکال با آن برطرف شود
و بالفتح والکسر ناز و کرشمه زنان بفتحتین پر قطعه سرخ و گاه سپید بودن گوسفند و سفید بودن چشم
جوان شکال بالکسر پای بند و چیزی که آن رسن که بر بالا پای اسپ بندند تا پالان بر گرده بمعنی که سپاهی و سپید

ویلی بزبان دیگر یا برعکس آن شاکل سپیدی بناگوش شلّ بالفتح وتشدید لام راندن و دوختن و خشک گردن
جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر پراگندگان شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که
بشستن برود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و صحرای آب و وادی شلشل بالضم سبر و شتابان در سفر و سبک گو
و باران و خون که پی در پی چکد شمول بالضم فراگرفتن چیزی را و به همه رسیدن و بسوی [?] دست چپ بر گشتن
باد و وزیدن آن بکسری و بالفتح شراب یا شراب سرد شده شامل فراگیرنده شمل بالفتح پراگنده و جمع
شده و فراگرفتن و گذاشتن شیر [?] باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه از گشتن دیگر
و رسیدن شیر با شیر [?] اندک از هر چیز شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان گوسفند کنند و غلاف
نخل [?] و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد شمائل جمع و شمالها دستهای چپ شمول بالفتح بر داشتن
ناقه دم را و بر داشته شدن دم و چیزی سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک و شوال ماه عید فطر و دهی است بمرو
شواکل روشها و طرقها جمع شاکله شهل بفتحتین میش چشم بودن شائل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

## باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه
است شؤم بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن شمم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر یا چیز سرد شبام
بالفتح گیاهی است و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است
بشام شجم بضم شین ر کوتاه و بخیل و درختی است خاردار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است
بیخش معطر و شیره دار است و شیره آن مسهل شده است شتم بالفتح دشنام دادن شتیم زشت رو
و شیر درنده ترش رو شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب شحیم فربه شحام
بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شرم بالفتح زخمی است
میان دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزی و بریدن پایین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود
و به پیاش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن
شلّم معرب شلغم شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شمم بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن
و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوییدن و بوی و چیز بلند شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی

کوه و بلندی و راستی یعنی دخوبی آن شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد
و سبز دارد و لفافی آنرا دستنبو گویند شوم بالضم ضد [illegible] سیاه شیهم بالفتح بلند و تیز فهم و اسب تیز
رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاه سپرهم و شاه سفرهم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن
و برکشیدن شمشیر و نگریستن با امید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر چوبی که
تلنده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خیمها که از زمین بکنند جمع شیمه

## باب الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و در کی از زنان
در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و بانگ [illegible] شنیدن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان
بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن بالفتح بافتن شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد و جدی
و درشتی شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح باز داشتن حاجت
کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین
شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث
ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید [illegible] ذو شجون شد حدیثا در دادم [illegible] و قصیده
ازرق زاق شجعان بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن
و راندن و بستن و دور کردن شدون بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن بی نیاز شدن از مادر شدن
بفتحتین و بفتحی است که شکوفه آن سیاه است مانند شریان بالکسر رگی که در روح حیوانی باشد شرایین جمع
شرطین بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزل اول است از منازل
قمر شزن بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است بطبرستان شزران بالفتح و بضمتین [illegible] شنوزان
دشتالنک که بدان بازی کنند و آنرا اچکل گویند و بفتحتین تیز شدن کردن و سخت ماندن و شدن [illegible] در سختی
و دوری کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده شطن بالفتح ریسمان بر بستن و مخالف کردن از قصد و ماندن [illegible] و بضمتین
رسن دراز یا رسن مطلق شطان جمع شاطن خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که
با آلایش فراخ باشد و [illegible] شعن بفتحتین و همین [illegible] از برگ گیاه [illegible] شدن شفن بالفتح
زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب حافظ میراث و [illegible] بالضم و فتح فا [illegible] نگرنده
شفون

بالضم گوشتی گریستن و بالفتح بگوشه چشم نگریده و همچنین شافن شفقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین
بکسر قاف شفتن بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرستان گویند و شمونه شهریست باندلس
شفشج بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن و ریختن لشکر بجائی از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده
شنان بالکسر جمع شنین قطرات آب و شیری که بران آب بریزند شنئان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد
و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادی است بشام شنآن بالفتح و مد همزه
دشمن و دشمنان شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح و شیکران بالفتح گیاهی است کشنده و بعضی
سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند شاهین مرغ شکاری معروف و ترازو شیبان بالفتح زمینی
که در وی سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است هر کدام را شیبان گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش از جن
و انس و چهارپا شیطان گویند و مار و داغی که بر ران شتر بدان کشند و روث الشیاطین گیاهی است و شیطان
الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب میخواندند
و امامیه او را مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف هجا

## باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و قبه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده
شدن از چاه و مهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن شحو بالفتح دهن باز کردن
و باز شدن و گام زدن اسپ شدو بالفتح راندن و شعر خواندن باواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن
و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو بالفتح مشک یا
بوی آن یا رنگ آن شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک شطو بالفتح جانب
و ناحیه شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن شکو بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر عضو و تن
از هر چیزی اشلا جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را شمو بالفتح بلند شدن کار کسی

## باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و گوهر شبه
بالفتح و بفتحتین گونه برنج شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و سرهوش کردن بالضم و بفتحتین و شره
شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص شغله بالفتح مشغول کردن الحاح کردن در سوال شفاه بالکسر لبها

جمع شغنه که در اصل شغنته بوده و منسوب بدان شغنی است نه شغنوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شغنوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شغنی با و فا و میم آمده است شَمو و شَنگ بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن شنبه بالفتح بشتم زدن کسی را +

## باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال راننده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و یا آواز خواننده شُرطی بالضم پیاده کوتوال و شحنه

## باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صِبوة بالفتح و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اهل کتاب‌اند صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه ندارد و صحاری بفتح راء و کسر آن جمع صحنا بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که از ماهی و میوه می‌سازند و آنرا بنا باید کوفته و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده ساخته و زعفران نگاه دارند و بعد از آن به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده می خورند صدا بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله‌ایست یمنی صدا بر وزن صحرا برینجا و صبغ و جنس آن که بسیار زنند و لشکری که بر او زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا بالضم الیست که آب آن بسیار شیرین است و بعد از آن آب بسیار یافته نشده صدا بفتحتین چرک و بالفتح جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و مرده و بیابان و سر و دماغ و تشنگی صدیا بالفتح اندام تشنگان جمع صدی صدیا بالضم و فتح عاشق هم سر که دراز کشیده شود و شقت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد و زنانه صفا بالفتح پاک و بیغش شدن سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفرا طبعی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن سبز کاهو باشد و نام وادی است میان بدر و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود صفورا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی علیه السلام بوده آما از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیده و غنایم که سردار برای خود اختیار کند صلا بالکسر بریان صلوا بالفتح و بالقصر ...

و ریگی که در آن گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد صلیعا بالضم عورت مردم که کشف باشد و سختی و بلا صمام بالفتح و تشدید میم زن گرد و سختی زمانه و سنگ سخت صنعا بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس صهبا بالفتح شراب فشرده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر صیدا بالفتح زمین درشت و شهری است بکنار بحر شام و نام ماهی است خوش آب که آنرا صیدوار نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از آن دیگ سازند

## باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و راه منحدر شده از بالا بپایین و منحدر شدن جوی آب صبیب بمعنی عصفر و برف و خون و عرق درختی است مانند سداب بسنا و آب برگ گنجد و عصارهٔ برگ حنا و عصارهٔ بقم و رنگی است سرخ و آب ریخته شده و شهد خوشبو و طرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند صحاب یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب بتشدید خا بانگ فریاد کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی است سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر شاخهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده صعقب بالفتح خرد سر از مردم و جز آن صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمین نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را بتمام پشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شهری است سردسیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و شتر سفید و شتر سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و بگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بدلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل ┼

(غیاث)

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بران شتر نهند و علم دراز و چهار
ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پیش نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است
که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افاوانیا گویند و بالضم و
فتح لام موضعی است و کوهی است صالب تب گرم با لرزه خلاف نافض صناب بالکسر دروا نبشته و
شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت با شقرت صوب بالفتح فرود
آمدن باران و راستی ضد خطا و تحقیق و درست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست صواب راستی ضد خطا
صائب راست و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسب کمیت
صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شده صیب بالفتح رسیدن
به چیزی و بالفتح والتشدید باران یا سو ابر بارنده صیهب بالفتح سنگ سخت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت
و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد

## باب الصاد مع التاء

صاخة بالتشدید آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در انجا جمع کرده اند
چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول سرگین
و لیشک که در حوض بر هم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری است بمغرب صباحة بالفتح خوبی
و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة بالکسر
رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد صلعم و امت او و صبة بالضم والتشدید یا
گله از اسب و رمه از شتر و بز مابین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیز صبوة بالفتح آرزومند
شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح والتشدید با کوفتن صحبة بالضم یاری
صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحارة بالکسر
سحا گذشته صحیفة کتاب صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ صدارة بالفتح بالا نشین شدن صداقة
بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا
صدرة بالضم سر سینه و پیراهن خورد که سینه را بپوشد صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن آسیب رسانیدن

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را صرة بالفتح بانگ کردن
باز و باشه صرة بالکسر و تشدید راء سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ فریاد و جماعه مردم و سختی و
اندوه و گرما و بالضم همیان صرورة آنکه بر زن نکرده و حج نگزارد صرخة بالفتح عرصه سرا و بجای همه فغان
کردن و بانگ و عذاب صریمة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمة
بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است صرفة بالفتح ستاره ایست روشن
و آن منزل قمر است پس منزل زبره که وقت طلوع آن سرما بیرون می گردد و افزونی و گردانیدن چیزی صرعة
بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح راء آنکه بر زمین انداخته صعقة بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و
عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که
از آسمان می افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة
بالفتح پراگنده و جدا گردانیدن و جدا کردن و نام پدر قبیله ایست از هوازن صغانة بالفتح سازی است معروف صعر
[illegible] صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات به تشدید فا صف زدگان
و مراد از آن در قرآن فرشتگان اند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی و ماهی
و نوعی است [illegible] و بالفتح گرسنگی گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش
صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه
که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود
می گذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحه [illegible] روی صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ
پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صفاقة بالفتح سفت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع
صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سیوم
[illegible] بالضم سپیدی میان سر اسپ و جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک و زن با صلاح و نام کوهی
در دمشق که آنرا جبل صالحیه خوانند و در آنجاست قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة به تشدید یا محله ایست
ببغداد و دیهی است ببغداد و بدمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاءة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن
و [illegible] و تخته سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند [illegible]
[illegible] که در آن موضع [illegible] صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات [illegible]

بودن واصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیة بالفتح وتخفیف یا بیرون کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکارا و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کاسهٔ بزرگ و بالضم نیز آمده و چیز
بر آورده کارها و حاجتها و نام مردی است بالکسر نیز و بالفتح والضم نیز بیختن چیزی در جام باشد تا فتن ... صلة
پیوستن و عطا دادن و پیوند خویشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره و گران
و شمشیر برّان و نام اسبی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم ... ناطق چهارپا از اموال ... صمصمة
بالکسر و تشدید میم دلیر و پیر و بار صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح ...
...ون چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاه دارد صنیعة نیکوی و هنر صولة بالفتح حمله بردن صورة پیکر و نقش و نوع چیزی صوفة بالفتح
اندکی از پشم و پدر قبیله الیست از بنی مضر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان
که سر آن باریک و بلند سازند و عقابی گاه و دراز و بلند و باریک کردن سر چیزها صیانة بالکسر نگاه داشتن
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی
چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدان را نیز بمجاز گویند و ... شاخ گاو و ...
که بدان تار درود و جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و ... پایان ...
صیدلة بالفتح خوشبوی فروختن صیادلة خوشبوی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة بالکسر
زرگری صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جمع آن صیغ است و در اصل صوغة بوده
با خود از صوغ و ... و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و فریاد

## باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صهارج ... صهریج ... بالکسر ...
... صولجان ... معرب ...
... صنج بالفتح ...
... معرب ... بالکسر ...

## باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح ... و روشنائی آهن صباح بالفتح شراب بامداد
بالفتح بامداد شدن و بامداد ... و بالتشدید با صاحب ... قندیل و نام ...

صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن
و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و راست صحیح بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت عرب
است بعضی بالفتح و بعضی بالکسر گفته اند و فتح اصح است صحصح و صحصحان و صحصاح هر دو بالضم ساده زمین آنکه بالفتح دقائق امور کند
و بداند و ضبط کند صحاصح بالفتح ساده ها و اول کس جنانی بر بهات و تر باشد صحاصح با اضافت یعنی باطل صحصاح
و صحصح بالفتح زمین هموار صداح بالفتح بلندی آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ
و غیر و بالفتح تحیر با علم و جای بی بهائی در پشته ریگ خرد و سنگلاخ و میوه الیست سرخ تر از عناب و سنگی است پهن چیز سیاه
صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصری سخت نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی را خالص شدن هر چیز و بالفتحتین
خالص هر چیزی و شیر و دغن سپیده گرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر
سره شدن و بالضم سره شدگی و شراب که آب نیامیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن
کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه و رد
گردانیدن و مهمان را منع کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزی را و ورق
مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صفائح تختهای روی شمشیرهای پهن و سنگهای
پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفیح و بالضم و التشدید سنگ پهنا و صفوح بالفتح
کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی
هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن
و با هم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر رودی و نام نهری است صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ
را از گرمی و زدن ... صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صموح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم
دیوار رود خانه و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم خوی اسپ و شیری که
آب بسیار داشته باشد و شگوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر
و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و التشدید با بوی خوش و شهد نام مردی است ۰

## باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و التشدید شکستن سنگ آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز
و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و التشدید طاوس صریخ صارخ فریادرس و فریاد خواه

و نیز صاخ بمعنی خروس آمده و صیخ بمعنی آواز نیز آمده صلیخ بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید و گوش
شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش اندکی از آب و
بیین نیز آمده و بالضم نام آبی است صمیخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر سر و
کسی زدن چشم کسی را بتمام است و بالکسر چیزی است [illegible] که در سیستان برافته میشود [illegible] و کاه و دون آن شکافته شود شیر آن کیرند

## باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن و رگی است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض او میشود و چیزی معروف
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش صخود
بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن
و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بمالند و در پشت [illegible]
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد
صداد بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوی آب
صرد بالفتح ساده و خالص و سخت سرد و جای بلند از کوه و سختی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و نشانه [illegible]
بالفتح نیز آمده بفتحتین سرد و سرما و نیز خستگی شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سر که گنجشک را صید کند
و سپیدی پشت اسب بعد از به شدن ریش صرا و بالضم و تشدید را نزنگ بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن
و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است به دوزخ و نافه که بچه به نقص خلقت زاید صعید خاک و روی زمین
صعدات جمع و راه کوه و شهری است به مصر [illegible] نزدیک وادی القری که در آنجا
مسجد پیغامبر است صعید بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده [illegible]
ساعد صغد بالضم موضعی است به سمرقند که با نهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است
به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین عطش و پیوند و شهری است بشام از آنجاست صلاح الدین
صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان ببندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ
و جز آن که آبی که رویی نکند و دست نازدن اسب به زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان از قوت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و آهنی
نتوی نکند و نهاد و یکی که وی پیوش آید و فاوه کم شیر و مردی که از نزد بالا بکجا روده صمد بالفتح آهنگ کردن و استقرار

سر شیشه وزدن و جایی بلند در دشت و تاثیر سوختگی آفتاب بر روی و بفتحتین مهتر وآن که آهنگ باو کنند
در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و صمت یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود و جنگ و گروهی
که پیشه ایشان چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر بند شیشه و جلد دوز شده در خرقه و مندیل
که بر وی سر ببندند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن صندید بالکسر مهتر پردل و باران بزرگ قطره و
گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صنادید سختیها و
بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهصهه بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود بالفتح جسیم و تناور صید بالفتح
شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماری است که شتر را می‌شود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر
صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر راست رونده ؛

## باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نادادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند بخورد
و بالضم و الکسر کرانه و کرانه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شیر
و بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است و شعر
[illegible] صبیر کفیل که آنرا القاری پذیرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که غبار و صبار
بالکسر [illegible] و صبر کردن با هم و بار درختی است ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی صبور بالفتح
بسیار بردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب
بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر احسان با و عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی
و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه رو بروی کسی باشد و طرف
باریک تیر و بالتسکین پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و بفتحتین بازگشت از آب و باز گشت
از حج و روز چهارم از روزهای عید قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند و جراحت
نشان و پیش بند [illegible] و بالضم موضعی است نزدیک مدینه صادر بازگردنده در راه بازگشت از آب صر بالکسر و تشدید
را سرما و بالفتح سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم بستن سر پاگیاه و بالفتح بستن سر پستان و
بانگ کردن و بعضی سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر صریر بانگ در و قلم و بانگ کردن ایشان
صلد بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادی است بحجاز

صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین خسار کج کردن از کبر و کجی در روی باد و یک لب
و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فلم صعرور بالضم صمغ نیق که در سر هم پیچیده باشد
صعصعه همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی
خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم
صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی دائره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عدد
می نویسند [illegible] و در سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و نام ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ را می زرد کند و پس
انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با ستخوانهای پهلوی چسپیده گزد و یا کرمی است دراز که در شکم می باشد و
گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر پرنده که شکار نکند و کبتی
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آوازه مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح
و تشدید فا روی گر و لیث صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم والکسر طایفه از خوارج
منسوب بعبید الله بن صفار صقر بالفتح جمع صقور مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر سرخ و دوشاب و ستان
هیزم و سنگ و جراحت صاقور یعنی رکاسه و تبر بزرگ و گرمی آفتاب و بفتحتین آنکه در جوف جانوران
سنگ روباه بسیار شد و بالفتح و کسر قاف شراب که از روی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف و بعضی گفته صقار
بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن
و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپایین و گندگی و بوی مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جایی جمع
شدن آب و بالضم آب ظرف و سیری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن درخت چنار و تخفیف نون
افصح است و سرودک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و [illegible] بالفتح صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است
و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی صوار بالکسر و الضم
رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویشی شوی زن که
و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی گرم و گداختن و [illegible]
آفتاب [illegible] کسی عیب کردن سر به پایه سعد و غیر آن صیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین مصیر و [illegible]

پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحنا است که گذشت و شکاف در و بالکسر و فتح با خطیرهای گوسفند و گاو جمع صیرة بالکسر

## باب الصاد مع الصاد

صیصی بالکسر خرما که دانه اش سخت شود و دانهٔ خشک بی مغز

## باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بالسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بالسین نیز آمده

## باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و میدانی که چوگان و چهار دیوار کنند و در آن بازی کنند و جای کوبیدن سینهٔ شتر و مرغ بر زمین وقتی که او را بر زمین افکنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت است آدم مستوی الخلقه چون دست را گشاده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صدع بفتحتین گردش و خمیدگی و کوهی باریک و شتر و مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود و آنکه شکافته جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی صحیح است که هم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی و در چیزی شکاف در چیزی سخت مثل سنگ و گوشت و بالفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای یک رنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و گشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپندان را صدیع صبح و پاره نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و درخانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و همگی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة صریع آنکه فرا آن خود را اندازد و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراکنده صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه

صیر و کرم گردیدن و بالفتح قاف [illegible] افتادن بر زمین و بیهوش گردیدن بالضم [illegible] و بالتحریک [illegible]
فرو رفتن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسب [illegible] و جوان [illegible]
نفس بگیرد و [illegible] آید از شدت گرمی صقیع [illegible] شبهای [illegible] بر زمین افتد مانند برف [illegible]
از بلور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا معجر چرکین نشود [illegible] و آنچه [illegible]
لیس کردن شتر و آهوی [illegible] صلاع [illegible] بالفتحتین [illegible] بالضم
تشدید لام [illegible] بر زمین کردن گیاه [illegible] سنگهای بزرگ [illegible] صلایع بالضم و تشدید لام [illegible]
بالفتح زدن بعصا و گذشتن [illegible] صمع الکعوب [illegible] ایشان
خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان [illegible] سوار شدن صنع بالضم
نیکوئی کردن [illegible] احسان و [illegible] حق تعالی و بالکسر [illegible] و آنچه ساخته شود [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] گرد آمدن آب باران [illegible] بالفتح [illegible] صنیع بالفتح [illegible]
کرده شده و [illegible] شده و شمشیر [illegible] حق تعالی [illegible] صنع الیدین بالکسر [illegible]
صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح [illegible] صناع [illegible] بالضم و التشدید [illegible]
پراگنده و جدا کردن [illegible] صواع [illegible] پیمانه ایست [illegible] صواع بالکسر و الضم
[illegible] که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف [illegible] اصواع گویند [illegible] پیمانه ایست [illegible]

## باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن دست بآب فرو بردن و بالکسر [illegible] اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع [illegible] بالضم
پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن [illegible] اشارت کردن [illegible] صباغ بالکسر [illegible] و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح
و تشدید [illegible] صدغ بالفتح [illegible] برابر رفتن با کسی [illegible] از کار [illegible] بالضم میان [illegible]
[illegible] صداغ بالکسر [illegible] صلوغ بالضم [illegible] گاو و گوسپند
صمغ بالفتح [illegible] درخت [illegible] از میان درخت [illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت [illegible] صیاغ [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] آماده کردن چیزی [illegible]
[illegible] و بالفتح و تشدید [illegible] صیاغ [illegible] بالکسر [illegible]

صنو و صنوان بالکسر و فتح با جمع صنعه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ بسیار گوید

## باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حاء و ضم آن و صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن
آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن
و بفتحتین آنچه در وی مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جایی از استخوان بازو و از دوش و
در پا است و نیک قهرمان را نهای ستر و ساده و نهادن اسپ پیر دن میل کردن سم ستور و کرانه و تنها
کوه و جایی تمام شدن آن و بفتحتین و بالضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است با ز
الیف بالفتح و کسر دال قبیله ایست که از آن قبیله کنند صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی
که پیوسته روی بگرداند و باز گرداند صرف بالکسر رنگی که بدان نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه
و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دراز گون کردن
چیزی را سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر
و همچنین صیرفی و دانسته علم صرف را نیز گویند صریف آواز چرخ و لولو و بانگ و بانگ دندان شتر و
سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم گردشهای روزگار و خالص شراب ناب و آرزو و سمند
ترشیده ساده سنگ شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعف بالفتح
مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار
و بقطار ایستادن گوسفند به سیخ کشیدن صفه ساختن زین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن
شتر ماده در وقتی و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و جز آن بهوا صفوف بالضم جمع
صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر به یک دوشیدن دهد صفیف گوشت به سیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت
بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه
صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار صاف به تشدید فا صفت
کننده و تخفیف فا مخفف صافی است صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره
شدن زن از شوی و مخفف کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و تقویل ستایش کردن بچیزی که نباشد
و کم حوصله شدن بالضم و بالفتح و کسر لام طعامی بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

ولاف زننده و خودستاینده صلیف کرانهٔ گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب بالان شتر بندند گویا
محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع و اصناف و صنوف جمع و بالکسر
صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق ایشان پوست رفته باشد جمع اصنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان
منسوب است و آن زبون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختهای که دو نوع باشند
خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته برگردن و رسن که در گردن چارپایان
کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل
تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر از نشانه صیوف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

## باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح
نیزه راست و سخت و مرد سخت و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق صداق بالفتح و الکسر
دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست
و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول
است رض صعفوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان
صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سخت
آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صفق بالکسر
چوب بالطرف دیگر و بالفتح دست بر دست زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن به بیع و بیعت و باز گردانیدن
و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود در باب جنبانیدن و گردانیدن چشم و پوشیدن هر دو بال جنبانیدن
مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی
و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و جنبانیدن آسیا آب را [illegible]
آب ریختن باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک تو بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامه
سفت که تنگ بافته باشند و روی سخت که حیا انداخته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت
و کمان نرم و سنگ بزرگ سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست ستبر که
بر روی موی روید و کوهی که برگرد در وی باد احتما باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت

صلاق بالفتح سخت آواز کردن و لبصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر و گروهی را
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بالتحریک بمعنی هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای تنک
جمع صلیقه صلیق شهریست لواسط و چیزی هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم
سازند و در آن چیزی گذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صناديق جمع صلنق بفتحتین شدت بوی بغل و
بالفتح و کسر لون چیزی بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق
آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و بچسپیدن و غلیظ شدن
آن آواز و عرق و بوی گنده چارپایان صیوق بالکسر و فتح یا جمع و نجیک و قبیله ایست از عرب صیدق بالفتح صاد و دال الفتین ستاره قطب

## باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از بوی بد قابل شود و بسته شدن خون بپسیدن صعلوک بالضم محتاج
و درویش صعالیک جمع سعدی گوید: من چنانکه صعلوک صحرا نورد ❊ بر فتیم قاصد بدیدار مرد صکاک بالفتح و
تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و قرار ایستی کردن نامه و قباله بعربی ایک صکوک جمع صکاک
بالکسر قباله ها و بالضم نیز آمده و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صمکیک نعیت و ناتوان صموک بالفتح اول هر چیز
[illegible] بپسیدن زعفران خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

## باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر گردیدن از هر چیز و شتر مرغ
و نحل چیزی دراز و حریر ابریشم و موی تخته بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سنگ و بالفتح زدودن
شمشیر و آینه و لاغر کردن ناقه و زدن آن را و بالفتح و کسر قاف نحیف شده رفتار و اسب سبک گوشت صقال بالکسر
شمشیر و آینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشتن پشت بیمار اسب صقیل زدوده شده صلصل بالضم سر دو صاد بقیه آب
در حوض و بقیه روغن زیت و موی پیشانی اسب و سفیدی موی عیال اسب قدح با قدح خرد و نام مرغی است
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شتربان ماهر و شتربانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک
یمامه صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز از آن
بر آید و چون پخته شد آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه
آید و آنکه روده اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن

گوشت و بی‌مزه شدن آب صِمِلّ بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز
و بالفتح صاف کردن شراب صَمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین
صمول و سیاه شدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صمایل و صمیل خشک
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب
چندل و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح
زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صهیل آواز اسب
صهال بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب آواز کننده صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و
بفتحتین چیزی آواز با گرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز
کننده شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن
نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز
بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و
صیاقله نیز جمع باید که جمع صیقلی باشد بی صیقل صیال بالکسر بیکدیگر حمله کردن ☆

## باب الصاد مع المیم ☆

صأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صتم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن به چیزی و باز داشتن صدام بالکسر بیماریست
که در ستور پیدا شود و عوام بالضم صدام گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح و [illegible] چرم
و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جمع
مردم و خانهای مجتمع و یکجا و مصدر فعل از انصرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شب که بار دیگر بریده
شود و مرد قوی بسر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و
تشدید را جیم که صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صرم بالفتح شمشیر برنده و مرد
قوی در برندگی صیلم [illegible] شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه
که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پاره از تو و رنگ صلصم

بالفتح زبون و بازداشتن و سخت کوفتن صطلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ بران که باز
نگردد و نام شمشیری است صمصمه بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر و مرد درکار و وسط و میان قوم
و بفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و
بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه صمم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان
و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که سر شیشه به بندند صنم بفتحتین
گندگی بوی بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی
بت پرستنده را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیساهای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از
طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست
ایستادن چیزی وقت نصف النهار صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

## باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و سست کردن مقامر کعبتین را در کف خود و بعد از آن انداختن و
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده نشده صبیان بالکسر
کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن طبق بزرگ و
دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آنرا سنج گویند و هر دو
طبق را صحنان گویند صغانیان شهری است بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت
بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی
از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست
خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه درو خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند
آن تنیده برای خود صفین بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات
که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
سفر در صفر بد و نامبارک میدانستند و از آن احتراز میکنند صفون بالضم سر بسته پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ

و برابر ایستادن مرد و هر دو قدم و زدن آن بر زمین صافن رگ ساق و پای که به سر پا و کنار است ...
صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه رضی الله تعالی عنها بدان بسته کرده بودند خاقانی
گوید این سویدای ... صافی از تهمت صفوان خراسان ... صفن بالکسر والتشدید
نون بول گوزن و اول نام جوز و ... سر پوشیده که در آن نان گذارند صفنان بالضم ... صنوان بالکسر
برادران مادری و پدری و خرمایی که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر والضم صنوان
صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت
خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است صولجان بالفتح صاد و لام معرب چوگان صولت بالفتح حمله کردن و
بر طرف ساختن ... سبب جهت سودگی هم از ... صهوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن درخت نگاه دارند
و همچنین ... بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح والتشدید یا و نوعی است از سنگ صوانه واحد
صیحان بالفتح نام گوسفندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشته و آن را خرمای صیحانی گویند
و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین ... است ...

## باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح
هشیاری و هوشیار شدن از مستی و روشن شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیزی باطل صدو بالفتح ... 
کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن بیک طرف ... مائل شدن آفتاب بغروب صفو
بالفتح صفا و خلاصه چیزی و صافی ... صنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ... دو شاخ درخت که با شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

## باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

## باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح والتشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پایین ... گوش و ...
و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان ... صابی میل کننده از دینی بدینی ...
صلی بالفتح بریان کردن و بآتش درآوردن دست بآتش گرم کردن ... دادن ... [illegible]

و از تعمیمت آنچه سیر و اریش از قسمت برای خود اختیار کنند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بعضی صیرفی
صرافی صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل نون گذشت

## باب الضاد مع الالف

ضئضئ بالکسر و سکون همزه و به یای بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضئضئ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح ماه روشن و نام اسپی است ضراء بالفتح و تشدید راء سختی و گزند ضنی بالفتح ضاد و نون لاغری
ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالفتح و الضم
روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح زنی که
حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح و الضم

## باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و اگنده و پر گوشت شدن لب و روان شدن خون و آب از دهن
و تمام کف و دوشیدن و مشتمل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جای و سوسمار
خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر پیدا شود و بیماری که در لب
و دندان از لب خون روان می شود و شگوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون
ضبب بفتحتین ورم در چشم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنگ و تر بهای
که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و
خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و هر وزنی که در کار برابر باشد و سبک گوشت و باران
سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سپید و بالفتح را مشهورتر است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب
بالکسر با کسی شمشیر زدن و جفت شدن نر بر ماده ضارب زمین پست هموار و شب تاریک و
شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی فزاینده و رونده

## باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنگ که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبة بالفتح و التشدید نام مردی و آهن ضجرة
بالفتح دلتنگی ضجعة بالفتح خواب بالضم سستی و رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده

و بالکسر کسل و کاهلی از خوابیدن به پهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجة بالفتح و التشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح چاشت گاه
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر وی خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم ضاحکة
زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضرارة
بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن ضریبة بالفتح طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر
و زده شده به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضرة بالفتح و التشدید زنی که بر زنی دیگر آورده
شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن
کف و پستان و بفتح پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و
اسپان و شتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن ضغنة بالفتح نهادن
چیزی دیگر و پایه شدن ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشار قبر گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشار قبر
ضفاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن ضغینة بالفتح کینه ضفیرة موی پیچیده و جمع کرده بهم
ضفوة بالفتح بسیاری تمامی ضفة بالکسر و التشدید کناره جوی و دریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالة به تشدید
لام چیزی گم شده ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو
بندند ضنة بالکسر و التشدید نون بخل و نام پنج قبیله البیت ضهوة بالفتح برکه آب ضیقة بالکسر و الفتح
تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلی است از منازل قمر و بعضی گویند ستاره میان طالعین و چنین ضیافة بالکسر مهمانی
کسی آمدن ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن آب و زمین که در وی غله شود و تجارت و حرفت و پیشه و آله

## باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و دسته العیدان کوتاه چوب و بالکسر مشت
از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد

## باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست و غلاف و مهره و بالکسر
بر یکدیگر بانگ کردن ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند ضرج بالفتح شکافتن
و اندر فکندن و آلودن ضرج جمع ضارج موضعی است ضمعج بالفتح جانوری است گنده بوی و بالفتحتین

هیجان علت انبه دعائی است و دیگر ضحوج بالفتح و ضم وادی اضواج جستن و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن ضیح بالفتح و ضیحان میل کردن و عدول نمودن ٭

## باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسب در وقت دویدن و شنیدن آواز نفس اسب آواز نفس خور و روباه و لوعی از رفتار اسب و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند ضباح بالضم بانگ سگ و روباه و بوم است ضحضاح بالفتح تابان و نهایت آب اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نارسته باشد و آفتاب بر آن تابد ضرح بالفتح دور کردن و جبره کردن گواهی کسی و رد کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین هر دو ناسد و نیست دور و لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک است در آسمان چهارم ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ پست و باز زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضیح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردی است ٭

## باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن ضمخ آلودن تن بوی خوش چنانکه می چکیده باشد ٭

## باب الضاد مع الدال

ضاد حرفی تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر احیانا نیافته شده ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زدن ضؤد و بالضم و بضمتین زکام ضؤا و بالضم و مد همزه زکام شدن ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره بغرما و بفتحتین خشم ضد بالفتح و تشدید دال بر کردن مشک و خبر آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و مخالف ضفد بالفتح گاو شدن و خفه کردن ضفد بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی و بالضم مرهم جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسی بر چیزی و بالفتح بیم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و نبودن و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بالتحریک کسی از وی

ضما و بالکسر بستن چیزی بر چیزی و چیزی که بر جراحت بندند و دخی است که آنرا عرق نیز خوانند ضمد بالفتح قهر کردن

## باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گرده غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوستی که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و استواره کردن کتاب و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده که بانگ کند وقت دوشیدن ضر بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آلی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و صبور و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام جنید صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی ضفضیر کرانه دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد باریک شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابره [?] شش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر راز و پنهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق ضمار بالکسر مال رفته که امید گرفتن آن نباشد و وام و وعده که امید ادای آن نتوان داشت و زمان آن معلوم نباشد ضمور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ سخت و بالای کوه ضهیر [?] بالفتح

## باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بالفتح خاموش گشتن و تنها خاموش بودن

و پیچیدن بچیزی ضمز خاموشی و آهسته و سخنی که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ضموز
بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ضمیر مرادف ضماز گذشت ⁂

## باب الضاد مع السین

ضبس بالفتحتین بدخوی شدن و بلند شدن و بکسر باء بدخوی و بلید ضرس بالکسر دندان اضراس و
ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و ریسمان و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و
باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن
روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بالفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر راء بدخو
و خشمناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد
ضلبیس چاه سنگ برآورده و درهم او استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد
ضعیف ضمس بالفتح خاییدن خفیه و پنهان ضموس بالفتح خوردن طعام ضهوس گزیدن به پیش دهان ⁂

## باب الضاد مع الطاء

ضباط بالفتحتین جنبانیدن دو دست و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بالفتحتین بهر دو دست
کار کردن و از چپ کو بیدا اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح
و کسر راء تیز دادن بالفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید راء تیز دهنده ضعوط بالفتح
گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضغاط
گواهیان مشرف و آمدن بر چیزی و کشادگی و تنگ گرفته شدن بغل شتر و سوهار از بسیاری گوشت فشارنده
ضفیط چاه کننده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم تباه و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل
ضعیطوط کالوس که آنرا بعد الفتح نیز خوانند ⁂

## باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل دراه راه و بخشش کردن و بخشیدن از آن بکسی و یاری دادن و جور کردن و
دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو را در
رفتار و میل کردن با شیء و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه
و جهت حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با اسال قحط و موضعی است و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم

وضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو و بار او در رفتار ضباع بالکسر ستاره ایست پایین بنات النعش
و گفتار با ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جا جهار البشو بیند و نام گیاهی است
و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از
گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را در لو فرات و وزن صحاب
شتر ضعیف پای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکبار بچه زید ضجیج هم خوابه ضاجع وادی است
و نادان و ستاره نامی بغیر و سیاه ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص
بغیر غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و ستوری [illegible] بفتحتین سست و ناتوان و گربه از
که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع
نزار و ضعیف و لاغر و چیز خرد و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهی است که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را
شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن است و شبرق تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است
گنده که دریا آن را بیرون انداز یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و فتح
آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان سم فرس می باشد ضلع بالفتح میل کردن
و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع
جمع و بفتحتین کج شدن و خلاقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و ناتوانی در برداشتن بار گران
و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعی است بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو
ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ
تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن
کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن شاخ و آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن شتر چارپا را و ظاهر و آواز کشیدن
بچه ها و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و جنبانیدن و دمیدن
بوی بد را نیز گویند و بالضم و بالکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند

یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از ذرغ که همه شب بانگ
کند و آنرا چوکک خوانند ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع ضواج جمع ضاجع و پشتها و موضعی است ضیع
بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح هلاک شدن
و عیال و آنکه اعتقاد دنیا داشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة ✤ ✤ ✤ ✤

## باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی
بدن و بالکسر مانند و دو چندان چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دو تا کرده شده ضعیف سست و ناتوان
و نابینا ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و
حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضف بالفتح و تشدید فا دوشیدن
ناقه به همه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوری است
گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب
بغروب و تنگ سوفار تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

## باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ
در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ ✤

## باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و
دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و
آواز کردن بوزنه ضحاک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار
خنده و راه آشکار و فراخ ضحّاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب
خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بعضی معرب ده آک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود
بدین لقب ملقب شد و معرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و قاموس گوید پادشاهی حبشی بود و ملحق به جن شد
ضریک فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمین و کرگس نر و نادان ضرائک جمع ضراک بالضم شیر درنده و درشت

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضحاک
بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگی و هر چیز ضعیف ضناک بالفتح زن آگنده
گوشت و بالضم زکام و بالکسر [illegible] از جهت بزرگی گران کفل ضنیک عیش تنگ و ضعیف [illegible] و ضعیف عقل

## باب الضاد مع اللام

ضئیل مرد زن ضعیف نزار ضئال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک
ضلال بالفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال
مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و مراد را و قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین
یعنی از مغلوبان در محبت [illegible] ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضلّل
بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه
در وی خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شدن شیر از پستان [illegible]
و اندک و تنگ شدن شراب بسوی [illegible] باز گشتن و باطل کردن ناقص کردن حق کسی ضیل بالفتح چاه اندک آب یا ناقه بسیار کم شیر

## باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و دوش و جز آن ضخم بالفتح ستبر از هر چیز و بالفتح [illegible] فراخ
ضخام بالفتح بزرگ [illegible] و هر چیز بزرگ ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آتش افروزنه خوانند
ضرم [illegible] ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که غنچه [illegible] چون [illegible]
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن [illegible] و سخت شدن گرسنگی و افروختن
آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر راء گرسنه و بفتحتین [illegible] اسپ تیز رفتار [illegible]
[illegible] ضرغام بالکسر شیر ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی [illegible]
بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی با چیزی [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] ضمام بالکسر [illegible] فراهم کنند [illegible]
بالفتح چیزی که [illegible] ضیم بالفتح نقصان کردن حق [illegible] ستم کردن و جانب
کوهسار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده

## باب الضاد مع النون

ضنان بالفتح بیش و بالکسر شنک بزرگ از پوست بیش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین +
ضمین بالکسر مابین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطا است بعد از ان خبن است و بعد از ان
خفن است و انجو کندن آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در روز باقی نباشد و بکسر با
نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالفتح گفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو را در رفتار
ضجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین
کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن اشتر
و سنگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و بازدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه
برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختی است
باریک و بالضم نام سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجا ماندگی ضامن و ضمین پذیرفتار
و کفیل ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق
و برجا مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضوهران ضیمران
بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیرن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد
و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن حرکت و بهم
آمیزی کند و بشتاب ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضین بالکسر کوهی است عظیم به صنعاء یمن + +

## باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت +

## باب الطاء مع الالف

طام طامه بر وزن سلسال زمینی است که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طبا طبا لقب اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قا ف را طا می گفت یا آنکه قبا می باو داد
بود پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرفا بالفتح درخت گز طرم بالفتح و طرو م بضمتین آمدن از جای
و بر آمدن از جای طسا بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طغوی بالفتح
از حد در گذشتن طغوی بضمتین فرو مردن آتش و چراغ طلا بالکسر قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب

و دشنام و سبلی که آنرا بهتج خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست سنگ که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و کرو هفت بیماری بچه آهو و گاو و گوسپند که پوست
کیسه او شگافته باشد و بتشدید بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا پیچ گردنها جمع طلیه
بالضم طلو و بالکسر باقی جهان و منزل و بساط و میل و هوای تیره و زمین روشن و سفید و مرغزار و بلقیه آب
و حوض بلفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن طلوی بالضم والکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس
و وادی ایمن گویند طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و بالکسر نیشه
اطیب و چیزها پاک جمع طلیبه طی بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان
بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

| | باب الطاء مع الباء | |
|---|---|---|

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادو کردن
کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپایی نر حاذق در کار جماع و پوشیدن و رسای مشک بدوال طبطاب
بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوشش دراز
دارد طحاب بالکسر موضعی است طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده هم
شود و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند طرب بالفتحتین خفت دل از شادی و غم و شادی و حزن و کفت
و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب بالضم هر دو طا و فتح طا و ره و ثم نیز آمده پستان کلان
افتاده طلب بالفتحتین جستن و جست و جو و دور شدن و بالضم و تشدید لام و فتح جویندگان و فتحتین جا لاک
بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طناب بالفتحتین طناب خیمه جمع آن و بفتح اطناب جمع
و دوالی که بجای رسمان و جل کنند و بیخ درخت و پی پای و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پای و سستی
استخوان منسوب طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاکیزه و حلال
چیزی بالفتح و تشدید یا کاسر پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر و ... و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک

| | باب الطاء مع التاء | |
|---|---|---|

طاره و دور فلک مشهور بچراگاه و ولایت و کمان طاطاره بروزن زلزله سر پیش افکندن اسراف کردن

طابه شهر و خبر طاقه توانائی طاغیه پادشاه و مرد جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحه عذاب
طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر
فرستاد تا آنکه داؤد علیه السلام که از جمله لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است طاغوت
بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند
ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف
مبدل شد طاحونه آسیا یعنی آسیا خانه را نیز گویند طارمه تخت خسرو و خویشان و نزدیکان طارمه خانه
از چوب بعضی نام طائفه پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا یکی تا هزار طابیه سطح بام
و جائی که خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زبان ریگی طائله عداوت و فضل و قدرت و توانگری و
فراخی طامه بتشدید میم سختی و بلا و قیامت طامخه حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخه بالضم
سرخوش دیگ و بالکسر صنعت آش پزی طبابه بالفتح زیرکی طبطابه همان طبطاب که مذکور شد طبطبه بالفتح
هر دو طبا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابه بالکسر دوالی که درزهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین
طبیه بالضم و جامه و ابرو زمین دراز و پوسته چیزی و همچنین طبه بالکسر طثرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای
بغرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب پیدا شود و آنرا جامه غوک خوانند طرافت تازگی طرة بالضم و تشدید را
موی پیشانی و علم جامه و کناره جامه و وادی و کرانه هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتی
طرفه بالضم نو و شگفت و نام شاعری است و بالفتح یکبار چشم بهم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان
شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که
بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت علیه السلام او را رخصت داد که از طلا سازد طریده
تنه درخت که کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری کاروان شتر طریقه بالفتح روش و مذهب و نخل
بسیار بلند و نهالی و راه که از آن پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی
و ناتوانی طرقه بالضم نعل که بر یکدیگر باشد طرق بالضم جمع و صفت دخو و تاریکی و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی
چسپیده طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده طعمه بالضم خورش و وجه
کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفره
بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند

و دایره که گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گوی بزی است از قبیله قیس غیلان طلحیه بالضم برگ درخت
مقل و ماریست خبیث که بپشت او دو خط باشد طلاقه بالفتح گشاده رویی و گشاده زبان شدن طلعه بالفتح پدار
و دیدن و دیگر و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن نماینده و پنهان شونده طلیعه گروهی که پیش
فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرایی اول سخن طلیه
طلاوة هر دو بالضم کردن طلبه بفتحتین جویندگان جمع طالب بالفتح طا و کسر لام مطلوب و طالبة الطلبة نام کتابی است
طلاقه بالفتح یکبار طلاق دادن طلحه بالفتح درختی است و نام مردی است طلماسه طلاعیه بالفتح و تخفیف یا طمع
داشتن طمانینه بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنه بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنفسه
بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان کردن گوشت مطنجنه ازین ماخوذ است طنجیه بالفتح شهری است بکنار بحر
طنفسه بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن پلاس و جامه طنافس جمع و مصلای بافته که از کرک
حمر بافند طوله رسنی که پای چارپایان بندند و رسنی که پای چارپا بآن بندند و سرش بدست گیرند و بهندی ...
بسته هر وارید نیز آمده طوبیه بالفتح و تشدید یا ضمیر خبیث و چاه طهارة پاک شدن طهیره بالکسر اندکی از کل شب خوب
طیبه بالکسر و تشدید یا طور و پیچیدگی ... ضمیر خبیث ... که قصد آن داشته باشند طیبه بالکسر پاک و حلال شدن خوش
و بالفتح والکسر مدینه منوره حضرت رسول ... طیره بالفتح خفت و سبکی و دهی است ... بالکسر و فتح یا فال بد

## باب الطاء مع الثاء

طرثوث بالفتح و تشدید ثا با نوعی است و دکان را و آنچنان است که چوبی بدو می اندازند و از هم می پاشند و آن چو سماروغ گویند
طهمورث بفتح ها و سکون میم و ضم واو نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که سی سال پادشاهی کرد طرغوث بالضم گیاهی
که آنرا بهندی ... گویند طیش ... دهی است ... بالفتح نگاه کردن ببرچشم ... طموث بالضم حلال
بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حایض شدن زن و بیکبار شدن و فاسد شدن ... طامث زن حایض

## باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح
تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح مرغی است

## باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و بپاشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن ...

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بالفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت
بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و محلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور مطرح ملح بکسر میم و تشدید
میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام لسیبویه بن حاتم که امیر حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برده
و مناظره او با معاویه مشهور است و نام پسر جابر که شاعر بوده طفاح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست
که از پر شدن از شراب طافح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم
از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین پر و شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد
ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بد کار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و
سرکشی کردن بالفتح و التشدید چشم شره و حریص و نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و
سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند ❊ ❊

## باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و التشدید یا خربزه هر دانست طبیخ
طباخ تب گرم سخت طبلخ بالفتح والضم قوت و فربهی ستوری بالفتح و التشدید یا پرنده طخ بالفتح و التشدید انداختن
و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پلیته و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن از شنیده طخ بالفتح تکبر کردن
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خوش و ناگوار شدن طیخ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم یا چهار ده
شوربا از سهر طلیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

## باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبکیر
و اینجا پایان غوطه خوردند و فرو شستن طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده و روز در از طراد و بالکسر بر یکدیگر
حمله آوردن و نیزه الیست کوتاه و بالفتح و التشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیز هموار کشاده و بالضم و التشدید را
منجا هی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر ❊

## باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبر زده و تیر زنده وازان گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف
او را به تبر تراشیده اند طبنذ بالفتح دیهی است بمصر ❊ ❊

## باب الطاء مع الراء

طمر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک کهنه جامه طباشیر داروی است سفید که از میان نی
میان خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طغر بالفتح گرد می
از قبیله ازد و بسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه
بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طحرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک
تیز کردن کار دطر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر
و گرد آوردن بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلانیدن و ربودن و بلباچه زدن و
افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و شتاب و عجز آن
که تیز باشد طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه پیران سیاحت و بر کوهی با توان طغر بالفتح نکاح کردن و حجر
کردن قاضی کسی را بحکم طشر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است طغر بالفتح و طغر بالضم بلند شدن چیزی بر چیزی
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی نهانخانه
از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و نفشتیدن آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی
و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن
در زمین طاهر گیاهی است و کبک و طاهرین طاهر آنکه او را دیده اند و نشناسند طمار بالفتح
و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلاد سعی طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی
دنب بره بجهت مشابهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این و اصل فارسی است معرب تنجیر طور بالفتح طور
بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برابر چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن
گرد چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهی است بشام
و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است ببیت المقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله
که در آنجا قبر هارون است علیه السلام طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی
طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی طایر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال گیرند و جمع طیر
جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان جمع مفرد آمده طیار بالفتح و تشدید یا اسپ تند و تیز فهم

برا و کار و بلغت مغرب پالانی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی خفقان آمده اما بمعنی فارسی است

## باب الطاء مع الزاء

طلبز بالکسر جانب کوه و کشتزار و کوهان و بالفتح جماع کردن و بعربی با هر چیز طحز بالفتح و بجای حلکتابه از جماع آ
طلخز بالکسر و در رع طراز بالکسر علم جامه معرب تریه و موضعی است که در آن جامهای خوب میبافند و بساط و
جامه که برای پادشاهان باشند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بالفتح نیز آمده طرز بالفتح
هیئت و چیزی و روش و شیوه و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح
فسوس و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده *

## باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه در آن رسته
باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در آن آب و شراب خورند طابس بکسر طاء و را و فتح طاء و را دروغ گو
طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب
طخس بالفتح جماع کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت هر چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی
که نوشته او محو کرده باز نوشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهر است که از سلیمان خواسته اند آخر در حکم
اهل اسلام در آمد و سکون را نیاید الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری است
بمغرب یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن
بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس
بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن
طغس بالکسر و بغین معجمه سنگ خارا طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه بالفتح و
کسر فا چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی
چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی
و بیان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوستینهای شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته
باشد طلس بالکسر و طلوس بالضم دروغگو طلوس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن
طمس بالفتح ناپدید کردن و فشاندن چیزی و بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طلیس نابینا طلنفس بالکسر پیه و زبون طلوس بالفتح ماه و خوبی روی و تاریکی آن بعد از رستن از بیماری
و در سیرپاهای ایلیان و بالضم وام و شهری است معروف و داروئی است که بعد حفظ آنرا نسبت بخوشبو طواس بالفتح
شب ... از شبهای محاق طویس بالضم وفتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس می‌گفتند
چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او در مخنث گرای اهل مدینه مشتهر شد و حال با شما
با دام که من در میان شما هستم و چون بمیرم بر آینه از خوف این بلیه دنیا آن باشید زیرا که مادر من در میان زنان
انصار سخن‌چینی کردی و چون مرا ابراد بحضرت رسول صلعم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد
و در روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و در روزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث کشته شد و در روزی که در خانه
من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کسی که مثل من از این جهت در عرب بانحوست ضرب المثل گشته چنانکه
می‌گویند اشأم من طویس و بعضی از این حکایات خاقانی در شعر خود آورده ... من آید پدید جستجو آری و چون زادن
سخت ... و ... و الاعبد النعیم ... صاحب ... است و صاحب ... گوید نام او ابو عبد النعیم
است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بر آن دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

## باب الطاء مع الشین

طلیش بالفتح مردم ... طلیش ... طلخش بالفتح تاریک شدن ... طرشش بالفتح کری ... ...
طلنش بالفتح و تشدید ... و طلنبایش بالفتح باران ... طلشاش بالفتح و الضم ... است ...
طلقش بالفتح ... طلوش ... عقل و طلوشش بالفتح ... کاری و در ... شدن ... در کار
... کردن آن ... طلیش بالفتح ... شدن ... عقل و خطا شدن ... تیر از
طلباشش بالفتح و تشدید یا ... و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

## باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد طططا بالفتحتین با دال ... 
موی مژگان و کسر ... ایاد او ان طوطا ... و بینه و دراز باشد و شیر ... و ... بالضم ... است و دلیر ... است
... برای کشتی طیطط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و ... شدن مرد و قت کشتی

## باب الطاء مع العین

طلیع بالفتح ... مردم که ... آفریده شده ... از ... و ...

بر پا شدن گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن
بر نهادن و بالکسر جاهای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و زنگ و
چرک و بدین معنی بالفتح با نیز آمده و عیب و دستی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن
و کاهل شدن و بالفتح و کسر با ادن همت **طباع** بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیرگر
**طابع** بکسر با سرشت و مهر زننده و بالفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات
را نشان کنند و بکسر با نیز آمده **طلیح** نکاح کردن و رفتن در شهرها **طلوع** بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و
در نشستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن
بر بلندی و بر آمدن بر کوه و جز آن **طلاع** بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر راز
و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و زمین
پست و زمینی که پشته‌های خاک دارد و مار **طلاع** بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه
اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد **طالع** بکسر لام بر آینده و صبح کاذب
و تیری که از برای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند **طلائع** پیش روان لشکر که برای
خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین
مزد سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم ضد آن مرد حریص و طامع **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار حریص **طوع**
بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده طوع العنان اسپ نرم عنان **طائع** فرمانبردار

## باب الطاء مع الفاء

**طخف** بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ابر است **طخاف** بالفتح ابر بلند و بجای خاء معجمه حاء مهمله نیز آمده و بالکسر و الفتح
ابر تنگ که آسمان ورای آن توان دید **طرف** بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره
است که آنرا عینی الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بسیار زدن و طپانچه
زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب
که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و اول نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که سبز و در غلاف باشد و آنکه میان او

وجد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و کرده از چیزی و مراد کریم الطرفین اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان او و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری
نوعی است از انگور و بالفتح و کسر راء مردی که به یک زن و یک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاه
بچراگاهی رود و بسکون راء نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است [illegible]
میل از مدینه مشرفه طریف و طارف مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و چیز آن که غریب و نادر بود طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف گشت گرفته شود و شرف
و بزرگی و بالفتح و تشدید راء نام مردی است طفیف اندک و ناتمام طف بالفتح و تشدید فاء پری پیمانه
تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو طفاف بالفتح والکسر پیمانه پر شده و پری پیمانه الی بالای آن و آنچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فاء ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و چابک بود طفاطف کرانهای درخت طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل
و بفتحتین [illegible] بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی طنف بالفتح والضم و بفتحتین و بضمتین [illegible]
و آنچه از کردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که خشت فرو کوفته باشند و پوشش
در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه
و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خور و متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم [illegible] گوسپند
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت طواف بالفتح گرد چیزی
گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده و
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود طهف بالفتح و بفتحتین
گیاهی است زبون و بالکسر پاره از هر چیز طهاف بالفتح ابر بلند طائف عسس و گاوی که متصل
بطرف خرمن باشد و خانه‌کنان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری نزدیک قبله [illegible]
وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید یا جبرئیل [illegible] این شهر را برداشت گرد خانه خدا طواف
نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کنده و بیاورده بدین جا آورد

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیالی که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

## باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامه و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است
بطبرستان و قلعه البیت الطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق
و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و غیر آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب
از کشتی طالق بالفتح و بکسر لام آن خشت بزرگ پخته و عصفوری با پینه انه سبز و ظرفی که دران نان و غیر آن پزند
سینه با طلیق بالکسر ابریشم که بان مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که خمیده و ساختی از
... و کرده و جمع ... و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین سر و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی
چیزی دیگر باشد و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و صد مردم و بیخ بسیار یا گروهی
از آن هر دو ... استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و لیکن و
اندازه ... بعضی یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد
در روز قیامت حالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاها و زمانه و طباق
بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا
و بالضم ... یا درختی است که در کوهستان مگر منعطف میشود و نافع سموم و امراض دیگر طرائق راه و محله
بسیار بلند و اما طریقه طارق بفتح آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده
که بحکمت شمائی نر و شوهر رسیده باشد و مادر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بجنس ضرب المثل شده
اند بدان منسوب اند طروق بالضم بشب آمدن و کشتی کردن نر بماده طرائق جمع طریقه و اشراف و اقران قوم
و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة طرق بالفتح زدن یا زدن به مطرقه
و شکستن و دیگر پیرو ... کاهن برای فال جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشتی کردن
نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن ... پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی
که دران ستوران در آیند و بول کنند و سرین که بر جماع قوی باشد و آواز ... سازند ... و بالکسر قوت
و فربهی ... بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین خورده و شکن ... و سستی زانو ... شتر و کجی ساق
آن ... بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و راهها ... و نشانها

یابی شتری بلکه گرو بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و بگیرهای بیابان و نام ابلی است و بالضم و فتح را
خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود و بعد از آن اگر و ساخته خود
و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند و بر پیدان از پوست
به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهستان طلسق بالفتح جامه ایست و خراجی که بر زیان مقرر
کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم می کنند خطا ست طلق بالفتح و طلفوق بالضم نزدیک شدن تا شروع
کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طلق بالفتح آواز سنگ بالکسر آواز و نیز آنکه بر کناره جوی کنند
طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را
پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و
اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی و در رده
و بالان شتر و شرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و یک ستور
بالضم و بالفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تگ اسب و بند از پوست و تمام
سر و دو دست یکبار با آب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده رو
و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان گشاده
زبان و فصیح و لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق رها شدن زن از
قید نکاح و طالق زن رها شده از قید و ناقه و بز رها کرده بچرا اطلاق بالضم و تشدید لام متفرق جمع طلیق
رها شده از بند و رها کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور
بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که شب فرود آید ؞

## باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یک طرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول جمع
و آفریدگان و مردم و خراج و جامه ایست و صحری که در آن صورت طبل می باشد طبال بالفتح و تشدید با
نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام سنگی است و مرضی است و بالضم بیماری است که در سپرز هم می رسد
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بالفتح همانیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تیره شدن آب

وبلای گرفتن آسیا و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و تیره و مملو **طربال** بالکسر مناره
و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار
دراز و بلند و چنبیه بالاین دیوار و طرابیل الشام صوامع‌های ملک شام **طلسل** بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب
و جهر او آب روان بر روی زمین **طعل** قدح کردن در نسب کسی طاعل تیر است **طفل** بالفتح نازک و تازه
از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب
بغروب و بر آمدن آفتاب به سرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
و تاریکی و چسپیدن خاک و گرد و غبار **طفیل** بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی است بمکه
و بالضم و فتح فا نام شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب
است بدان **طفال** بالضم و الفتح گل خشک **طل** بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم
**طلال** بالکسر و **طلل** بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر در زهر
و مردگان سال و جنبنده و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بالضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و سخت راندن
شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و بیهده کردن خون و بالضم شیر و خون **طلل**
بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع **طلیل** کرنیه
و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند **طمل** بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و
یا فتن حصیر و رشتها دران کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به ملله و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بلقیر و بالکسر مرد بدکار
که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سیر رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گرگ و دزد و نادان و لئیم و دزد و
بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد **طمیل** بالفتح و کسر میم مجهول و بز غاله نر و ماده و
حصیر والای تنگ عرض و چیکان پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم بر بهنه از جامها **طنبل** و **طنبول** بالفتح
هر دو دهی است بمصر **طول** بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب
آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالاین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که
بدان پای چهار پا بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر رهند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز
و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز **طیال** و **طوال** بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی
طهل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب و بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طهال طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت و زن نازک
و چیزی که چون بید دست رسانند بچسپد و چسپنده باشد طحیل بالفتح سراب و باد و یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز

## باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح و بفتحتین تکبر کردن طخوم بالضم حد و اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و
بالضم کانون آتش و درختی است و بفتحتین بروان شدن شهد از شان طرطم بالکسر و فتح الیاء ابره سطبر و لب
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی
و طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع و طعم بالفتح خوردن و چشیدن اطعمه تهای طعام
و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و بتشریب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و
چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طمم بفتحتین دریا و آب بسیار طمطم بالضم جوانی که بر آن زبان بگشتن بند و بفتحتین حرکت دندان که از نیکا کردن
مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن
چیزی و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم و بسک شدن و بر روی
زمین رفتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک شگفت و آنچه از و
شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ تیز رو طما بالفتح میان دریا
طمطمی بالکسر درود طاهر و نحیفه ... زبان شی درست نباشد طهم بالفتح مجهول بودن و مختلف شدن ... بودن ...

## باب الطاء مع النون

طین بهر سید حرکت جمع کثیر و بفتحتین تیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با ریچه الیست و جنیفه که چوبید از زند
و بدان گرسها و دیدنها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طلبه بالکسر طابن زیرک طابون
جائی که آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طحن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا گرو ه و جانوری است خرد طحون بالفتح مقدار
از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان طحرن بالضم جا تنخر طرخان

بالفتح رستنی است لیف طرخند جمع و این لغت در اصل خراسانی است طرخون بالفتح گیاهی است معروف که
بیخ ریشه‌های او عاقرقرحا است طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسب را تا تیز رود و طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون طاعن
نیزه زننده و طعن کننده طاعون وبا و مرگ طواعین جمع طغن بالفتح مرگ و بند طغیان بالضم
والکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است
میان قزوین و ابهر و از آنجا است صاحب اسماعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن
طمن بالضم جمع طمین بالکسر و تشدید میم شهری است بر دم طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و
آواز کوس و مانند آن طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و
کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سربار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته هیمه طنه
طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند طوفان
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهی است
بری طهرین بالکسر گل طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح
و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف
الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم +

## باب الطاء مع الواو

طحو بالفتح خواندن طحو بالفتح گستردن و بدر انکشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی
چوب خفتن و بر روی انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب
برآمدن چیزی و برگ بالای درخت خطا شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و
داخل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و رنگ طمو بالفتح دراز شدن
گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن

## باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع طری بفتح و تشدید یا تازه طاری آینده از جائی و ظاهر شونده ناگاه

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طاغی از حد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود و منسوب بطفیل و بیان آن گذشت طلمی همان طلمو که گذشت طاهی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر طاهی طباخ طی بتشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیست و مقامی که قصد آن از نظاوی پیچیده و گم

## باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن

## باب الظاء مع الباء

ظأب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و تهم کردن آواز بز نر و هنگام مست شدن کسی که خواهر کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده ظأب ظاب بالفتح هر دو ظا در دو عیب آبله که در پلک چشم پیدا شود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه تند و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب جمع ظربان بفتحتین و تشدید یا کوتاه سطبر پر گوشت ظلف بالکسر [illegible] ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند

## باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و تخم وادی ظبة بالضم و فتح با سر شمشیر و تیر و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة هودج زن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان ظعن جمع ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن تاریکی ظلمات ثلث ظلمت شکم و رحم و مشیمه و [illegible] گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از گرما و سرما پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افکند ظهارة بالکسر ابره ورری جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و بآب درآوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظئرة بالکسر یاری کردن بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه

## باب الظاء مع الراء

ظئر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان انسان

از جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری شوند که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظئار بالکسر و مد همزه

یعنی شتر ماده است باشد و آن خرقه ایست که در بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر راند ظؤار بالضم و مد همزه و یک پاره

ظِر بالکسر و تشدید را ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز ظُفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا تر از سوفار کمان که

بدان زه چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست در یمن کس بالفتح دیدن کسی را ظفر بفتحتین پیروزی ظفر ناکن ناخن

و [illegible] ظفار بالفتح و کسر آخر شهری است در یمن که عود خوب بآنجا منسوب است و قلعه ایست

بیمن و قلعه ایست بشام و قلعه ایست بیمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و ظفار

آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سوار

و جانب کوتاه از هر چیز ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت

و الفاظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین در دشت ظهیر هم پشت

و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه هر چیز و بالکسر هم پشت و موافق شدن

و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و بدین گفتن زن بر وی حرام می شود تا کفاره نده حلال نگردد و بالفتح

ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زایل ظهور بالضم پیدا شدن و

ببام بر آمدن ظواهر بلندی های زمین و بناتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدندی

## باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جانور میان بار و مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهی است [illegible]

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد

## باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در آن چیزی گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظراف بالضم و

تشدید یا و تخفیف آن زیرک ظلف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و

زندگانی ناخوش ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و [illegible]

در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بفتحتین چیزهای سخت و شدت

معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظلیف بد حال و دشوار و جای درشت

و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و رنج کردن و جز آن

## باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چون چیزی و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابر یا آفتاب
را جو شند و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت
نیز آمده ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و سایه آینده و خیمه و امواج و دو یا اظلال بالفتح سایه ور و جای سایه دار
ظلل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب باشد زیر درختان که آفتاب بر آن نتابد ظلول بالضم سایه کردن

## باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن و صیغت زیاده شدن آب چنانکه از کناره دریا در گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی
در غیر محل و کندن زمین غیر مقیح کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود
و کشتن کردن خر بیاده و بالفتح آب دهن و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب
و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده
و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشند ظالم ستمگار

## باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح و بفتح ظاء و کسر راء جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن
نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح و بفتحتین سفر کردن و رفتن بجائی ظعائن جمع ظعینه هودجها و زنانی که در
هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بر آن بار بردارند و بکار برند و هودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنی که
بار و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و بهمزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که
معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ظن
بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شده
ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان
بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهی است که بیرگ آن شتر چهار را دباغت کنند

## باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

## باب العین مع الالف

عباء بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب آماده کردن کاری
و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن یک و داشتن عباء بالفتح والمد پوشیدنی آسیا
بشین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار عتبی بالضم خوشنودی و رضا عجماء بالفتح گنگ و
بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جز آن و تباهی و فساد کردن بالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه
و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنک که بدان چیزی را بپوشند و بالضم
و بالکسر دشمنان عداء بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
بدان چیزی را بپوشند و بالکسر دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم عذر و در داشتن و عذر خواستن
عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و برج سنبله یا جوزا و دیگر
مشهور و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عرباء بالفتح عرب خالص
عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت بشخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفاء
بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و تسلی
کردن عزی بالضم و تشدید زاء مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان
او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر صلعم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را
شکست و آن درخت را برخت عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین شود عشاء بالکسر
اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح
طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند
بتاریکی عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا
بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام
و بیخ زبان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه
عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر پر شتر مرغ
که بسیار رسته باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزای کردار و پس چیزی عقلاء بالضم و فتح
قاف خردمندان علماء بالفتح زنی که لب بالایین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان

علاء بالفتح بلندی ونام مردی است وموضعی است بمدینه علیاء بالفتح آسمان وسرکوه وجای بلند وهر چیز
که بلند باشد از چیزی وکار وکردار عالی علیّ بالضم بلند تر تانیث اعلی علی بالضم جمع جای بلند وشهری است
بنا کرده وادی القری وموضعی است بدیار غطفان علی بالفتح [illegible] بنیانی [illegible] ودل عماء بالفتح گمراهی وتیره و
ابر بلند وابر سطبر وغلیظ وابر تنگ وابر بارنده وابر سیاه وابر سپید وابری که باران او ریخته باشد عمیاء
پوشیدگی وچیز پوشیده عنقاء مرغ دراز گردن وسیمرغ وسختی وبلا عناء بالفتح رنج ومشقت عواء
بالضم بانگ سگ وروباه وآهو وبالفتح وتشدید واو ستاره که قریب است بکند وبی همزه نیز آمده ومقعد ومنزلی است
از منازل قمر وآن پنج یا چهار کوکب است دنبر پیر عشیاء زن شب کور وماده گاو وحشی وسبزه [illegible]
که تیره وکبود [illegible] باشد عیاء درد بی درمان وماندگی از کار ودراز شدن گیاه

## باب العین مع الباء

عب بالفتح وتشدید با پی در پی خوردن وبدهان یکی خوردن آب وبالضم آستین عباب بالضم
بزرگ درخت خرما ومعظم سیل وتیزی وبسیاری وبلندی آب واول هر چیز وبالفتح وکسر بای آخر بروزن قطام اسم
است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بفتح هر دو عین جامه صوف وپشم شتر وجامه فراخ [illegible]
نرم وعمر دراز [illegible] نام [illegible] است ونام مردی است عبعاب مرد دراز عبعبی بفتحتین [illegible]
[illegible] القلب وبضمتین ابهامی [illegible] یعنی [illegible] عتب بالفتح خشم گرفتن وملامت کردن وبالکسر بسیار
عتاب کننده وبفتحتین میان انگشت سبابه [illegible] وسختی وکار ناپسندیده [illegible]
وچوبها که [illegible] ساز [illegible] وسطبری [illegible]
جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن وخشم گرفتن وناز کردن وبالفتح وتشدید تا نام مردی است
عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم وهر دو یک دنبال وآخر کار عجوب جمع وقبیله
است وبالضم خویشتن بینی وتکبر ومردی که شگفت آید او را [illegible] کردن باز نان [illegible]
[illegible] زنان را [illegible] وبفتح وکسر نیز آمده وشگفت وعجیب آوردن چیزی اعجاب جمع
[illegible] وبفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت [illegible] عجاب
بالضم شگفت [illegible] بسیار شگفت [illegible] بالفتح ریگ [illegible] ظرف [illegible] ریگ [illegible]
بالفتح ریگ بسیار [illegible] بالفتح شیرین وگوارا [illegible]

وباز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید و درختی است و رشته که بدان شراره برداشته و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی و آنرا جامه غوک گویند برسرش جمع شود و
عاذوب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد عذیب بالضم نام آبی است عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام
اسپی است عرب بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین
تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و تماحیه البیست بجهیده و باقی ماندن نشان جراحت بعد
از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه
و عرباء عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر
او را دوست دارد عرب بضمتین جمع عروب عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام
اسپی است عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی عرقوب بالضم پی سطبر
بالای پاشنه انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بلندی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و
شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و ازین جهت وعدهای ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر
مشهور است و در کتب مسطور عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو عازب
آب گیاه و دور دست و کوهی است عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و جنبانیدن نر بر ماده و آب
منی نر و نسل و اولاد او عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما با برگها
و پوست آنکه برگها از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه بر و برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند
و شگاف در کوه و نام مردی عساب بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن و عیال عشب عیال که در آن خرد نباشد عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب
بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن
زخم زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایه‌های نر بز و گوسپند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی

از جامه برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا می شود و سرخ شدن کناره آسمان و سختی گرسنگی و ابتدای شترزاده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن به چیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن
چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن
بسوی مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیده‌های قوم و درخت لبلاب و پیچیدن
بفتح و ضم نیز آمده عصیب سختی باروده‌ها در پیچیده و بریان کرده عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
شاخ گردانیدن نیزه را و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر
مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش
شدن ناقه عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین
عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب و لازم شدن بچیزی
و صبر کردن بران و هم چنین عطوب و بر بال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن [illegible]
دست در کار و بفتحتین فربه شدن عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزندزاده
وزه بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان و روده‌ها سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزندزاده و پاشنه عاقب هرچه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب
کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول صلعم زیرا که آخر همه انبیا بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان
و جوی آب که از آنجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب بخوراند و پشته خاک هر چیز بلند
که بسیار بلند نما شد و رایت حضرت رسول صلعم و چیزی است که در قوائم چارپایان بر می آید و ستاره چند است پیوسته
عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشواره کنند عقرب کژدم و دوال نعل
و دوالی که بران پاردم چارپا و زین استوار کنند و برج هشتم است در آسمان و نام اسپی عقارب [illegible]
و سخن چینیها و سخت چینیها و شدت سردی سرما عکب بالفتح گرد و غبار و سگ و شادی و بضمتین و در رفتار
و بفتحتین سطبری لب و دهن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و متمرد از
جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر عکب [illegible]

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عاکب
غبار آمده و بالفتح گرد و غبار علاب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن
و سخت شدن گوشت و بالکسر دری که امید چیزی ازان نتوان داشت و جایی که اگر همیشه باران دران نبارد
و چیزی نروید و بالفتح غبار آمده و جای نارستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
گردن می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از استاد آن و رخنه و دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و سوسمار و تیر کوهی و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و بالفتح اون انگور و شراب
عقاب بالضم نیز کرس ابلق و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام آبی است و کوه خرد
و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید
نون انگور فرنگی و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار دستان عنادل جمع عیب و عاب
آمو ضد هنر و هنرمند و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک ماست دار شدن عائب
عیب کننده و عیبه ناک و نیز عیب زده شده عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مرد گران ناگوار و کلیم بسیار پشم

## باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات
یعنی خصلتهای بزرگان پیشوای خصلتهاست عاریة به تشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند
بالفتح گفته میشود ازان عواری بالتشدید و بالتخفیف جمع عامرة آباد کننده و معمور و آباد عائدة بازگردیده و سود
و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقلة خویشان که دیه بر ایشان قسمت
کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و
پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجلة عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیمار
شدن و عیب بالضم بندگی عبادة بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارة بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن
سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پندگرفتن و بالفتح اشک باریدن و گریه و آب در چشم گشتن
بالفتح و تشدید یا سخن بتکرار گفتن و بازگردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام
زنی است و نام زن از عمات حضرت رسول صلعم عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر
مشک و گردن بند که بشکل ... بود و عشیره و نسل و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از

و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند عتابة بالضم نام مردی است و بفتحتین چوب پایه که بران پا بنهند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گرانی عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و
غیبت شفق از شب باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن
عثرة بالکسر لغزیدگی و بسر درافتادگی عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا
عجّة بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و
سخت عجالة بالکسر شتاب و مشک دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و
موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب چرخ بزرگ و چوب ستوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است همین و شتاب عجالة بالضم و الکسر
بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرمائی است نیکو در مدینه
و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود عدالة بالفتح شاید
گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم
دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند
بالفتح گوارا شدن آب خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و دهی
عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی عذیرة بالفتح و کسر ذال
مردم و ستور عروبة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربدة بالفتح
و جنگ جوئی عرادة بالفتح تلخ باده و نام عفیفه اسپ است و نام مردی است و بالفتح و تشدید الف
خرد تر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصة بالفتح گشادگی میان خانه عرصات
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که ثمر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند
برای خوردن عرایا جمع عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در ان تکمه کنند عراضة
بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن عرضة بالضم هست و حیله و فن کشتی گرفتن
انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن
داشته و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر بالقیه کوهان عرافة شناسا شدن
شدن عرافة بالفتح و القاف اصیل و رکدار بودن عرسة و عروبة زنی که شوهری دوست دارد

و دور رفتن و ستوه شدن اگاه عزیمت دل نهادگی و قصد و فریضه خدا عزماة بالکسر مایل از زنان و از ملاهی
و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد بکودکی عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن
و درشت شدن و قوی کردن عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزکی و نام زنی و آهو بره ماده عسکرة
بالفتح سختی و لشکری شدن عسرة بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و فتح سین لذت
جماع و آب منی عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عشرة بالکسر
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله
ایست از یمن عشاوة شب کوری و روز کوری عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و
مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوهای
آهو و مانند آن عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابة و بفتحتین آنانکه وارث
کسی شوند و نسبت پدری و پسری باو نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را سهم معین از
فرایض معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب نمایند و نصرت کنند عصابة
بالکسر آنچه بدان سر و جز آن ببندند و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم
افشرهٔ چیزی فشرده و آبیکه از افشره بچکد عصیدة نوع حلوائی است عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در
گویند و بالکسر [illegible] که بر بازوی [illegible] عضة بالکسر دروغ و بهتان عظة بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی
قدر و شکوه و [illegible] مرادف آن عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن عفافة بالضم و الفتح شیر در پستان
و مجموع [illegible] بالفتح زن پارسا عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده
و بقیه شیر در پستان بعد از شیر خوردن عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار عقبة
بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و بهت خوبی و جمال و جز آن
و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن و دشوار از کوه که به دشواری از آن بالا توان رفت عقدة بالضم گره و حکومت
و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح و الضم نازایندگی عقة بالکسر و تشدید
قاف موی مولود عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپندیه
و جز آن که در هفتم [illegible] مولود قربان کنند و گوسپندی که برای مولود قربان کنند عقیلة از زن ستوده

گزیده و بیشتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید عقیله بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بر این شکل
عکه بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و رنگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و رنگی که بسیار ده آهن را هنگام
آب تنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکر بفتح و کسر عین درد آبکی و باده و پدر قبیله و نام صحابی است علامه بالفتح
نشان به تشدید لام بسیار دانا علقه بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن
آستین و عمامه نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علاقه بالفتح ستاندن و سنگی که
بران قروت گذارند تا خشک شود علاقه بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم دل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بمردم درآویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه
و مانند آن علاقیه بر وزن ثمانیه آنکه چنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد علیقه [illegible] ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک
و بار بران بهاره و خوراک ستور علوفه بالضم علف و خورش چارپا علانیه آشکارا کردن علقمه بالفتح نام مردی [illegible]
تابعی و شهری است بمغرب علاوه بالضم بلندی بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر چیزی زیاده کنند
آنرا بفارسی سربار می گویند علاله بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علامه بالکسر و تشدید لام بسیار دانا [illegible] بالفتح
زنی که بر زن دیگر آورده شود علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیه بالفتح و تشدید یای [illegible] و بالکسر [illegible]
لام و یا غرفه بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن عمده بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود عمله بالکسر کار و عمل بالفتح
نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمره بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف [illegible]
آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عماره بالکسر آبادانی و
آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردی است عمامه بالکسر
و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنقوه بالفتح قهر و سختی عنایه بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کار سختی شدن و افتادن در فساد و هلاک عوره بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن
نمودن آن شرم آید و رخنه [illegible] لشکر و حصار که ازان بیم و هراس است عوده بالفتح بازگشتن عوذ [illegible]
خواستن عهده بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی [illegible] و عقل [illegible]
زندگانی عیقه بالفتح کناره جوی عیبه بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه نگاه دارند و جای [illegible]
عیله بالفتح درویشی عیافه بالکسر فرخ و قایم فال گرفتن عیاده بالکسر بیمار پرسیدن

باب الغین مع الالف

عبیثه بالفتح آمیختن و طعام علیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران ملخ کنند یا پنیر و کشک یا شیر برآرند و چیزی
دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بی فائده عبیث بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید یای موحده
بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا کرم ابریشم افتادن و الحاح کردن بچیزی و گزیدن مار
غثغث بالفتح هر دو میان پشت توده ریگی که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بمدینه علث بالفتح
آمیختن و فراهم کردن و مشک را با غش کردن و آتش بر نهادن از اتفاق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که
علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن علیث نان گندم و جو عثعث بالفتح زبان تباهی ساختن اگر گردد رسد و زبان

## باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را رانند و به تشدید جیم راه پیر
و شکسته عج و عجج بالفتح و تشدید جیم آواز بر داشتن و هوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون مرغ آب و باد و کمان جز آن و شاعری است معروف پدر رؤبه شاعر عروج بالضم برآمدن
و ببالا بر شدن و رسیدن بچیزی بپایه و نوعی از آن لنگیدن عرج بفتح اول و کسر را شتری که ریش نشاشد و بالفتح شهری
است و موضعی است قبیله هذیل را و منزلی است براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد
و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب عریج کار نااستوار عرفج و خشخاشی است عفج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن
و برگردانیدن زمین بسیل عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که
اول برآمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهی است
به بحرین عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و اسپ و سباع
که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود علج بالفتح غالب و علاج شدن بر کسی و بالکسر گره خر و خر وحشی و گبر
و بیچ و دین و از دونان سطبر و سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و
بتشدید عالج موضع ریگ است ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است علاج بالکسر درمان کردن و استعمال
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی عمج بشتاب رفتن و شنا کردن بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار
عمعج بالفتح تیر جهان برنده و شنا کننده عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوعی ریاضتی است که بدان شتر راهوار
می شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در پایین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و
در پشت و کار و اصل کار عوج بالفتح ستم بودن و ستم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر با یکی و خم دادن گردن شتر را

بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام
زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین
کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیز ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و با
و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عوج بالفتح و تشدید واو عاج فروشنده عوج بالفتح نوع عماری است
و نام آبی است عواج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن ٠٠

## باب العین مع الخاء

عشخج بالضم درختی است که برگ آن بدان در بادی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان لفظ عشخج
نا بر عایت وارد است و آن غلط است و بعضی گفته اند که مرد درشت است بلکه آن درخت را خنجج گویند ٠

## باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم
را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزی که عادت شود عبد بنده و انسان خواه آزاد یا
خواه بنده عبید جمع عباد جمع دگیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی
است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و گر تخفت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی عبا دیگر
از مردم و اسپان بهر سو رونده و راه ها و روشهاد و موضعی است عبا د و بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیت
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین غلط چنانچه صاحب صحاح گفته و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب الصحاح
عباد و زبیر معروف به فصاحت و بلاغت عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و نام کسی است و بالفتح و کسر با بندگان
و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وانا اول العابدین یعنی و بالفتح و تشدید با
مضموم نام غلامی سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را است درجاه اکواخ بود و ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آنکه پیغامبری گرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و ساز راه و فرزند
بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح تا موضعی است عتد بفتحتین و بکسر تا
اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عقد و جز آن در یمن وادی است عجید بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانه مویز یا باز او لین
تر رطب آن و بفتحتین عربان عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون

آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی عدد بالفتحتین شمار و شمرده شده
و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر پیه در سالی عدید شمار و شمرده و نظیر تعداد بالکسر شمردن و شمار و ناله
زه کمان و پیدا شدن اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شبهه از دیوانگی و هنگام مرگ عذرو و بالضم
پلیدی و شیاطین گیاه و بر آوردن دندان عذرو بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خر انگیز و نعوظ کرده و جای
گردان عذرا و بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید یا نام اسپی است و نام مردی است
و عضرشت [illegible] بالفتح سیر کردن سخت تا فاقش رسد و جمع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و
شتر بزرگ [illegible] نام اسپی است و نام مردی است و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران
سواری پادشاه شتران که برای نعمان بن منذر بیار بستند می کشید بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح
پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن عصود بالضم بردن عاصد شتر یکه بوقت مردن
گردن بپیچاند عصید بالکسر و فتح الیا با نون یعنی آنکه ملت شاخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو
زدن و بریدن درخت بی عضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم
ضاد و کسر آن [illegible] بازو و ناحیه و نام رسمی بالفتحتین در دست که در بازوی شتر می شود و درخت بریده شده
و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد عضید درخت خرمان که دست بدان
و چیاره آنچه دست بوی رسد عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بکیر و بازوی ناقه و خوابانند عضدا و
بالفتح [illegible] بالا از بازو و بالکسر دست برنج عطارد بالضم نام ستاره است و نام پدر گروهی
[illegible] آن [illegible] خوانند و نام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت می فروخت
[illegible] بالفتح [illegible] از جای خبر دویدن و کبوتر یا مرغی است مانند کبوتر عقد بالفتح بستن
[illegible] دادن [illegible] انگشت بیچ شدن بالفتح و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و
[illegible] و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بالفتحتین گره گشادن ریسمان و زبان و قبیله است و بمعنی
بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و بر هم نشسته و بمعنی بالفتح قاف
[illegible] و شتر [illegible] باز و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
[illegible] نشانه است [illegible] گرد چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کار
[illegible] بالفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک

آن بربالای بعضی باشد عکاظ بالفتح کوهی است نزدیک مکه که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از فصحا
قصیده‌ها خوانند و تفاخر کرده اند علب بالفتح پی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری عمود بالفتح ستون خانه و
پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مهره‌ای که بر پیکان بسیار اند ده و
دو باشد و شتر مرغ و خیمه دراز جمع عمد عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد
نمودن ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی
را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر وی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک
و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و
بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری عنجد بالفتح والضم مویز
یا نوعی است از مویز یا مویز سیاه زبون عنود بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را
و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار
باران و ناقه که تنها در ناحیه چرد و عند بضمتین جمع عناد بالکسر ستیزه کردن عاند ستیزه کننده و شتری که از راه
میل کند عنید ستیزنده عند به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب
دیگر انه عنقود بالضم و عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن عناقید جمع عود بالفتح باز
و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و بازگردندگان جمع عائد و راه دیرینه و شتری
و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام آبی است و بالضم چوب عیدان جمع و ساز معروف و چوبی که آنرا
بر آتش گذارند و بوی آن خوشبوی است خوشبو که آنرا به هندی اگر گویند و خوشبوی است که ایران بخور کنند و استخوان که در
بیخ زبان باشد عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و دیدار
و امان و نگاه داشت و منزلی که همیشه بوی بازگردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و جمع
در روایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها
آنکه تعهد ولایت و کار نکند عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و
بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختی است کوهی و فحلی است منسوب به مهره عرب که
شتران عیدیه از نسل وی اند عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و نیز لغتی است در عود چنانکه مشهور است

## باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و گرامیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح گریز داشتن عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نوزائیده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

## باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گریه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابر پاره که بشتاب رود و عقاب و بالکسر آنچه بر عرض کنار رود است تا پایان هر سه گونه از بج و قبیله ایست بالضم و الفتح کرانه جو و رود و خانه و بهر سه حرکت شتر قوی بار کش که پیوسته باشد عبیر بالفتح خوشبوئی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی است با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مردم ختنه ناکرده عابر بگذرنده بالفتح با نام پسر زاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعی است جنیان را در عرب بعد از هر دیم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و گفته اند چهی است که در آن جامه و فرش خوب می شود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز عثر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است کوچک و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان می کشند و قبیله ایست و دسته بیل و غیر آن و چوبی که در بیل به پهنا پیوند می کنند که بیل کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و بندیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خاستن ابر و بفتحتین فرج بر آمده و بفتحتین شدت و قوت عثار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بر آن انس نباشد عثار بالفتح بسر در افتادن عاثور هلاکت و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن می کنند تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شوری کنا ... بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائی است که در آن شیران می باشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم بر داشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن ... شیر ... گردن بر کسی گردن تافتن و بالضم و الکسر فلیطه درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطر و قریه جیم نامرد و برای تحقیق نیز آمده عذر بالضم بهانه و معذور داشتن
و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب
و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز نو بهم رسانیده شود پزند
عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی عاذور ریدی دو رشته که بچار باز نند تا راه
رود عر بالفتح و التشدید اگر و گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر بچه ها پیدا شود و بیماری است که
موی شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردی است
و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاوی است که با کحل نام گاوی جنگ کرده با هم
چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و وادی است
عرعر بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی است
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن از نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب
دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و رده عزور بالفتح بدخو و دیوث عزیر بالضم نام پیغامبری است
عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد عسیر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از یمن و بالفتح نیز آمده عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر
چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهی است بخوزستان و نام سامره
و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم
شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ که شیره
سم البسابه خود خوان که شخل سبز سپهر مطلبه ایست که عشر عشیر آنرا عشر است و بفتحتین ده زن چنانکه
عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشرا بالضم و فتح شین و بالفتح و
تشدید شین ده یک گیرنده عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم معشر ده یک و نیز یک دسته و گروه
زن و معاشر هم صحبت و دهم حصه و فقیر از زمان و آواز گفتار عاشورا دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا تاسوعا
و عاشورا نیز خوانند عصر بمعنی سپهر حرکت و بفتحتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

و بفتحتین نیز آمده و باران و امداد و قوم دخولیشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن
انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار عصیر فشرده انگور و جز آن و هر چه افشرده شود
عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ
کنند و گوشت را مهرا گردانند و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و بلغت نر و پاره از مغز سر و چوبها
هیچ که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند و جای برآمدن
سوی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسب و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا عصافیر جمع عصفور و درختی
است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من رآی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بالفارسی هر گویند و آن بار را تخم اهر و بزبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و
عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع عضر بالفتح
فاش کردن سخنی و گروهی است از یمن عاضر الح عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی عطار
بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش عاطر دوست دارنده بوی خوش عطر بفتحتین گریز داشتن از چیزی و
پر کردن مشک عفر بالفتح خاک آلود کردن در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر
جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط شیطان یعنی آب بینی
شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یکماه عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پست شیرینی نا آمیخته
و نان بی نانخورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن
درخت خرما دخوی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی
دهنده نخل عقر بالفتح کوشک یا بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب
و حوالی آنرا بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزل و میان پایهای خوان و نام جایی است نزدیک بکوفه و بنیاد
و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز
داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله
قوم و بفتح نیز آمده و بیخ حوض و جای خوردن آب از حوض و موضع آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد
آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار و بعضی

خبر و بیان می دهند و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار از اتفاق
افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از درد پشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از اسپ سوار نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده
و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و
اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
چارپا را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازا و مرغی که پر یا پای او را آفت رسیده باشد و از آن سبب پر بیرون نیاید
عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر چرا و نخود را با اهل و وطن خود و بالکسر اصل
هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در رنگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن
روغن و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب دردی و روغن دردی و جز آن
عکور بالضم برگشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بجنگ و نام قبیله ایست عمر بالفتح و الضم و بفتحتین
زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان
دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا با واو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمر و عمرو و در حال النصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید
فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که از آنجا آب بسوی مکه معظمه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم مرغی است نامعروف
واسط عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی است و نیز نام
قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار نماز و روزه و قوی رای و
ثابت در کار و حلیم و بردبار و رسخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد
بر امر و نهی تا دم مردن بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه عمیر جای معمور و جامه بصفت و محکم
بافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عمر و عمرو عنصر بالضم عین و صاد و فتح آن
اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد

و میان درخت خرما و لیف بالفتح سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان عکش بالفتح والضم و فتح کاف
بزرگ کس کاو را خر مگس گویند و نام مردی عکشیا عنبر قبیله ایست از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث
مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند
و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند بیخ چشمه ایست در دریا و صحیح
آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد بهم می رسد
و سیل آنرا بدریا می برد و بشست و شوی دهد و اگر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از آنجهت
بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند
و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد والله اعلم عور بالفتح
و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن عوار بهر سه حرکت عیب
و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد
و ناتوان و بیدل عوار جمع عور بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده عوائر گروههای پراگنده
از ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله
بار کنند و هر گلهٔ که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی است بمدینه
استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی که در پیش هودج
وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش
بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی است و موضعی است که در
قدیم آباد بود الحال خراب است لقب کافری است که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان
پشت و خط سفید میان برگ و مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن
ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بجرأت کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام آهوئی است

## باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف شدن
و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی ها گویند عجائز و عجز جمع و یک نوع ... ایام العجوز

ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع عز
بالکسر و تشدید زا زر چنبری ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسر نیز گفته اند عزیز کمیاب ارزنده و
قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز
بالفتح زمین سخت عفص گروگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر عکز بیک دست
با نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی
و بالکسر بدخو و بخیل و شوم عمارز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را هم میرسد و بالفتح
و کسر لام درد مند بی آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام آبی و نام شمشیری است و نام
و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و گرس ماده و عباره ی ماده که آنرا لعدری خوانند
و نام زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن و زدن بنیزه و آن نیزه
است خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن ه

## باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی است عبوس بالضم ترش رو شدن و ترش رو ولی و بالفتح و ترش رو و
گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید با و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو شدن
و گیاهی است که آنرا سپیر نیز گویند و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس
عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن پستن چرک بر دست و اندامها
و نام مردی است عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به چیزی و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح
و به سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی بزان
عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن
استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن
برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس
جمع ثانی عرس و قبیله است به یمن و نام مردی است و از ینجاست مثل عرس لا عطر بعد عروس عرس بالضم و
بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری است که آنرا
راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین درشت و ناخوش و ظالم
بودن و سخت و ناشاد بودن و بالفتح و کسر راء شیر درنده و مدهوش و ملازم چیزی عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی
شتر بدان بندند عسس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن به پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر
ندادن او بیش مردم دانک خورانیدن گردی و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد و جهد عساس
به تشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس و عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس بالفتح ناقه
که پیش از دوشیدن [illegible] و مردانگی [illegible] عطس بالفتح عطسه زدن و مردن و دمیدن
صبح عاطس [illegible] و آید [illegible] بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرد و جانوری که از آن فال بد گیرند عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
و افشردن [illegible] و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد
عکس بالفتح باژگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر [illegible] بر خورد
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که بر شوربا ریزند و بگیرند و [illegible]
از طعام که از شیر و آرد سازند و [illegible] بر زمین بسوی مکان دیگر کشانند علس بالفتح آشامیدن
و چشیدن [illegible] است از میوه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
که دو گانه در یک غلاف باشد علاس و عاوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز
سخت [illegible] و سر و پای که راهی بآن شناخته نشود و [illegible] عموس [illegible] راه روشن نیز آمده
عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن چیز
عمیس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح و الکسر نام جائی است در شام که در اسلام اول در آنجا
طاعون عظیم پیدا شده بود عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است
اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عنوس بالضم و
عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختریکه
در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و [illegible] بتمام اعضا عنبس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح
[illegible] گشتن گردیدن گرگ [illegible] چیزی خوردنی و نگاهبانی عیال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آن
[illegible]

## باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و میان صد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتی است سرخ که از نور
حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران
سایه سازند و پیش سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد که این منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند
و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد از آنکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی
پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد و آب خوراند و آشیانهٔ مرغ و برآوردن
بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم
گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف عرش بیش هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه
سازند بهر آسایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است عکش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک
و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و در هم و [illegible] را و لازم شدن
صنیع باشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از سیرهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد
و اقحوص داحی خانه که در زمین سازد و نام شاعری است و عرب کسی عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح
و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود عفش بالفتح جمع کردن عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
و میوه درخت از اطراف شاخهای انگور و تره الیست و بمعنی بفتح قاف نیز آمده عکش بالفتح پیچیده شدن
و بهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت
و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان لگاه و استوار کردن بر کسی عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا
عنکبوت نر یا خانهٔ عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی عمش بالفتح ریمن و زدن بی قصد و چیز موافق و
بفتحتین ضعف بصر و ریختن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی عنفش بفتحتین خم دادن چیزی را و از بیخ بر کندن
و ثابت داشتن و تیر راندن و از پیش خود راندن عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر
نام مردی عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است

## باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره بامداد [illegible] بودن هموا [illegible] آرام شدن [illegible] بفتحتین شاد شدن و [illegible] بافتن [illegible]

وگیاه افدری و جنبیدن برق عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر عصعص
بالضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر عصّ بالضم و تشدید صاد اصل و
بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط
کند و یکسال مازو و سر ظرف بپوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی
در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که مزه آن سخت باشد عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرف
که در آن چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن
آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در راه نباشد
عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند عکص باز گردانیدن
و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا عمص بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن
چیزی ترش عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم عویص شعری که
استخراج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و
نفس و قوت و حرکت عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که رومیان اولاد اویند

## باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین را نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و رد کوه و گرداگرد
آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارسی و فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج
گروه رفتن اسپ در دویدن لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و
پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را بر کسی برای
فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و غیر آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن تا خود
و تپ و بهینه و ملکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن که
عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و
خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب
بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردمی که مردم را ابطال
پیش آرد و بالضم شهری است بشام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

و رفتاری است که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بالتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و
مال و نیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا عرض گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و بهر چه قائم
بغیر باشد عریض پهن و بزغاله یکساله که بجست کردن و بانگ و حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض
شدن و جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و بمعنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و اطراف و حوالی آن و شتر که
خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جایی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی
و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد آنرا یا هم اسپی است عارض عرض دهنده لشکر و بالا لشکر و آنچه
لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی و ابر بر آمده و افق و دندان بعد از ثنایا و
شتر ماده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان در گردد و عطا تعراض بالکسر دور شدن از کسی
و برگشتن و مکافات کردن کسی با نچه دیگری کند با او و مقابله کردن کتابی با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی
شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بدین معانی است معارضه و داغ یا خط
بر پهنای سرین ستور و بالضم پهن و عریض عضض بالفتح و تشدید بدندان گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم آنکه
از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر سیاه و زیرک و درخت خار و سخت و درنده و
توانا بر سفر معضوض بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور و تنگ و بسیار آب
معضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزندگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را عضیض ملازم شدن کسی را عوارض دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهها
و در و پارهای که گور حاتم در آنجا است عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و به سه حرکت آخر
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی ۞

## باب العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشد و
فرا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب باعث و بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه بی آنکه شگافته شدن و رسیدن سختی و ... فلان یعنی کسی را
بغیر سبب ... گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب بیماری و شگافته شده عبط بالضم

درختی است خاردار صحرائی عضرفوط بالفتح عین و راء و ضم فاء جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری است مانند سام ابرص عطط بالفتح و تشدید طاء شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را عطعاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه کردن و طوق کبود تیره و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی کسی یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سالی تا عیط بالتحریک درازی گردن

## باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظاء بر زمین چسپیدن عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن عکظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را با او عکاظ بالضم بازاری است در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماندی قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده ادیم عکاظی منسوب است بدان ٭

## باب العین مع الفاء

عجرفیه بالکسر و عجروف بالضم مرد دلیر کار گذار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار عجف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخوردن و صبر کردن بر سیخ بسیار و قیام بکار او نمودن و سرزنش کردن از کسی گرفت نکردن و بالضم والکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ عجفل و روزگار بالضم نوعی از خرما عدف بالفتح عطای اندک خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی واژده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم چیز اندک و بر جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم نهر قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده ذو عرف از درخت خرما و درخت خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و آسیان و باران

یال و این جمع اعرف و کفتار یا شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی گویند بمعنی پی در پی آینده و منه
والمرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید راء بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار
شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید راء بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم نقیب عزوف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح مداومت
کردن و سرودن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده می شود
عزاف بالفتح و تشدید زاء ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دوازده
میل از مدینه عازف سرودگوی و نوازنده ساز و موضعی است عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و بیراهی
کاری کردن و مشرف شدن شتر بمرگ بواسطه غده و نفس بر زدن چنانچه گاو و غیره او را جنبیده باشد و مرگ و قدح
بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار عاسف ناقه لاغر و نیز که آنکه در وقت مرگ دم سخت جنباند عسیف مزدور
و بنده که او را بر کار بیاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس و شتاب وقت مردن عصف
بالفتح برگ کشت نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن برای اهل و شتاب رفتن و هلاک کردن
و بردن باد و کارزار کسی را و گم دیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده یا
یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مایل باشد از چیزی و قصد
که در آن باد سخت وزد و شتر بادرو و شترمرغ تیزرو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت عصیفه
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن و باز گردانیدن کسی را از کسی و سخن را با سخن بازگردانیدن و میل دادن و
و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل
و بالضم جمع عاطف و بفتحتین دراز شدن پلکهای چشم عطیف زنی فرمان بردار و ملایم که برنده [illegible] باشد و
بالضم و فتح طا نام مردی است عطوف بالفتح مهربان ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب ها
خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر بپیچد تا بواسطه آن تیرها برآید چنانکه بازی عرب است و از این جا عاطفه
مهربانی کننده و بر گرداننده و از اسپان آنچه گرده اسپ که بر آن که و بندند و آهویی که گردن خود را کج کرده و
نشستن در جای خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیری که بر تیرهای
دیگر در قمار عرب بپیچد تا تیری که مقصود است برآید یا تیری که زبان دارد و بالفتح یا تیری که …

چیزی بگردانند عفف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفاف بالفتح پارسائی و
بالکسر دارو عفیف پارسا عفوف بالفتح خم دادن چیزی را و روباه عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور
را کج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن
و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن عاکف بجائی مقیم
شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا
را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بضم و فتحتین
جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا اشتر خورد
و شتر بسیار سیاه با قلای تر و تازه علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و
تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی عنف بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم است درشتی خلاف رفق
و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان به نرمی ملایمت نکند عوف
بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی است و خروس و شیر درنده و کوهی است و گرگ و رعایت
و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردی است و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن
عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام
و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشتن و بالفتح بازیچه ایست عرب را
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است ۞

## باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش چسپیدن بوی خوش بهدن و جامه و بجائی مقیم شدن و بچیزی حریص شدن
و نام مردی است و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند عتق بالکسر کرم و جمال
و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن از جا
از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختی است که از ان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه
و دیرینه شدن و گندیدن و باصلاح آوردن مال و باصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن چیزی
بعد از کشیدن از بیخ و جز آن اعتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر خرمان ابلکار و اسپان نجیب عاتق

دوشش یا جای ردا از دوشش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده و زنی که هنوز
شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد
و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرینه و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون
شراب و خرما عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو
و جمیل و شراب آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت
رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه پدر و مادرش همین
لقب می خوانده و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه البیت که بنا شده باالیمن بوده از غرق طوفان
یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عدق بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
عوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رسانیدن فکر بچیزی که بدان یقین ندانسته باشد
عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی
بستن بجهت علامت برآمدن و ظاهر شدن بار گیاه از خرو بدی کسی متهم کردن بچیزی نسبت دادن
و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و
فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کناره و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی
که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند
و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر از آن
زمین را مستغرق و بالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن
نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبید و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن
درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعی است که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی انسان آدمی
و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته
بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ او
فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کناره دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آرده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و لطف و باران بسیار و بالکسر جانب هر سر نخ

و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و
از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد عروق
بالضم و فتحتین در زبان جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض گیاهی است که زنان
برای فربهی خورند عرق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن دزد و دویدن و خبر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر راء بدخو عسق بالفتح
پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی
و بضمتین آنکه بر قرض داران نیک سخت گیری نماید عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی
از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست
داشتن و پیوستن به چیزی عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور
بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غائب شدن و بسیار کشتی کردن خر و تیز دادن و بسیار بتازیانه زدن
و اندکی خفتن و یک کار استوار کردن و شتر بسیار تاب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن
با چیزی را و بضمتین بکسر عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جایی که آب
سیل آنرا بشگافد و نشیب ساخته و موضعی است به مدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان
و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهی غیر باردار
را نیز گویند برای تفاول عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عقق بالفتح و تشدید قاف شگافتن
و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عقاق بالضم
آب تلخ و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و
آنچه از بن انگور و خرما بر آید عقائق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان عقق عقعق بالفتح هر دو عین مرغی است
سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق عق می ماند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند علاق بالکسر چیزی نفیس و گرانمایه و
ایمان و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و سیر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت
و جز آن و بار گرفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور
در وقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روز گذاره باشد ستور را و گرده بسیار و بفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرمی سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

وآنرا ازلو گویند و هر چیزی که بچیزی درآویزد و گل که بهیت چسپید و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و گیاهی
که چارپا آنرا فرو برد علاق بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدولاب درآویخته بود
و محبت و هوا علوق بالضم درآویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ
و هر چه شتر آنرا بچرد و درختی است که با قدهای ده مایه البستان آنرا خورند و هر چه بگیرد مردم درآویزد و ناقه که ورا بجز بچه غیر
خود مهربان سازند تا شیر دهد و ... داروی کند و لیکن شناسد و شیر ندهد و او را دوست کنند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
ندارد و ناقه که با بچه الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علائق درآویزندگان علیق
بالفتح جو و کاه اسپ علیق بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح و الضم بفتحتین مکسر چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم رفتن و
عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن بپرورند تا خشک شود و دراز
است ... الف و موضعی و شهری قلعه البیت و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بفتحتین
نیز آمده و بعضی گفته اند که بفتحتین غلط است و بفتحتین عمق کسی در چیزی عمیق ژرف و چاه و رنگ و راه دور
دراز عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد
عملیق که در بلاد منتشر شدند عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل
کنندگان و پایین شکنبه و پاره از زمان و روزگار گذشته و قایم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر
عوج است غلط است و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر او است و بفتحتین نوعی رفتار است شتر را
و درازی گردن عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی
و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش کردن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره
میانه از بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی است و موضعی است و وادی است معانقه گردن در دست
دیگر در گردن کسی کننده عیهوق بالفتح دراز و نام شتری است که شتران نجیب از نسل او بوده و گاوی که رنگش
بسیاهی زند و کبوتری کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی است مشابه لاجورد و رنگی است کبود و سیاهی
مایل و شتر سیاه رنگ و عیوقین دو ستاره است پهلوی فرقدین عولق بالفتح غول و ماده سگ
حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و بهر گردانیدن و در بند
کردن و مرد بدگو و بد خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مرد دیگر مرد و مرد را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

و بالضم و فتح اول و کسر واو بازدارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس عوائق موانع
و حوادث روزگار عائق بازدارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کهکشان که پیش ثریا برآید و پیش آن شود عیق بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمه زجر است

## باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ و بر آمدن گردیدن
و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر
و سیل کردن سحاب و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهی است عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام
بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از حالی بحالی و نبیذ صافی عاتکه روز لغایت گرم و
گروهی از قبیله ازد عثک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح ثا شاخهای درخت خرما عدک بالفتح زدن
صوف بمطرقه عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و مندرس شود
و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت نهار دار
و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار
و اندازنده مردان در جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید را نیک
مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن عفک بالفتح و بفتحتین سخت کول و
نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان عکک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و امهال و
مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و در تنها
کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و بازگردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است
که او را عک بن عدثان بثای مثلثه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنوشته
و آن خطا است علک بالفتح خائیدن و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر
چیزی گفته اند و هر چیز لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی است در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند
و نیز علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین علاک

بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر
نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سپیر کردن شتر در ریگ
و بدین معانی آمده عنوک بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است و بالضم توده‌های ریگ سخت شده جمع عناک و
بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح
نون و همی است بحرین عانک ریگ توده بسته و سخت شده عوک بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و رد آوردن بچیزی
و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک و لوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت

## باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و بازگردانیدن و بریدن
و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده از درخت
و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود عبال بالفتح نوعی از گلهای
کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته‌اند که عصای موسی علیه السلام از آن بود و بالکسر سنگهای
سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و شتافتن ببدی و به بدی شتابنده
و بفتحتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمکار و سخت گوی و نیزه سطبر عتیل مزدوری که با جرت گرفته باشند و خادم
عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیلة [illegible] و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را
و بفتحتین سرعت و شتاب و گل ولای بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه
گم کرده و بتشدید جیم گوساله عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن
و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و بیهودن و نام مردی که
بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته‌اند که عدل بالفتح آنست
چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل همتا و همسنگ برابر در قدر و مرتبه
عدول گشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن فحل معادل داد دهنده و مشرک که غیر خدای تعالی
را بحق تعالی برابر و شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بفتحتین ریزهای
[illegible] کرم عاذل ملامت کننده و رگی که خون استحاضه از آن آید و نام ماهی است و نام شعبان یا شوال در جاهلیت

عذّال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل عزل بالفتح
بیکار کردن کسی او جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن که نخواهند فرزند از ان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل
و بفتحتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن عسل بالفتح طعام بانگبین سرشتن و برج و تناهی خوب کردن کسی
و نیکو کردن نان و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و
حرکت کند و شتافتن براه نهادن در بیابان و ناقه تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست
و بفتحتین چشیدن طعام شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب و قیل آنچه روان
شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند و در میان هوا منضج می یابد
و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد
و گاهی بی چرانیدن مگس نیز ازان افتد و جز آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند عاسل عسل گیرنده و نیزه
سخت جنبیده و بفتحتین عسال … عسّیل مرد سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار
… که غالیه را بدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل بضمتین جمع و عسل بمعنی مردان نیکو کار …
جمع عاسل عصل بفتحتین چیزی کج در رود و خمی استخوان ساق و خمی بیخ دم اسپ و در معنی اخیر است که …
آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی است عصل بالضم جمع اعصل …
کج ساق و ملازم چیزی عضل بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار شدن و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی است …
که پی بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک موش و هر گوشت ستبر باو باشند واحد عضله و …
… شدن و بالفتح و کسر ضاد مردی که ساقها با گوشت ستبر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار و بیماری …
عطل بالضم و بضمتین مردی بی زر و مال و بی ادب کمان بی زه و گوشت و بضمتین اسپ شتر که داغ نداشته باشد
و قلاده … نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن بی پیرایه
شدن زن و شخص و گردن و قامت و نیز شتر ما عاطل خالی از پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی از …
… بضمتین آنانکه علامت سلاح دارند عطال بالکسر نوعی است از … در قافیه شعر و سوار شدن …
… بعضی بر بعضی و پیوسته … بعضی الشان بر باده عقل دست زدن میان پای گوسپند جهت …
و … آن و بفتحتین بسیار … پیه میان دو پای بز نر و گاو نر عقلی که میان … و قضیب باشد …

و زاجی آن عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی یا خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دیت
و جامه سرخ که عروج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن
دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشنده را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و
ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن
زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال عقول بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع
عقل و بالفتح داروی قابض که شکم ببندد عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است عقال بالکسر
رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر شد چند صد شتر فدیه او دادند
و نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور عاقول معظم آب دریا و پیچ آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در آن
نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهری است بنهروان و بمعنی [illegible] بموصل
و عاقولا نام کوفه است در توریت عقیل بالفتح و کسر قاف نام برادر علی بن ابی طالب که دانا بود به نسب قریش و وقائع ایام
ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است به خوزستان و نام مردی است و پدر قبیله الیست عقنقل بالفتح
و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بهم نشسته و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح عکل بالضم خست
بهم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زر و در یافتن و در روی روغن و چرک در چراغدان [illegible]
و راندن شتر و بستن سر بند و دست شتر ببازوی آن و برای خود چیزی گرفتن و در کاری رای پوشیده شدن کار و
انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر [illegible] و بالضم جمع عکال و بالضم پدر قبیله الیست عکال بالکسر
رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است عکل بالفتح و تشدید یا نام مردی [illegible] اند [illegible]
سال و ضعیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و هر چیز فربه و گنده [illegible] شدن و بالا کردن
در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن [illegible] بار
اول خوردن آب و دو باره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت است علیل بیمار و علول [illegible]
بیمار چنانکه مشهور است و [illegible] مذکور است در کلام [illegible] عمل بفتحتین نام مردی [illegible] کار بردن و کار
و خشنیدن و اعراب دادن عامل سهم را و بالفتح و کسر میم کارگزار و عامل [illegible] بالفتح بسیار کار کننده عمیل
بالفتح شتر بزرگ سر و دم دراز عنادل جمع عندلیب عنصل بالضم [illegible] و بسیار [illegible]

عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و مهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت عوال بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی است عاهل بادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و آنان که تکفل و تعهد حال ایشان و خورش ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیهل بالفتح ناقه تیز رو عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح والضم سیر کردن و گردیدن ❊ ❊ ❊ ❊

## باب العین مع المیم

عام بالفتح سال و بتشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عباهم بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشتن شتر از گذشتن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و صوی کردن در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی است و نام آسیای و بالضم و بضمتین زیتون وحشی عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان درست شکسته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب بجز آن بجهت امتحان سختی و سستی آن و گزیدن چیزی و بدندان بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی او جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حروف و بالضم گنگ زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین هسته و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عذام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ جز آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است و همچنین گیاهی

عذام بالفتح وتشدید ذال کیاست که مردم را می گزد و بالضم وتشدید ذال درختی است خاردار بیابانی عرم
بالفتح استخوان خائیدن درخت خائیدن ستور و بالفتح وکسر را ردد خانه وسایه ای که پیش ردد خانه گردند باشند و
باران سخت و کلاکموش نر و بفتحتین گوشت وسیاهی وسفیدی آمیخته عرام بالضم خایندگی درخت واستخوان فربهی
و نازکودک بسیاری لشکر و آمادگی واستواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند
عزم بالفتح والضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را اولوالعزم
یعنی خداوندان عزم و اولوالعزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدای تعالی بدانچه عهد کرده بودند
وگفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و بعضی گفته اند اولوالعزم آنانکه جد و ثبات داشتند در
کارها و صبر بر بلا دادند و گفته اند که آن شش تن بودند حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
و داود و عیسی علیهم عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده
بر بندگان عرکم دشمن سخت عرز و عزوم عجوزم بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز عسم بالفتح طمع داشتن و
در آمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم
و کج شدن آن عسم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن
و نگاه داشتن و بالضم قلعه السیب وکوهی است و بالضم و بفتحتین اثر خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه
هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمه بالکسر والضم و عصمتها جمع عصمه عصیم خوی و چرک و بول که بر
ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر خضاب و خضاب جز آن که باقی مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک
که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و سطره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف باریک عصم و نام حاجب نعمان بن منذر
عاصم باز دارنده و نگاه دارنده و موضعی است ببلاد هذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عصم بالفتح سر آبیج و
بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم مقره شتر عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم عظم
بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بفتحتین هلاک شدگان واحدش عظیم و عاظم عظم بالفتح استخوان
یا استخوان که بر وی گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بالفتح نیز آمده
و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح
موضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عقم بالفتح والضم نازایندگی و بالفتح والکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بفتحتین بیج عقیم عقام بالضم و بالفتح

بازایستنده و جنگ سخت و روز سخت و هر دو برخود بیماری دشوار و ناقهٔ جوان استوار عَصَبْصَب بازایستنده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت عَصَم بالفتح باز استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت کسی و بیکسی برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسی باز ایستادن و فربه شدن شتر و چیزی برداشتن آن را اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بربندند و لبساطی که زن در آن ذخیرهٔ خود گذارد عَکُوم بالفتح بیرگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر عُکَیم بالضم و فتح کاف نام مردی عِکَام بالکسر آنچه بدان بار بربندند عِلَم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن بفتحتین شکاف لب بالا یا طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان در قم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که هر دو بیان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان بتمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد عَلِیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردی است عُلام بالضم جمع و با شد و بتشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسب و حناکه بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار بسیار دانا و تا دیا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دو بار در بین صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبهٔ ایهام تانیث و نسبت عَلْقَم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ هر چیز تلخ باشد عُلاجِم بالضم و فتح نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کسته و آهو و شتر سرخ و گوسپند نر کوهی و گاو بیر و بط نر و مرغی است سپید عَلْجَم بفتح عین و جیم دراز عُلْکُوم بالضم شتر سخت و استوار عَلْکَم بوزن علجم نام مردی است عَمّ بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم جمع اعمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه و بسیار عَمَم بفتحتین جمع عُمُوم بالضم همه را فراگرفتن عِمامه و دستار باو جود او هر چه بر سر پیچند جمع عمائم عَمَم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام عَنْدَم بالفتح بقم یا خون سیاوشان عَنَم بفتحتین درختی است در زمین حجاز که بار آن سرخ رنگ باشد و تشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف شاخ سیاه و درخت ... تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خار داری است و نوعی است از وزغ عَوْم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که در آب شنا کنند جمع عومه بالضم عُوام بالضم سوسمار است و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که پنداری شنا می کند و نام پدر زبیر صحابی عُوَیم بالضم و فتح واو نام مردی است عَهْم بالفتح آرزومند شدن و تشنه شدن عَیام بالفتح ...

## باب العین مع النون

عبّادان بالفتح و تشدید با جزیره ایست که باد و دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس می ریزند و ورای آن چیزی
آبادانی نیست عکبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر
بزرگ و سطبر عطن بالفتح بزندان بردن بشتاب و سختی و آزردن فرزند او را و بفتحتین مرده سخت عطن بالکسر
نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و پشم و بفتحتین جائیکه جامه ها و دود و
خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر طا طعام فاسد دبی هزه بوا سطه آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار و دود و
موضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم عجین خمیر و سخت عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن
هر چیز و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از پیری و بفتحتین آنچه
در آن میان هیچ و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد عجّان
بالکسر گردنا ستبر و زیر ذقن میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن در
جائی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و آمدن سنگ و سیر شدن شتر
به تیره چراگاه و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و بفتحتین جزیره ایست در یمن عدّان شتر بر گیاه
باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است عدنان بالفتح نام یکی
از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بکسی و باز گردانیدن
و بیرون رفتن و از حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و در معنی سخت دوقی از حد در گذ
عرفان بالکسر شناختن عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو و بالای بینی یا استخوان
بینی عرین بالفتح بیشه شیر و درنده و جای ابود گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گرد جای آنکه
آواز فاخته و فنای خانه و شهر و مار و خانه سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا
و بدان مو ریزد و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سم پای اسپ پیدا شود و دو سرین و خانها و
چوب میان چنبر دولاب کار زار کردن عرآلگاه کفتار و شاخ و سمار و دو عفران بالکسر کوهی
عفن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماری است که در پای چارپا پیدا شود و هم
شگاف دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنه و ستور و لوی تا پخته دود و دو شاخ
که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد اولی تا بالا و از شتر الدر

تماره بخورانند و نام اسپی است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
و گیاهی است عرسن درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر باشند و نظیر و سپه و بهر حرکت آمده
و بالضم فربهی و بضمتین و بفتحتین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای نازک علف پسند کننده
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی
به رای و خواسته خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن جهت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیراسته
شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و گشاده
عطان بالکسر گیاهی و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن
ناقه را بعد از خوراندن آب بار دیگر خوردن آب و فرو خفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغییر دادن و بد مزه گردانیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر ماخوذ از
عفن است و نون اصلی است منصرف است و اگر از عف است و نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر زر
عقفول بالکسر چیزی است از یاد زیر عرش که در آن ملائکه باد اند و بالای آن نیز بادی است و ناظر اند بعرش با
تسبیح ایشان سبحان الذی ربنا الاعلی عکان بالکسر گردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علاون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر با هم آشکارا
و پیدا کردن و قاعة البیت نزدیک صنعا علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای
مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر مریم علیها
و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم
ابوبکر و عمر رضا یا عمر و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجایی و بضمتین باشندگان و مقیم گشتگان
بجایی عمان بالضم شهری است بیمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام عنوان و عنیان بالضم
و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
از چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو رونده عن بالفتح
و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله است و موضعی است و بالفتح و سکون
نون حرفی است بمعنی از و ظرف است بمعنی جانب عنن بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی عنین بالفتح
آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان

**عنان** بالکسر دوال لگام و پیشروی و پیش آهنگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ اپشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابری که آب نگاه دارد و وادی است و بالفتح و التشدید نون درنگ کننده در خیر **عنفوان** بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یاری و یاری‌دهنده و بان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن **عوان** بالفتح جنگی که یکبار در ان کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران در ان بارید باشد **عهن** بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ **عهون** بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و برآمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و بفتحتین افتادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن** محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و نابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع **عیان** بالفتح دیدن اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی و یکی از شهری است به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است بسام زیر کوه لکام و دهی است به یمن و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کمان غلوله کنند و در ان غلوله انداخته بینداز ند و گروه و مال و حاضر از هر چیز و چیزی مشهور و کننده هر چیز و دایرها باریک که بر پوست باشد و دیده بان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابری که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و حرفی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای کیفیت آب کاریز و باران چند روزه که بر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و دیگ و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و جای کسب زانو و برادر پدری و مادری و ذو العینین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشته و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی ایوبی ... ایا سرای مجاهد عرض مجاهد نیست ❊ عیون عیر عیون را فسانه دان و فسون ❊ و نام شهری است بالای و دهی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بالفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی

به جبرین و بالکسر والفتح کوهی است نزدیک با جد که بر آن شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم
کشته شد عیبان بالکسر دیدن به چشم و آهن آبج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن چین ؛

## باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عثو بالضم
تباهی و فساد کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری
و جستن بر چیزی و درگذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و
در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن عرو بالفتح نزدیک کسی
آمدن جهت طلب چیزی عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن
گیاه و سخت شدن و سیاهی شب بمعنی موم نیز آمده عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و
طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که بهنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد
از آن آشامیده شود عصو بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن عضو
بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جز دیدن که بفارسی آنرا اندام گویند عطو بالفتح
بدست گرفتن و غالب شدن و سر و بهر دو دست بر داشتن و بهر سو حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی
درخت گردن دراز کند تا از درخت بچرد عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن
و دشنام دادن و غیبت کردن عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تعصیب کسی و ترک عقوبت
کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و
عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خر کره و بدین معنی بهر سه حرکت
آمده و مرد درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را
بپوشد و در دامنش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم و بآب و رسانیدن چیزی که او را تیره
کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه عقو چاه کندن و بلند شدن علم و تکدر داشتن
چیزی را علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی
عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آوردن سنگ و پوشیدن چیزی را و
دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان

و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند عمو بالکسر خر کره و شتر ❊

## باب العین مع الهاء

عمه بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بر آمدن چیزی و حریص شدن با آزردن کسی حکایت کردن سخن کسی عمهیه دل شده و بی عقل همچنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان سحر عاضه ساحر و ماری که کسی را بگزد و در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین گشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن فرو رفتن چیزی آمدن و رفتن از زکات و بیم عمه بالفتح گرسنه و حیران شدن بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن ❊

## باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیدادکننده عاری برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از وی باز نایستد و گناهگار عافی از سر گناه درگذرنده و درازی عالی علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله الست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از موالیان علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و در راه شدن به سخن خلاف صواب و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام سپاه در حدیثات ❊❊❊

## باب الغین مع الالف

غبرا بر زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام آبی است و درختی است که میوه آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی به کاسر گفته اند غثا بالضم و تخفیف تای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده و خس که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام مردی غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و بعضی جمع غذی بر وزن غنی است غذا بهمزه بول شتر غزا با الضم و فتح زا مسافران غرما بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان غرا

بالکسر ریشش و کسی که چهارپا نداشته باشد غرّا بالفتح و بی همزه هر طلا کنند و هر چه چسپیده باشد و سریشش که
از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غزا بالکسر رفتن بر جنگ کفار غشا بالکسر پرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار غطا بالکسر آنچه بدان
پوشیده شود چیزی غلا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن
بلند شود و دور رود غمصا بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری غما بالفتح آنکه بی هوش گردد
مفرد و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غنا بالفتح
فایده و سود و بی نیازی و کفایت و بالکسر سرود غنی بالکسر توانگری بی نیاز غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته مردم فرومایه و بچه ملخ

## باب الغین مع الباء

غاب بیشه جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و تاب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز
نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد
زمین نشیب غبغب بفتح هر دو غین بی است که گویند ایست پهنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو
نیز گویند و بدین معنی است غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه ایست بیمامه
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول رفتار
اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم پیدا شود و ورم که در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری آب دهان
و تیزی آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق
و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آنرا بفارسی بید گویند و
شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماری است که گوسپند و بز را پیدا شود و آبی که از دلو چکد میان حوض
و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازنده آن
معلوم نباشد و بفتحتین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید را مفتوح کوهی است بشام غروب
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبیاری آن و بدین دو معنی جمع

عرب است **غارب** میان کوهان وگردن شتر ومیان دو دوش آن از گردن غوارب جمع وغوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب **غراب** بالضم زاغ غربان بالکسر جمع وتیزی تیر وتیغ وبرف ولقب مردی است وکوهی است وموضعی است بدمشق ونام اسپی است ولیس گردن وسر وطرف استخوان سرین اسپ وشتر وجز آن که بطرف استخوان ران پیوسته است وهر دو طرف را غرابان گویند ورجل الغراب چیزی است که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد وگیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند وبرای ازالهٔ بهق وبرص مجرب است **غریب** دور وبیگانه وسافر وهر چیز نادر باشد **غربیب** بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعی است از انگور خوب **غصب** بالفتح بستم گرفتن چیزی را وقهر کردن بر کسی وبسختی وشدت دور کردن موی ولیشم از پوست **غضب** بالفتح گاو وشیر وچیز بسیار سرخ وسرخ غلیظ وسنگ سخت وبفتحتین خشم گرفتن **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک از انسان ومار بدکشنده وزن وشترمادهٔ ترش روی ونام زنی است **غضاب** بالکسر والضم خاشاک که در چشم می افتد وبیماریست وآبلها که بر بدن برآید وبالکسر موضعی است **غلب** بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته ودرهم شده باشند وبالفتح وبفتحتین سطبر گردن شدن وبالفتح وکسر لام مرد چیره وسطبر گردن وبفتحتین غالب شدن **غلاب** بالفتح نام مردی است ونام زنی است وبرین تقدیر مبنی است بر کسر وبالفتح وتشدید لام مرد بسیار غلبه **غالب** چیره وزبردست ونام مردی است وموضعی است بپائین مصر **غهب** بفتحتین غفلت وبی آگهی وفراموشی وبی قصدی **غیهب** بالفتح تاریکی وشب واسپ وجز آن که سخت سیاه باشد ومرد غافل وگران وناگوار وکند فهم وکوشش بسیار **غیب** بالفتح ناپدید شدن ونهان است وشک وگمان وپنهانی وبفتحتین وبالضم وتشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

## باب الغین مع التاء

**غادیة** ابری که بامداد برآید یا باران بامداد غادیات وغوادی جمع **غائلة** شر وبدی وگزند **غارة** تاراج وسپاه غارت کننده **غاغة** گروههای پراگنده وانبوه ودرهم ودرآمیخته از هر طائفه **غانیة** زنی که حسن وجوانی بی نیاز باشد از زیور وزینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن جوان عفیفه ومستوره که خواهش مردان داشته باشد خواه شوهر داشته باشد وخواه نباشد **غایة** نهایت چیزی ورایت وعلم **غابة** بیای موحده بیشه ونام جائی است بحجاز وزمین نشیب **غاشیة** قیامت وآتش دوزخ وبیماری که در اندرون شود وچیزی که بالای دسته شمشیر پوشانند وسائلان وزیارت کنندگان ودوستان که

پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیه خوشبوی
است معروف مرکب از مشک و شک و عنبر و کافور و دهن البان غباوة بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن
غبطة بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین
گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیشه بروزن هریسه و نیز بهم آمیخته غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم
لاغر شدن غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پاره چیز سخت که در عصب
پیوسته غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و
کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه و سپیدی قوم و سپیدی پیشانی اسب بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام
و کنیزک غریزة سرشت و طبیعت غرارة بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال
غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بمعنی فارسی باشد غرغرة بالفتح هر دو غین آماده شدن کردن آواز
در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامة بالفتح تاوان و
تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفة بالفتح یکبار آب
برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام [illegible]
پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح
بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت
غزة بالفتح و تشدید زا شهری است در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول علیه و مولد
امام شافعی رض غسالة بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن
چیزی افتد غشاوة بالکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضارة
بالفتح گل [illegible] و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست غضاضة بالفتح و
غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره
که زیر داغ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند و سرانجوجی که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چیز
از روغن و جز آن غلاظة و غلاظة بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بالفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام
درآمد هر چیز از حبوب و غله و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و شورش درون

و پیراهن زیر زره غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غُلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح
تیزی شهوت و غلبهٔ آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز
غلمة بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بالفتح هر دو غین
شتابیدن و موضعی است و بضم هر دو غین شور و غوغا و بمعنی فارسی [illegible] غمة بالضم و تشدید میم
اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ و هر چیز غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه پوزبند دهان شتر غموضة بالضم
پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری
آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة برابر جهیدن چشم و ابرو اشاره کردن
و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة مالی که از کفار بزور بدست آرند و مراد فتح [illegible]
گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را و غایب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی
در آن پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار شک باید و اکثر در بد استعمال کنند
غیضة بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

## باب الغین مع الثاء

غافث نام داروئی است غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید بالا آمدن [illegible] تباه شدن چیز
و فتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث
بالفتح آمیختن و [illegible] از [illegible] غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریادرس
قبیله از یمن غواث بالضم فریاد و فریادرس غیاث بالکسر فریاد و بمعنی فریادرسنده غیث بالفتح باران باریدن و باران [illegible]

## باب الغین مع الجیم

غبج بالفتح فرو خوردن ابر آب را غلج هموار [illegible] اسپ [illegible] فرو خوردن آب غنج بالضم و بفتحتین کرشمه و ناز
و بفتحتین کرشمه و ناز کردن مرد و پیر [illegible] غوج بالفتح دو تا شدن و خمیده شدن و فرس غوج الیدین یعنی اسپ فراخ سینه

## باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرهها که در گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران [illegible] و بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
سمارغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای اساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز
بلند کردن و نوعی از سمارغ [illegible] غرقد بالفتح درختی است [illegible]

وسفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار می باشد غمد
بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن
آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرقوا چنانکه غار بامی اد نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن
آب آن غامد کشتی پر و چاه که آب آن بجوش شد و بر جهید و بد قبیله الیست غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

## باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ به تشدید ذال رگی است در چشم که
همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد غلیظ بمعنی غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز

## باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی
دران ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و بمعنی الیست
اہل نسق را و آن صد قفیز است و رشک و بمعنی مرادف غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که
بار او گرد گی بار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران باشد
غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه
و پوست برآوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه بردرون شکم
شود و نام آبی است و دا باشد الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول فساد کند و بعد ازان
به گردد و ازان دا قرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست برآرد و به شود و بعد ازان به شگافد
و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعی از ماهی است و غبر البوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه
آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن و گذشتن
و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی است غبار بالضم گرد و نام مردی است
غشر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که
جانور دران سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گراره و زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و
سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر در حل
ثبت الغادر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهری است به یمن غادر بیوفا

غدور بالفتح و غدار بتشدید دال بسیار بیوفا غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و در جایی فراهم آمده
باشد و شمشیر و نام مردی است و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوهای بافته
جمع غدیره غذر بالفتح و تشدید را قرلغان و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و موی باریک در زمین و
شکن جامه دوز و پوست و موضعی است ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کارنا آزموده و ناتجربه کار و بالضم مغاک
است که در آب ملیا شد و چیزهای باطل جمع غار و سپیدیهای پیشانیها و بزرگان و سفیدان جمع آغر غرور بالضم فریفتن
و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غره شوند
از داد و بیداد غر [illegible] نیک ضامن و جوان کارنا آزموده غرر بفتحتین خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم
فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع
سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و استقامت و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کساد شدن بازار و خورش دادن
مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه غرغر بالکسر گیاهی است و ماکیان وحشی و ماکیان اهلی غزیر بسیار از هر چیز
و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار اشک عسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار
و جماع کردن شتر با ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر یا کار پوشیده و مشتبه
بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهی است غضور بروزن
جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضنفر بروزن و نیک از
هر چیز غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بیگاه رونده در طلب کار را و حوائج خود غضر بالفتح بریدن
از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال
او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد درشت غفر بالفتح
پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و نهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن بیماری بازگردیدن
بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است
خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بچه غاله کوهی
و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچه گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی
ریش و پیزه برآوردن جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بفتحتین جمع فرامی است

از نامهای حق تعالی غضنفر غُفیر بالضم و فتح فا نام مردی است و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمّ غفیر بفتح
جیم و تشدید یا جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که بادرای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند غفار
بالکسر یدید قبیله ایست از آن قبیله است ابوذر رض و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و
موی ابرو و جانب رخسار بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی غمر بالفتح آب
بسیار و غرق کردن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ
خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزموده و بسه حرکت نیز خوانده اند و
اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ جامه و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم غفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع
کننده دیگها آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن
و بالضم و فتح را سختیها جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را
در سختی و انبوهی افگند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
تاریخ بخارا غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است غور بالفتح قعر
و نشیب هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیک این و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم
بمغاک و نیز زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به
ملک عجم و ناحیه ایست اهل غور زمین را که بدان زمین را بپیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است غویر بالضم و
فتح واو نام آبی است قبیله بنی کلب را و غار خرد غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران
زمین را و بمعنی جز و دیگر و غایر اندر غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غیار بالکسر غیر یکدیگر
شدن و بتبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن ✦

## باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب و چیزی که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب
گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخ که در شاخهای
درخت انگور پیوند و در نارنیان پیوند و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن گیاه از خرما ماند غُرُز بالضم و فتح را
نام آبی است غزاز بالفتح موضعی است غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد برای تخم دادن غُز
بالضم و تشدید زا گروهی و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردن و سلطان را

در بلد وخشت و مدتی حکومت در انجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان رو داد غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان
اشاره کردن و غمازی کسی کردن یعنی عیب کسی آشکارا کردن و انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و
باز کشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و ضعیف
غمور بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف غروک و شکوک غماز
بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی غموز بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن ؞

## باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه البیت و بفتحتین خاکسترگون و تیره رنگ شدن غبیس بالضم و فتح با هرگز غرس
بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بیر غرس چاهی است بمدینه و وادی
الغرس وادی است نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک
که بر بچه باشد و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه غراس بالفتح انچه بوقت خوردن وارو
از خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده غرلیس میشی که او را خوانده شود برای
دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم فاکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و
عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را اغساس بالضم بیماری است
که شتر را باشد و غسیس رطب تباه و زبون غطرس و غطریس بالکسر مرد ستمکار و متکبر غطس بالفتح با آب
فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن از ظرف غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذرنده در سختی
و جنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح با آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح
سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و با تش فرو برد و سوگند یکه بدان مال غیر و حق
کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد غملیس بالفتح گیاه که زیر آن برشد و
رهگذر کوچک آب میان تره زار و بیشه خشک و تر و گیاه و شب تاریک و تاریکی و خبر که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم با چوگان

## باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب غرش بالفتح میوه درختی است غشش بالفتح و تشدید
شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف انچه در دل باشد و در حل
غشش مرد بسیار گناه و بالکسر خیانت و بالضم خیر خواهی و کینه و بد دروغی و خبث باطنی و بالضم مشاق

و خیانت کننده و بدخواه غشمشم بفتحتین تیرگی غشاشش بالکسر و الفتح شتاب بالکسر اول تاریکی و آخر آن و
چیزاندکی غطارش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعیف بصر غمشش بالفتح
تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود

## باب الغین مع الصاد

غمصص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم غصص بفتحتین بگلو درماندن طعام و جز آن بالضم و فتح صاد
جمع غصه و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن
و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از
هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که دیده
نمی شود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی
فرود آمدن غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید غائص بآب فرو رونده

## باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را
از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان
شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن
و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران و لوباده و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد
غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن
و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه گاو نوزائیده و شگوفه نازک غضیض تازه
و شگوفه نازک غضاض بالفتح و الضم میان بینی غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمل
کردن و کلام پوشیده و دراز فهم و گمنام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و
غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر
در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غماض بالفتح و الکسر غنودن غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین
فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه

## باب الغین مع الطاء

غبیط بالفتح دست برد بنه و تهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند ازان غبیط زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر روی هودج بندند غبط بالضمتین جمع غطط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و غریدن آواز کردن شتر غطیط نعره کردن شتر و آواز خر خر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است ازان که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب غلط بالفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بالطا خطا در سخن و غلت بتا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشیدن چارپا را آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در چیزی و کندن چاه زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی مستعمل است

## باب الغین مع الظاء

غاظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بالفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در مشقت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ بالفتح خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است ❊

## باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و مال مرغ و نام مردی است غادوف کشتی بان غادوف چوبی که بر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شوند و آنرا بال کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن و بخشش و بالفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان و رشته بر سر بستن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و مشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غرلیف انی و غیشه و درخت انبوه در هم از هر جنس غسف بفتحتین تاریکی غضروف بضم غین و را غضروف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح

شکستن چوب و دست از اخفش بیک گوش را و شکستن آن و بالفتح غفا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار
سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی است ببند که بدرخت خرما ماند غضف نیکو حال
غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و پشه باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان
غفّ بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر غلاف بالکسر پوشش آینه و شمشیر و شیشه
و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است مانند درخت
عرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غیف گروه
مرغان غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد ٭٭

## باب الغین مع القاف

غاق مرغی است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون راست و بکسر را مرد آب
از سر گذشته غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین
و نون و بکسر غین و فتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان و جوان سپید رنگ نیکو نازک اندام و تمام قامت و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق
جمع غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون
ارزن و جز آن غاسق ماه و شب و پروین و قضیب غسّاق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن
چیزی است سرد گنده چون زرداب و جز آن غشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن غفق
بالفتح باز کسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و هر ساعت بآب اندر آمدن شتر و بی یکدیگر سوار شدن
خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند بود غافق بالکسر قاقله البیت مانند بس غقّق
بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای
تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کش کنده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیگ غلفق بر روی
معصفر بنامه غوک و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف
خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح و بستن در و دشوار رفتن سخن بر زبان و کراهیت و بستگی دم

وشتر پیر لاغر با سرخ رنگ و بفتحتین قفل بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند
و بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی است که زر گرو بهنگام وعده
ندهند و پیش شدن پشت شتر چنانکه پست شود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **علاق** بالفتح موضعی است
و بتشدید لام نام مردی است **غمق** بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم سبزه و گیاه که از کثرت تری
بوی ناک و تباه گردد **غمدق** بالفتح و کسر با شتر دراز **غیهق** بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی ++

## باب الغین مع اللام

**غل** بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت **غربال** بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و
بمعنی دف نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی
است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش **غزل**
بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق
ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آنکه پی او دویده و بدان رسیده
باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه
او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن بر باره و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی ا
و بالضم موضعی است و بالضم و بفتحتین شست و شوی تمام بدن و سر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و
چیزی که سر شستی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی
شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و اشنان و جز آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر
الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند **غطل** بالفتح تمام
ده و در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را **غفول** بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر
قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و اثر عمارت نباشد و ستور
بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد
و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش **غفال**
بیخبر و کول **غل** بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند

و تشنگی و شدت آن و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمای نرم کوفته
بچهار سو غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم
بپیچد و ناگوار آید و گوارا نشود غال بتشدید لام زمین پست درخت تاک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی است
غلل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش زاده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و میوه
نیم رسیده جائی که در رسیدن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر
چیدن و بر هم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه
غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت
و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان
عقل زائل شود و اژدهای مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظر نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر
غول الکبیر پیشه و نیستان و درختان و هر وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر
زن در هنگام جماع کردن با طفل بدهد و آن بغایت مضر است و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ
و آب روان بر روی زمین که در کشتزار رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که بر پای کوه ابوقبیس روان تا
دگاه دران درخت می شود و هر وادی که در آن چشمه‌سار روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده می شود و در واقع
دور باشد و نام چند موضعی است و علم جابه و جابه فسراخ ٭

## باب الغین مع المیم

غثم بالفتح بسیاری کرما کنفس با گیرد غشم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود غذم
بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است و بالضم و فتح ذال معجمه
گیاهی دیگر است غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک و عذاب غریم قرضدار و قرضخواه
غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی
شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پاره‌های ابر غشم بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین همه جا و در
بالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب غطم و غطمطم بفتح غین و هر دو طا بحر عظیم غلام بالضم کودک که خطش
دمیده باشد و بعضی گفته‌اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و بیرون مونث غلم بالفتح تیز شهوت
شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام مکسور

بسیار تیز شود تا غَمّ بالفتح و تشدید میم اندوه و در روز و شب بسیار گرم الغمّ [illegible] گیر و اندوه گین کردن و پوشیدن چیزی را
غمامه بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا غُمّ بالضم جمع غُمّ و ستارهای [illegible] و پوشیده
غَمَم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غَمیم علف تر در میان گیاه خشک ماند و مخلوط شده و شیر گرم [illegible]
و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است در بلاد حنظله
غَمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام آسپی [illegible] و بالضم زکام غَنم بالفتح پدر گروهی است از قبیله
تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند غَنام بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون
نام دو صحابی است غُنَیم بالضم و فتح نون نام مردی است غَیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون سینه و بیماری که شتر را میشود غَیلم
بالفتح منبع آب چاه و دختر ابیشوت [illegible] رسیده و وزغ و کشف نر و نوعی است غیهم بالفتح تاریکی

## باب الغین مع النون

غَبن بالفتح و فتحتین در زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و پوشیدن آن و فراموشی و بفتحتین
نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن تغابن یکدیگر را زیان رسانیدن
سستی در کار غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل غدن بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و [illegible]
و سستی غَرَن بفتحتین مرغی است و غیر خنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب [illegible] بالفتح و کسر [illegible]
غُران بالضم موضعی است غَسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غُسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالکسر
پوستی که اطفال پوشند و بالضم تهدل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان
از اولاد اویند و نام برفی است و نام آبی است که گروهی از قبیله ازد بران فرود آمدند و بایشان مشهور گشتند
غَسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی یا از استعمال [illegible]
بجائی افتد مرادف غساله و عرق و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود و مرادف غساق و درختی که [illegible]
در دوزخ غَصن بالفتح زدن بعصا و مانند آن غُصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ [illegible] بالضم شاخ [illegible]
اغصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت باز داشتن کسی را غَضن
بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه غطفان بفتحتین
گروهی است از قبیله قیس غلیان بفتحتین جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت غَمن بالفتح
پوست بنهادن چیزی نهادن تا موی او را بسر نزد و بیوی [illegible] بجائی گذاشتن تا [illegible] جامه [illegible]

تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت غمدان بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد
و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف
چهل ستون است غیسان بالفتح تیزی جوانی غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر
موضعی است بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع
غول و ام غیلان درختی است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند

## باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد یا جمع غدوة نقیض رواح غرو بالفتح شگفت شدن و بسریش
چسپانیدن چیز و سریش بجای نهادن غزو بالفتح اراده و قصد کردن بجنگ و تاراج کسی فاتن غسو بضمتین و تشدید واو
تاریک شدن شب غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن
چیزی را غفو بالفتح زبان بسته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و تشنا کردن غلو بالفتح
گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد

## باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده غالی گران از حد در گذرنده غاوی گمراه غبی کودن و نازیرک غثی بالفتح شوریدن دل
غربی رنگی است سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن
و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن و بازن نزد کسی آمدن غطی بالفتح پوشیدن دیگ و غیر آن غنی بالمد
بی نیاز و گروهی است از قبیله غطفان غواشی جمع غاشیه و معنی آن گذشت غواشی سرو یا جمع غاشیه
معنی آن نیز گذشت غوی بتشدید یا گمراه غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادیی است در جهنم

## باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد و غلام و نصب کرم فتوی بالفتح و فتیا بالضم جواب
مسائل حکم کردن فقیه در مسئله فناء بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن لا افتؤ یعنی دائم
و همیشه قال الله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف در این آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ فثاء بالفتح فرو نشاندن
خشم و شکستن یا معنی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و در هم بر افتادن بر کسی و بجوش آمدن
شیر و کف کردن آن فجاء ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی فحا سر و زدن فتی و دیگ در میان آن

و دران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر فجوا شکاف و زمین فراخ و کمان کرده
ازان دور باشد فحشا بالفتح کار بد و زنا فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن فحی بفتحتین دیگ افزار
چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده فدا بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را
سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی
از قسم جو و خرما و جمع چیزی فرا بالکسر پوستین ها جمع فرو و بالفتح گورخر فرا بالفتح و فرا بالکسر جمع و کل الصید
فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و فرا بالفتح
والتشدید را پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه فرا بفتحتین
گورخر و جزیره ایست فرادی بالضم تنهایان و جداگانگان جمع فرد فری بفتحتین دروغ در بافتن و متحیر شدن
و مدهوش گشتن فسا بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز برنیاید و بفارسی آن را تس گویند و بالفتح و
بی همزه شهری است بفارس از آنجاست ابوعلی نحوی فسوی معرب بسا فشا بالفتح تناسل و توالد
مواشی و بسیاری آن فضا بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نکردن درم و ساحت خانه و زمین
فراخ و موضعی است بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل فقو بالفتح کور کردن چشم
کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم فنا بالفتح نیست شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که
فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سنگانگور که او را عنب الثعلب خوانند و کوهی است بحجاز
فوضی بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگنده و در هم و آمیخته با هم و کاریکه
در میان گروهی مشترک باشد فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و پاره از مغان و خراج و
غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آن را است که بی جنگ از کفار گرفته شود و فی آن است که بی جنگ بدست
آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز اخبار و غیره صحیح و

## باب الفا مع البا

فاراب ناحیه ایست از طرف آب سیحون مولد ابونصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلاد اتراک است
فاریاب و فریاب بالکسر دهی است ببلخ فراب بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند و بالضم و
تشدید را دهی است باصفهان فرقب بضم فا و قاف موضعی است که پارچه خوب در آن بافته شود و جامی که

فاو قاف نیز آمده و قرقبت بثای مثلثه نیز آمده **قرشب** بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از دو نوع
حاصل شده باشد و هر نوع موشی است بزرگ جثه **قیباب** بالکسر دیهی است بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

## باب الفا مع التاء

**فاقه** درویشی و حاجت **فاتحه** اول چیزی و سوره حمد **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود
**فاضله** عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع **فاحشه** کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح
و هر چه که در شرع نهی است **فاقره** حادثه و اول کار **فاصله** آخر و تمامی آیه و مهره بزرگ میان دو مهره خرد در
رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصله کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او مقصد مرتبه زیاده است
هر صدقه دیگر **فاره** موش و نافه مشک **فاطمه** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر رسول صلعم **فاغیه**
شکوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شکوفه که از آن بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند
**فئة** بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیة** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا
زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح زن جوان **فترة** بالفتح سستی
و زمان میان دو پیغامبر و ماهی است که چون آنرا بپایی بمالند سستی در اعضا بهم رسد **فتنه** بالکسر آزمایش
و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و تخلف
شدن مردم در راههای خود **فجاءة** بالضم ناگاه **فجاجة** بالفتح خامی **فجوة** بالفتح شگاف میان دو کوه
و میان زمین فراخ و ساحت خانه **فجیعه** در دهشت و مصیبت **فخامة** بالفتح سطبری و بلندی و
بزرگی **فدیة** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند **فدامة** بالفتح و **فدومة** بضمتین درشت خو و گران شدن
و درشتی و جفا **فراسة** بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و داشتن و بالکسر دانائی و شناختن بنشان
و لغة **فروسة** و **فروسیة** سواری و اسپ شناسی **فرسة** بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند
و پشت را خم کند **فریسة** شکاری که شیر آنرا گردن شکسته باشد **فرصة** بالفتح بادی که پشت را کوژ و
خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از آن و علتی که خمیدگی پشت از و بهم رسد و نیز دوائی
کاری و بالکسر قطعه کرباس و آنچه زن خود را بدان پاک کند **فریصة** گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو
[illegible] گشادگی و بالفتح گشودن **فریضة** فرموده خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة و مانند آن **فرضة**

جوی و جایی در کرانه کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در ان می باشد فرحة بالفتح شادی و
خرمی فرقة بالکسر نشک پر و گروهی از مردم و فریق زیاده از ان و بالضم جدائی فریة بالکسر دروغ و افترا فروة بالفتح
پوست سر و کوهستان و نام مردی و علف خشک فرارة بهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل
ان الجواد عینه فراره یعنی شخص او و منظر او بی نیازی کند از واکردن دندان فراهة زیرک و استاد شدن و نیک ...
و نام شهری است نزدیک سجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغة
بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم آب خوش و رود و نهاد البیت نزدیک کوفه فراشة
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرزة بالکسر پاره از چیز جدا کردن بالضم نوبت و فرصت و
راه میان توده ریگ فسحة بالضم فراخی فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیلة همه
خویشان نزدیک فضیحة رسوائی فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و نیز
درجه بلند فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فطرة بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة عید روزه فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت فطانة بالفتح
زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و غلظت و
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقرة بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان
مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی فکرة اندیشه
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح که آنرا کودکان
عرب قصعة المساکین خوانند فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة
بالفتح حکیم و دانشمند شدن فلکة بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد و میان سوراخ
که در میان دوک چرخ می کنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة
بالفتح کاری از اندیشه و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیز فوات بالفتح نیستی فوة بیخ روناس که آنرا
روین و رودنگ نیز خوانند فوارة بالضم آنچه در دیگ جوشش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوشنده
فیلة و فیلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

## باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان پزند و بخورند فحث ...

بالفتح تفحص کردن و بکسر جاهای از خانه شکسته فرث بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان
آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن انچه دروی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ++

## باب الفا مع الجیم

فالوذج بفتح ذال المعجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده فاثج
بکسر ثاء مثلثه ناقهٔ باردار فربه و ناقهٔ فربه که باردار نباشد فثج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را باب سرد
فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا بطیخ شامی گویند
فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فحج بالفتح عورت و
فرج اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهری است بموصل و وا شدن
اندوه و وا داشتن عورت و جز آن و بالضم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که
از چاپه جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که
هر دو خانهٔ او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس شگافته باشد
و چوزهٔ ماکیان و بضم نیز آمده فاسج کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد
و نر او را نشمرد مکروه دارد فرناج بالکسر وزن نوعی از نشانهای شطرنج و موضعی است ببلاد طی فشج پاها از هم دور
نهادن در رفتن فلج بالفتح نام موضعی است و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین
شگافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان
دو قدم فالج بکسر لام و تشدید جیم دو کوهانه و تیر که به نشانه رسد و استرخاء و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه اخلاط بلغمی که
بدان از حرکت باز ماند و آنرا فالج گویند و پیمانه ایست که آنرا فالج نیز گویند و نام مردی است فلوج بالضم و تشدید لام
کاتب نام موضعی است فنج بفتحتین معرب فنک و بضمتین پا کشاده داشتن فنزج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی
دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا انچه گویند فنتج معرب پوده فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن
بوی مشک و سرد شدن روز فهرج بفتح فا و را شهری است به اصطخر برکنار بیابان معرب فهره فیهج بوزن
صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و انچه بدان شراب صاف کنند فیج بالفتح معرب پیک یعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب +

## باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوهٔ ایست مشابه
جنة النخل و اول باران که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر شیشه که
غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و
نامی است از نامهای حق تعالی و نام مرغی است فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و
بالضم کشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجحج بالفتح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حا
اول آواز افعی که از دهان وی آید و شیش آوازی که از پوست آن آید چون بجائی لساید فحفاح بالفتح نام جوئی است
در بهشت فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را افادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی
کردن و بالفتح و کسر را شادان فسح بفتحتین فسیح کشاده و فراخ فسح بالفتح در رود در کام نهادن فشح کشادن
میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گفتار فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا
و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان زبان درست و کشاده و
مرد تیز زبان و درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی فضح بفتحتین سفیدی ته لغایت و سفیدی چشم که
سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضائح رسوائیها
فضیح رسوا و آنکه بال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و
تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و پهن شدن نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم
فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقهٔ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفه اذخر و شگوفه هر چیز فقح بالفتح چشم
باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن
در قیمت تا کسی بدان بها بخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگافت
در لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح
و تشدید لام کشاورز و برزگر فنح بفتحه آشامیدن اسب آب را کمتر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی
مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ
و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی
و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ + +

## باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندام یا پهن و نرم شدن کف دست و قدم فتّخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فتاخ بالکسر و فتوخ بالضم جمع و موضعی است بمکه و سستی در پنجها و بدین معنی فتخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوابنده و بدین معنی است فخیخ و فحیح مرادف فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم است فرسخ راهوار فرفخ بفتح هر دو فا و خرفه معرب پرپهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه برآرد [illegible] و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین ترسیدن و بیم زائل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نادانستن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و منفصل دست از جای خود دور شدن از اندام و جای و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه سخاوت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فضخ بالفتح زیان کردن در بیع فضخ بالفتح شکستن و شکستن چیزی میان خالی و چشم کردن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن فضیخ شراب خوره که از خرما و شیره انگور و شیره که آب بر وی غالب زیاده باشد فضوخ بالفتح شرابیکه مست کند خورنده را فنخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن فوخ و فیخ باد بیرون شدن از آدمی و ستور پیاپی و میان آن گو مرادف فوح و بلند شدن باد و قیلکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد ۹

## باب الفاء مع الدال

فأد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بددل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن فؤاد بالضم و بعد همزه دل افئده بر وزن امثله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و جز آن فدّاد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و گوهر بزرگ و جوهری [illegible]

یکانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شتر سفید و نیکو و کوهی است
به نجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت درختی است مشهور فرصید بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعی است به نجد فرند بکسر فا و راء شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامهٔ ابریشمی
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم در شوشت شتاب زده
و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح وا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچه بزکوهی و نام پدر گروهی
است از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فرهاد بالفتح نام مردی است معروف فریاد [illegible]
است مر و فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن فاسد تباه
فصد بالفتح رگ زدن و عطا به کسی جاری و روان کردن و قطع نمودن فصید فصد کرده شده و خون
در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد
بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند
و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوهر یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی فند بالکسر گروه مردم
و پارهٔ از کوه بلند و بالفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعری است
و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در
رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فؤاد بالفتح دل مرادف فؤاد فهد بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن ابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر دوم و فتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی فید بالفتح
خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت شدن و پیدا شدن مال برای کسی و جنبانیدن سائیدن زعفران سوده و موی دراز
که بر یوز اسب بر آید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد متبختر رونده و بوم نر

## باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری است سپید مصفّی فالوذ
فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب زیاده فخذ بالفتح ران و بکسر خا

تیز آمده و تیر ان زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیلهٔ خرد از خویشان و برادران و عرب قبیلهٔ بزرگ را
شعب گویند بعد از ان قبیله بعد از آن عماره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه
افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار معرب و چیزهای پراگنده بشتاب راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی
مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پارهٔ از ان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

## باب الفاء مع الراء

**فار** بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در پا بندد و بستور گرد آید
و ستور بدان لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد آنرا فارة الابل گویند و نافهٔ مشک
و بعضی گفته‌اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند
اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی
آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام قریه
است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان
مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته‌اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء **فاتر**
سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و
ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی است جماعتی که بسر حد فرستند پیش دشمن تا خبر گرفتن
و جاسوسی منزلی است **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته
شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر **فجور** بالضم
میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و گند شدن بینایی و دروغ گفتن و بی فرمانی
و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار **فاجر** کار بد کننده و دلیر
و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و بزن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیلهٔ قیس حرب افتاده
بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن
**فخور** بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسب بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرمای کلان و بیدانه

فحیر فخ کننده بالکسر زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده فخّار بالفتح نازیدن
و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بزکوه و بزکوهی جوان و درست خلقت و ناقه
که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن شدن از شتی فدر بالفتح باز ایستادن نر
از جماع و بفتحتین بزکوهی جوان بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را نقره و کودک فربه
با بلوغ نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و نرسیدن بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت واکردن
دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده فرّ بالفتح و تشدید را دندان ستور واکردن و
دیدن تا سال او معلوم شود و بانگ کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده فریر
و فرور بالفتح یعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دبان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن
گریزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغی است فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فزر
بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و
سینه یا پشت کسی برآمدن اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده نام مردی است و مانند غده چیزی
است که نزدیک به زهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین کوژپشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها فاقر راه فراخ
و مورچه سیاه که در وی سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و واکردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن
طبیب بول بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسی است فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه
کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده
و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انگشت سبابه و ابهام یا
با طراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و نانخاسته
ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مرد است و نام آبی
فطار بالضم شمشیری که در آن شگاف و رخنه باشد و نه برد فغر بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گل
که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح سوراخ کردن بینی شتر چنانکه با استخوان رسد تا رام شود و
کندن زمین و سوراخ کردن مهره سر اشتر کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که

بسیار درزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما
چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مهره پشت شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر و نام بیت از قصیده و نام کوهی است و ذوالفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته
شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منتقل شد و لقب
مردی است **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن بالفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور**
بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است به یمامه و بالضم نیز آمده
و شهری است برکنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی است و آهو بره جمع فایر **فهر** بالکسر سنگی که بدان
جوز و جز آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن
با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که در عید در آن جمع شوند
یا نام روز عیدی است که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی است **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر

## باب الفاء مع الزاء

**فحز** بالفتح و بحای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز** بالفتح
زمین هموار و زمین نشیب جدا کردن چیزی از چیزی بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ **فارز** زبان
فصیح و کلام روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای
خود کندن و مرد سبک و بچه گاو وحشی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فصز** تر شدن و روان شدن خون از
جراحت **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس
سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و لئیمان و جز آن بر دو لب
پیچیده که شمشیر بدان آرایند **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن **فیروز**
نام صحابی است که اسود عنسی که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح
و بکسر فا نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک هرشت و قلعه
ایست محکم به آذربیجان نزدیک ابلظاهر ارشت و دهی است نزدیک بکران و شهری است بهند

## باب الفاء مع السین

فاس بالفتح وسکون همزه تبر فؤوس جمع وشکافتن وتبر زدن وآهن درازه قائم که در دهنه لجام می‌باشد و
طرف قفای سر که بگردن پیوسته است وشهری است عظیم بمغرب بکثرت استعمال بالالف می‌خوانند فجس بالفتح
تکبر وقهر کردن فحس بالفتح بدندان زبان گرفتن ولیسیدن آب وجز آن فدس بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر وفتح دال وادیها که در آن اقسام گیاه روید وبستانیکه آنچه در همه بستان باشد در آن
موجود بود از درخت انگور وخرما وجز آن ونام روضه‌ایست نزدیک بیمامه از بنی یربوع ونام آبی است
از بنی تمیم نزدیک بکوفه وقلعه‌ایست بقزوین ونام بهشت وبعضی گفته‌اند طبقهٔ اعلای بهشت و
بضم فا ودال آنچه برای مهمان آماده سازند ودر وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع
فردوس وموضعی است نزدیک بدمشق ونزدیک بحلب فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس وفروس
جمع وبالکسر گیاهی است وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح افگندن شیر درنده شکار خود را وفروکوفتن
وشکستن استخوان گردن وکشتن وهمیشه خوردن فرس گیاه را وچرانیدن ونگاهداشتن اسپ فریس
چنبری که از چوب سازند وکشته شده ونام مردی است فارس سوار اسپ وخداوند اسپ فوارس جمع
وملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فراس بالفتح
خرمائی است سیاه وشیر درنده وابوفراس بکسر فا کنیت فرزدق است وشیر درنده وکنیت ربیعه بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم فرالیس جمع فرلیسه ومعنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر کردن ورئیس
دهقانان وشیر درنده ومرد سخت دلیر وهمچنین فرانس ونام مردی است فرطاس بالکسر بینی و
بینی فرطس بفتح فا وطا دهی است به بغداد فسیس ضعیف عقل وضعیف بدن فسفاس
بفتح هر دو فا بسیار نادان وگیاهی است بسیار بدبو وشمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس
وپوست پاک نکرده ومهرهٔ افسون که بدان کسی را بگیرند ورام کنند وپهن کردن آهن وگفتن سخن
کسی را برروی وبفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر وتشدید طای مکسوره مطرقه بزرگ فقوس
بالضم مردن فقفوس بالضم مردن وشکستن بیضه مرغ وبرآوردن آنچه در آن است وتباه کردن وکشتن
حیوان وبوی کسی را بزیر کشیدن وبالفتح وتشدید قاف هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله‌ایست از
بنی اسد ونام مردی است فلحس بالفتح حریص وسگ حریص پیر ونام مردی است از بنی شیبان که چون
حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن را میخواست وبعد از آن حصهٔ ناقهٔ خود می‌خواست [illegible]

مشهور گشت فلحاس بالکسر زشت و سمج فلس بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام
بتی است قبیله طی را و بفتحتین بی نوا شدن چیزی را افلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش فلنس بفتحتین نقرد
در روشنی فانوس سخن چینی و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد فنطاس
بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند
و آب خوردن در آن بر دارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند فنطلیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از
طرف ولادت خود زنقیب فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست ※

## باب الفاء مع الشين

فتش بالفتح جستن و جو کردن و کاویدن فجش بالفتح شگاف در خم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار
بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و مرد زشت سخن زشت کار فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار
زشت سخن و زشت کار فخش بالفتح ضایع کردن کاری فدش بالفتح سست کردن سر فرش بالفتح
بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران گیاه
بسیار بود و زیرپای خر دار درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن
و برافگندن و فراخ کردن کاری را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادی ست آ
نکه پیغامبر صلعم بآنجا فرود آمده بود فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین
بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبید و قطرهای عرق و دو رگی است سبز زیر زبان و دو آهن
پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار
فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تک دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده
فرلیش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نو زاده
باشد فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و شتاب و دوشیدن شیر از ناقه و آروغ
دادن و سخن چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختی است و پلاس سطبر و تنگ
ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی است فشفوش بالفتح ناقه پراگنده پستان و
پلاس سطبر و مردیکه به چیزی باطل نازد فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود فلیش بالفتح و سکون

بالهی تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده خر و ناکردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و قضیب ۰۰

## باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و سرگردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا مسکنت کنند و نام جند ضیعی است در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم بر رگ گلو فریص رگ است در رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد فرائص جمع فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی است و بالفتح و تشدید را پدر گردی است از قبیله بالی فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی است فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خستهٔ پاک که گویا او را روغن داده اند قفص بالفتح شکستن تخم مرغ قفیص آهنی که در آلات زراعت کردن کنند قفوص بالفتح و تشدید واو خربزه خام فیص بالفتح رفتن و زایل شدن ۰۰

## باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن و قسمت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار فروض بالضم پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چیز کلان و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دانه چوبی و اندکی از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرائض فرموده های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردی است فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن

و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیزرو و چیزی
بسیار فیاض جوی پرآب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم
جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان ✤ ✤

## باب الفا مع الطا

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن
بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه
نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گردهی برای اصلاح حوض
و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی
بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه و فرد یا سرپشته کوچک
و نشان است که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی است به تهامه بفتحتین کسیکه برای آب پیش
رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم
باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ
بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در وی از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته
و بلندی و اسپ تیزرو و در گذرنده از اسپان دیگر فارط پیش رونده تا آب فراط بالضم و تشدید راجع و ستاره
ازد ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ
سنگ خوار سوی وادی و آب فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار فراط بالکسر پیش دستی
کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد فسطاط بالضم شهرستان مصر که
عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه اند از اهل شهر فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند
فلوط بالفتح سکوت و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه فلاط بالکسر ناگاه و ناگهی رسیدن ناگاه بکسی سخن خوب کردن ✤

## باب الفا مع الظا

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بیفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن
آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن فظاظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و
همچنین فظاظة فظیظ آب بینی مرد یا زن فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را ✤

## باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بمردن چیزی که پیش او عزیز و گرامی باشد مصیبت کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بفتحتین کجی بند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم بر گردد و در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی بالای هر چیز و
مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمانی
که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را
تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام ابی است و موضعی است نزدیک [illegible]
و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع فرع بفتحتین اول نتیجه ناقه که گویند
که عرب برای بتان نحر می کردند فرع بفتحتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و
و تمام موی سر شدن و حشی و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح
والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم فصع بالفتح فشار دادن
رطب بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و دور گردد و عطا کردن چیزی و جدا کردن و بیرون آوردن
کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر وا کردن و ظاهر کردن چارپا بارش کم را و
باز نهان کردن فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا فظع بفتحتین عظیم
پنداشتن کار بر او چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری
فقع بالفتح والکسر سمارق سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح ضرطی کردن و تیز دادن و سخت زرد خالص
شدن و بالکسر تنیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع فقوع بالضم
سخت زرد شدن تند و خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم
و تشدید قاف شرابی که از جو و جز آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای
چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث فقاقیع حبابهای آب فلع بالفتح بر شکافتن
از اندوه و بغضب شکفتن بجای فلع بالفتح شگافتن و بریدن شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم
جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی
مشک و خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار

## باب الفاء مع الغین

فدغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود فدغ سر شکستن فلغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاواک
و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و بدین معنی
و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب
رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ
مقدم و یکی را فرغ مواخر خوانند فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد
و اسب فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کمان
بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ
گام و زخم فراخ و زمین هموار فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بر سر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن
چیزی را فشاغ بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد و
درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی ٭

## باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوست که باشد
و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک فیف بالفتح
زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی است ٭٭

## باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم
و نشان صبح و بالفتح نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشد و باد فتق که در
خصیه پیدا آید و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال فالق شگافنده فتیق مرد
تیز زبان و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ فرزدق بفتحتین نان
تنگ که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح
جدا کردن و گشادن راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه
صاع است یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمه

یوسف و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شکاف میان چیزی شگافته و پاره چیزی و بالضم جدا ان
و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیده صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو چشم شتر و
پراگندگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پایین از یکدیگر و جدا افتادن تاج خروس از
یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر راء گیاه خرد و پراگنده که زمین را بپوشد و ترسنده
و بالکسر و فتح راء گروه مردم جمع فرقه فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرائی است نزدیک بحرین بضم و فتح راء و
است نزدیک به تهامه فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و زن که در درد زه پدید آمده باشد و ابر جدا شده
از ابرها فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق می کرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرد
بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است بهترین تریاقها
و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت فراق بالکسر از یکدیگر جدا شدن و
بالفتح والکسر جدائی فروق بضم رمیدن و برجستن ناقه و ماده شتر از درد زه و نام موضعی است و بالفتح موضعی است
و لقب شهر قسطنطنیه فرانق بالضم شیر درنده جانوری است که پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا
سیاه گوش گویند معرب پروانک و پروانه و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید فسق بالکسر
بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه نیک و کار بد کردن و
همچنین است فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین فستق بالضم و
فتح تا و ضم آن معرب پسته فشق بالفتح شکستن نوعی از خوردنی سختی و بسیار شدن عطاهای کس و بفتحتین
نشاط و حرص و خوشدلی و پراگنده شدن نقش گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان
اول نای گلو و آخر آن فلق بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده و فلوقها
جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح
و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاهی است در دوزخ و زمین پست میان
دو پشته زمین و فضاهای کشاده میان دو ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر
فراخی ساق و مردم را بالقطار در آن ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیره کاسه بچسپد و شگاف کوه
و شیری که از ترشی بریده شود و دهی است به یمن و بالکسر و فتح لام دهی است به نیشاپور فالق شگافنده
و برآورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعی است و نخلی است که خوشه او شگافته شود و بار او ظاهر شود

و فالق الحب برآرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب فلاق بالضم
شیر پنیر شده و همچنین فاروق بالفتح و بالکسر علیحده شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته
شود و بچه از آن برآید فلیق بالفتح کار شگفت و داهیه است و طایف و رگی است در گردن در بازو و منافی است
میان حلقوم شیر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالو که از شگافنده فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرائی که بر سر راه باشد و نام موضعی است فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق
شتر نر نیکو که برای آن سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند فنیق بفتحتین شتر ماده فربه و زن به نعمت پرورده
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند و فرعی است و نوعی از کلام و اندام زن و
جانب بالا و جای زه از تیر و فوق الذکر نقیض بالفتح بالا و زیر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادی که
از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می‌مانند تا شیر بچه
را شیر فرود آید یا زمان میان دست رسانیدن به پستان و گشادن آن و بالفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف
چنانکه از پری بیرون ریزد و بالفتح یا نیز آمده و رسیدن چیزی بفقه یعنی با استخوان گردن فهیق بالفتح فراخ و گشاده از
هر چیزی و شتر ماده نیکو و برگزیده فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بالفتح
فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و
مرد دراز و موضعی است و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

## باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و غدر کردن و دلیر شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک
بالضم و تشدید تا جمع فدک بفتحتین دهی است به خیبر فدیک بالضم و فتح دال نام موضعی است فرک بالفتح
مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوهر را و شوهر زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر
دشمنی یا دشمنی زن با شوهر و دشمنی شوهر با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش
و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را موضعی است و بالفتح و کسر را چیز پاکیزه پوست او مالیده
و پاک کرده شده فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد فریک دانه و خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و بر روغن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و وارو و در دهان کردن کودک را از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن
بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف شاخ بالایین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و بمعنی فرو رفت
شدن دو دست و اکردن از آنچه در دست باشد **فاک** بتشدید کاف بمعنی فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح
و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فلک** بفتحتین کشاده شدن پستان و جستن از
شکستن و شکسته شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و بمعنی ریسمان معظم و گرداگرد هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و ریگ توده
گرد و پاره زمین گرد و بلند بر آمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن کاری
و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و
بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوری است که آن را بفارسی وله گویند و از پوست آن پوستین
سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است موافق جمیع مزاجها معتدل است و مجاز آن را نیز فنک گویند و هم [illegible]

## باب الفاء مع اللام

**فال** بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف [illegible] پال از آنجا
قطب الدین فالی مولف تفسیر و جز آن شهری است بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فاله است **فال** بالکسر و
تشدید همزه نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه
خاک یکی از آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح
چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته در آن خرما و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین ترب و
بالفتح و بفتحتین سست شدن و ستبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر از هر حیوان و دنبال کردن و ستاره [illegible] سهیل و نام مرد
است و حصیر که از لیف درخت خرما بافند **فحول** بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و الفتح نام [illegible]
و فحیل نر اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد **فحل** بالضم [illegible]
گفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشند و از تخم
باید و هشتن کودک و بالکسر تاوان **فسیل** نهال **فشکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف
و ضم هر دو اسپ و هم که در میدان پس همه آید و مرد سیاه و اسپی که [illegible]

بترتیب این است محلی و فصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مولی و خطی و فطیم
و سکیب بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بددل
و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن فصل یک موسم
از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز
و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن بیان است و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف است
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده
بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشت
کودک از شیر و جمع فصیل فاصل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور
شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده فصول بالضم برآمدن از شهر و جمع فصل فضل افزونی
و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن با مرد که جامه زبون
در بر داشته در خانه بوشد برای کار کردن فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل فضائل افزونیها
و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بکار لایعنی
مشغول شود و زیاده سری کند فضال بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بالضم و تشدید
ضاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج
هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها
جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر
فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین
که در وی گیاه نباشد و باران نبارد فلیل درخت انبوه و دندان شمشیر که رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف لام
مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است
سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دوا فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فوفل بالضم و الفتح
معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است فول بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند

فوال بالفتح وتشدید واو باقلا فروش **فواصل** اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر **فواضل** بخشش های بزرگ وعطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل وحسین وگران فیول افیال جمع وبالفتح والکسر سست رای **فیال** بالفتح وتشدید یا پیل بان وصاحب پیل **فایل** رگ ران وگوشت کنارهٔ سرین **فیصل** بالفتح حاکم وحاکم که فصل کند میان حق وباطل وبدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند

## باب الفا مع المیم

**فأم** بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپر کردن مشک ودبا نیز از گیاه **فئام** بالکسر ونه همزه گروه مردم وگلیم وچهار که بر هودج کشند وعامه بیا خوانند نه به همزه فؤوم بالضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن وآب ساکن که روان نباشد وبالفتح وفتحتین انگشت فحمة یکی واول شب یا سیاهی شب **فاحم** سخت سیاه وگوسپند آواز کننده **فحیم** انگشت وسخت سیاه **فحوم** بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چنانکه کبود شود وببین دو معنی است **فحام** بالضم وروان شدن آب چاه **فخیم** بزرگ قدر وهر چیز بزرگ **فدم** بالفتح درماندگی وعاجزی در سخن وگرانی وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان درشت وجفا کننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار باشد فدام جمع وبر دهن فدام گذاشتن ودهن کوزه بفدام بستن **فدام** بالکسر وبالفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که به دهان خود می بستند وقت آب خوردن آنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن کوزه وظرف گذارند وبالکسر وستغار **فرزم** بضم فا وزا کننده موزه دوز **فرطوم** بضم فا بینی موزه **فصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود وگسستن وبریدن وویران شدن خانه **فطام** بالکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر **فطیم** کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت فطم بضمتین جمع **فاطم** ناقه که شتر بچه یکساله از وی باز کنند **فطم** بالفتح باز کردن کودک را از شیر وبریدن کوه وجز آن وباز داشتن از عادت **فعم** بالفتح آگنده وپر وپر کردن ظرف از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش ودرختی است با گلی است **فغم** بالفتح بستن وگشادن بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زن را وشیر خوردن بزغاله وبفتحتین مقیم شدن بجائی ولازم شدن بدان وحریص شدن به چیزی **فقم** بالفتح والضم زنخ یا یک طرف زنخ وبالفتح آنچه جنبش زبان از میان دندان بیرون آید وبفتحتین پر شدن ودندانهای پیش بالائین بیرون آمدن وبسیار خوش حال شدن ومال بسیار شدن وکم شدن وبضمتین دهان وبالفتح وکسر قاف مردی که در سخن بر خصمان غالب شود **فقیم** بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه **فم** بهر سه حرکت دهان وبتشدید میم نیز آمده **فوم** بالضم سیر ونخود وگندم ونان وهر دانه که از آن نان پزند وگره پیاز وسیر ولقمهٔ بزرگ **فهم** بالفتح

فحم بهندی کوئلا ۱۲ ع

دانستن و دریافتن و بالفتح با نیز آمده و بهید فتیلۀ الیست و بالفتح و کسر یا زود زیرک و دریابنده فیهم بالفتح مرد سخت
فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید یا شهری در مصر فیلم بالفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل جای فراخ دندانه تلطیع بسیاری از لشکر

## باب الفا مع النون

فاران نام کوهی است که در توریت مذکور است فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از
چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز
و زرگر و پیشه ور فتین نقره بآتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فتیان جوانان و جوان
مردان و بفتحتین دو جوان و شتر بچه فدن بفتحتین رنگی است سرخ و قصر بزرگ بلند فدین بضم و فتح دال
دهی است فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه راندن و کاشتن
و آله قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت
در فداد فرفیون بفتح و کسر فای دوم داروی است معروف فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آن را فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده
فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری و ضیع و معرب زبین فرین بالضم و فتح را دهی است بشام
و بکسر و تشدید را اسکوه موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره
الیست نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و
شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا و سین شم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین جمع
فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور فراسیون بالفتح گندنای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب
ولید بن مصعب که معاصر موسی ع بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر یا پسر او فستن بالضم دهی است بمصر فاستان دهی است بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین
زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و
فطنان بالفتح فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی و با
لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از
چیزی و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین

خوردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر **فصحن** بالفتح شد آب + + +

## باب الفاء مع الواو

**فاو** بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان **فرو** بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح گوز دادن لقب گروهی از قبیله عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی **فصو** بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن درم **فطو** بالفتح سخت راندن **فغو** بالفتح و غین معجمه شکوفه حنا و همچنین فاغیه **فقو** پس کسی رفتن و موضعی است **فلو** از شیر باز کردن کودک و کره اسب به شمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسب که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** بالفتح سهو کردن +

## باب الفاء مع الهاء

**فاره** مرد زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهری است معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است فره صحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن **فاکه** و **فکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوه ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار نباشد و این خطا است **فوه** بالفتح و **فاه** دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنک که آنرا روناس نیز گویند +

## باب الفاء مع الیاء

**فری** بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده +

## باب القاف مع الالف

**قباء** جامه دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بفرغانه **قبیطی** بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قبیطا بالضم و تشدید با نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه الاغر و جانوری است در دریا چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفا شعرا بباغی در آمده ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سوّد وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه یعنی بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید او در حال به احضار او امر کرد

چون پیش حجاج آمد وغضب شد بیا اورا دید بیدیه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق
وآرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی
عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی
غضب گفت ؛ لَاَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْاَدْهَمِ ؛ هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آنرا بمعنی اسپ سیاه حمل نموده
در جواب گفت ؛ مِثْلُ الْاَمِيْرِ يَحْمِلُ عَلَى الْاَشْهَبِ وَالْاَدْهَمِ ؛ همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب وادهم سوار کند
باز حجاج گفت ؛ اَنَّهُ حَدِيْدًا ؛ از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب
گفت ؛ لَاَنْ يَكُوْنَ حَدِيْدًا خَيْرٌ مِنْ اَنْ يَكُوْنَ بَلِيْدًا ؛ ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کندرو بود حجاج از
کمال فصاحت وسرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او درگذشت **قتلی** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثا**
بالفتح والکسر وتشدید تا خیار دراز که از درازی وباریکی گاهی خم میشود وقثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ
گویند **قذی** بالفتح خاشاک که در چشم وشراب وغیر آن افتد وخون وآب غلیظ که در زهدان شتر ماده وغیره بیش
از زادن وپس از زادن افتد وبالکسر خاک باریک **قربی** بالضم خویشی ونزدیکی در خویش ونزدیک شدن
**قری** بالکسر مهمانی ومهمانی کردن وبالضم دیها جمع قریه **قرا** بالفتح مهمانی کردن وبالضم وتشدید را قرآن
خوان جمع قاری وعبادت کننده وپارسا وبدین معنی مفرد است وبالفتح وتشدید را خوش خوان **قرء** بالفتح وزیدن باد
بوقت خود وقرار گرفتن آب منی در رحم ناقه وباز گشتن ونزدیک شدن وپس شدن وبر گردیدن وعبادت
کردن وآبستن شدن ناقه وجمع کردن وفراهم آوردن وزادن حامله وسپری شدن حیض ووقت پاکی زن
وحیض وطهر میان دو حیض وبدین دو معنی بالضم نیز آمده ووقت وقافیه اقراء وقروء جمع وبعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقراء است وبمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم پایان ونهایت چیزی
**قضا** بالفتح خوردن وگنده شدن بوی گرفتن مشک افتادن سرخ شدن چشم وتباه شدن آن وکهنه
شدن رسن وپاره شدن آن وبالفتح وبهمزه وبغیر همزه حکم کردن وگذاردن واجب وتمام کردن وآفریدن
وبیان کردن عبادتی که وقتش گذشته باشد وبه تشدید ضاد زره محکم **قضایا** حکمها وخبرها جمع قضیه
**قطا** بالفتح مرغ سنگ خوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر وقلاء بالفتح دشمن داشتن کسی **اقمو** بالفتح
فربه شدن ستور وخوار شدن **قمرا** بالفتح شعاع ماه ودرعی است وشب با مهتاب **قمی** بالفتح برانداختن چیزی از گلو

## باب القاف مع الیاء

**قأب** بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن باتمام خوردن و آشامیدن **قاب** بالفتح
و بالالف مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قهوب** بالضم فریاد و غوغا کردن
در خصومت و جنگ **قب** بتر مرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت **قبقب** بالفتح
هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی **قب** بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان همچو دندان شیر
و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زنده و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و بریدن شاخ از درخت
و شتر و پاره‌ها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب می‌گردد و یا سوراخ میان بکره دلو و
چوبی که در میان بکره دلو پیدا باشد و رئیس پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده
از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با **قبب** بفتحتین باریک
میان و بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه‌ایست بدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر
موضعی است به سمرقند و محله‌ایست به نیشاپور و موضعی است در رهگذر حاجیان بصره و دهی است مابین مصر
و یعقوبا و نوع ماهی است و جمع قبه و بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی است با ذربیجان **قبقاب** بالفتح
هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره‌ایست که بدان جامها مهره کنند
و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه **قتب** بالکسر روده آلات و ساز و شناخت گاو آب کش اقتاب
جمع و بعضی گفته‌اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن که روده و شکم پیچیده است و روده‌ها را قتب گویند و بالفتح خوراندن
روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو
و زود غضب **قحب** بالفتح کلان سال و عجوزه و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم سرفه اسپ
و شتر و مردم **قرب** بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح درآوردن شمشیر در غلاف و ساختن
غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین تهیگاه و بفتحتین بالیدن اندر و کمر و سیر شب برای فرود آمدن فردا کنار آب
و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن
کنند و برداشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای براوردن
ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الطیره نام ملاحی است معروف که بطمع آنکه بر سنگی بر که سبب
این سنگ تر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد **قریب** نزدیک و ماهی نمک زده
مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج **قرطب** بالکسر و فتح طا

چیزهای بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع ب بار و بالفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سود اگر حریص
**قسب** بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و کرده رسانیدن
و تباه کردن و آلودن به چیزی و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نام مردی است و گیاهی است و مردی خیر و زنگ شمشیر و جز آن
و زهر و بدین معنی بالفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است به یمن
**قصب** بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد
چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد و خوش آب مرصع به یاقوت
و پیچهای گره گره و انبوه های جواهر و فی الحدیث . بَشِّرْ خَدِیجَةَ بِبَیْتٍ فِی الجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ **قصاب** بالضم و
تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصبه
یعنی زمر آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح تازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
باشد و شاخهای که بریده شود و سبز آساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است
**قضیب** شاخ درخت و ناقه رام ناشده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
سازند و وادی است به یمن و یمامه و نام مردی است **قاضب** شمشیر تیز قواضب جمع **قطب** بالفتح در هم کشیدن
رو و جبین افکندن میان دو ابرو و ترش شدن شیر و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب
آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گره
در رشته افکندن و هر شیء حرکت میخ که آسیا بران می گردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند
و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر و باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و موش گرگ
موی ریخته و جاهل و بد دل و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی است
و جانوری است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت باشد

ولقب دانشمندی است نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ
یا قدحی که یک کس را سیراب کند قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی است از منازل
و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن بر دل زدن
و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و
و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و به معنی بالفتح بالکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله
دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین ستبری لب گشتگی قلیب چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن قالب
بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و شتری که رنگ او بخلاف رنگ مادرش باشد و بفتح لام کالبد
کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده قلاب بالضم کوهی است و درد دل و بیماری کشنده شتر علی الفور
قنب بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که شکم دار چون اسپ و جز آن مادیان بزرگ قنیب ابر و جماعه مردم قوب
بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه قهب بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

## باب القاف مع التاء

قافله کاروان از سفر بازگردنده قابله زن شایسته و زنی که بچه زاید و زنی که بچه را پرورش کند و شب
خجسته و پیشب آینده قافیه پس سر و در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد قاطبه همه قاعده
بنیاد و زن نشسته قاذورة بد خلق و پلیدی قاذورات جمع قارعة حادثه زمانه و سختی و گوینده چیزی و بیت
قانته فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قارورة شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار
گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند قابلة زمان قبل و قبلة بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان
جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک کم و میان سوراخ که در دوک چرخ کنند قبرة بضم قاف و فتح بای مشدده و قنبرة
بالنون مرغ چکاوک که آنرا پیستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند قبصة بالفتح یک کف دست بالضم و چیز
در دست گرفته شده و سه هزار یک هشت از چیزی قبة بالضم و تشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چه شکل
گنبد بسازند چون قبه سپر و قبه عماری مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هر اینه خانه
شکنبه قبیعه قبضه شمشیر و کارد و سر انج یعنی نوک قبالة بالفتح ضامن شدن باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر
دایگی کردن قترة بفتحتین غبار و نشانه سیاهی قتات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو قتت
بالفتح و تشدید تا سخت بهتان سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان قحبه فاحشه و

از دردو وزن بدکار و بعضی گفته اند که به معنی عربی نیست قدرة توانا شدن و توانگر شدن قدوة بالکسر
والضم پیشوا قرحة بالضم ریش و جراحت قریحة اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال
قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع قریة بالفتح ده و شهر
قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر قرطة بالضم گوشوار قرقسة بالفتح حیوان را
خواندن قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتابت و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قراضة بالضم ریزه زر و سیم قراءة بالکسر خواندن قرة بالضم
و تشدید را روشنی چشم قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسورة بالفتح شیر درنده
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که سر چیزی قسم خورند و آنرا گیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند
که کشنده آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند قشدة و قلدة هردو بالکسر ثفل سکه چون
آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند قصاعة بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود قصبة بفتحتین
شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند قصارة بالفتح
شستن جامه قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن قضیة حکم گزاردن و غیره و حکم قضاعة
بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی قطیعة بالفتح رمه گاو و گوسفند و غیر آن قطیفة جامه مخمل معروف
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان
که نشیننده در آن مقدار نشیند و بالفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شتربان بر آن سوار شود در هر کار
و خر که بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده قلة بالضم چوبی خرد که کودکان
بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب
کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت
ولغزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و ترسان و برخاستن از فقر قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ
ساخته باشند قلنسوة بفتحتین و ضم سین کلاه قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفة بالضم
ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قمامة بالضم خاک روبه و خاشاک
که از خانه رفته شود و گروه آدمی قمقمة بالضم هردو قاف ظرفی است معروف قنوتة بالضم فرمان برداری

گردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطرة بالفتح تنگ بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و
بنای بلند قنات کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت قنیة بالکسر مایه قناعة بالفتح راضی شدن بانچه
قنینه بر وزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند قناة بالکسر شهری است بر روستای عراق عرب قنة بالضم و
تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و داروی است که آنرا بفارسی بیرزد گویند قوة زور و نیرو
و یکتا از ریسمان قوت بالضم خوردنی قومة بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قوصرة بالفتح و تشدید را
و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است قوارة بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند
و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و موضعی است به بصره و مدینه قاهرة شهر قدیم بدیار مصر قیلولة و قائلة خواب کردن چاشتگاه
قینة بالفتح کنیزک قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت ندارند بفرود یزد جمع قاع

## باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک قبجة واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهری است معروف بهند که سلطان محمود غزنوی آنرا فتح
نمود قولنج بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد و بالفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

## باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده قبح زشت و کرانه استخوان بازو یا آنچه پیوسته باشد و پیوند ساق
دران قباح بالفتح زشت بودن کناره آرنج و پیوند ساق دران و بالضم و تشدید با جمع قبیح قحبه بالضم و تشدید
حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشتی و جفاکار از مردم و غیر آن و تیر تراشیده خام قدح بالکسر تیر ناتمام
تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح
شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه
شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر اشگافتن تا پیکان در آن گذرد و فرو رفتن چشم و بعلف بستن
اسپ را لیکن ازان که خوب داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب
مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیر کند
اقداح جمع قلیح شوربا با آنچه در دیگ باشد و شیشه انبر یا شفق برده شود قدوح بالفتح جایی که
بپوست از روی آب گرفته شود قداح بالکسر سنگ آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش

و اطراف گیاه تازه **قرح** بالفتح ریش کردن و خسته کردن و آبلهها بیرون آمدن و تخم پیش آمدن و بیشتر بالضم نیز و کم بعضت که شتر بچه را کشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز و شبب دهم ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح تعبیر از جهت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک **قروح** بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و داشتن و مانند آن **قریح** ریش و چیز خالص **قراح** بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد در وی پیست و بجز آن و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم و هی است و قطیعت **قمح** بالکسر تخم پیاز و دیگر افزار و سرگین ها و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و بجز آن و بول انداختن و سنگ بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از پادشاهان عجم **قوس قزح** کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح بجهت آن گویند که قزح یا خود اشتقاق از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا خود از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوبست بملک موکل ابر یا منسوبست به پادشاهی از پادشاهان عجم **قزاح** بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد **قلح** بالکسر چاروا بچرگین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح **قمح** بالفتح گندم و بست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند **قموح** بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را **قماح** بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت **قنح** بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و بجز آن و کلید راست کردن و سر را در وسیراب شدن شتر و سر بر داشتن از آب بجهت سیرابی و بند و داشتن سر خوردن آب **قناح** بالضم و تشدید بدون کلید دراز و کج **قوح** بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه **قیح** بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ۞

## باب القاف مع الخاء

**قلخ** بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و نر است و نی میان تهالی **قلاخ** بالضم موضعی به یمن و نام شاعری است **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری ۞

## باب القاف مع الدال

**قتد** بفتحتین چوب پالان و بالیدن شتر و خوردن درخت قتاد **قتاد** و بالفتح درختی است سخت و خار دار است **قثد** بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر گرگ ...

قدّ بالفتح و تشدید دال به دراز اشکافتن چیزی و درازا بریدن و نیز بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت
و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قِدّ و بالکسر جمع و بالکسر دوال که از چرم خشک نابدباغ درازا برند
و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعهٔ مردم که هر کدام به هوای خود و سر خود باشند و بالضم ماهی است در
دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده قدید گوشت خشک کرده
و گوشتی که درازا بریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز قُدار و بالضم دردی است که در شکم
بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قِدر و بکسر قاف و فتح دال اسمهای تخاتن و جماعت مردم جمع قِدّة
قدر و بالکسر بوده که آن را کبی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و تنگ گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین جای
شدن از روی عجز و جعد شدن موی و بر هم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم بر هم چسپیده و نمد شده و پشم
و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزهٔ مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر
را ابر بر هم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قُراد بالضم کنه و سر پستان و قضیب اسپ قصد بالفتح
آهنگ کردن و در استی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را
برای قصیده و مردی که نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره‌ها از چیز شکسته جمع قِصدة بالکسر و بالفتح و کسر صاد
چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از دوازده بیت و اصطلاحاً قصیده قاصد آهنگ
کننده و نزدیک و میانه و آسان قعود بالضم نشستن و نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح
جوان که نخست در بار برداری و سواری آمده باشد قعید بهم نشین و ملخ که هنوز پر نکرده باشد و وحشی که از پی
پشت آدمی درآید ضد نطیح قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و تحنیک به سر انگشتان پای رفتن و بر تشمر رفتن ستور و میل کردن
و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلاید
رسن تافته و سیم چنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست و غیره و جز آن برای قربانی
و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح و تشدید نون شکرریز و حلوائی قود
بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص قطع درازی گردن
و پشت قوده بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها
جمع قاعده قاید عصاکش و لشکرکش از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس رانندهٔ و بینی کوه دراز

پشته درانه وکوه که برروی زمین باشد وجایی که برکار وزراعت بندند وستاره اول از بنات النعش صغری قهد
بالفتح سپید وتیره رنگ ونوعی از میش وانکه شاخ ندارد وبچه گاو وگوسفند وبالکسر پیر کلان سال وبفتحتین موضعی
قید بالکسر بمقدار مرادف قاد وبالفتح بند قیود واقیاد جمع ونام اسپی است ودوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و
دوال شمشیر وقید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند وقید الاوابد اسپی که وحشش بدویدن دریابد و
قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند ؛

## باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بضم قاف وفتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح وتشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف وفا وفتح فا نیز آمده خارپشت وپس گوشت شتر وجایی که گیاه
دران بسیار وانبوه روید وتوده ریگ ودرخت که درمیان ریگ باشد ؛

## باب القاف مع الرا

قار قیر وشتران وپاکله بزرگ ازان ودرختی است تلخ ودهی است بمدینه مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع ودر گور
کردن وبالضم وفتح بای مخففه ومشدده غلیست معروف واحدش قبره وآنرا در فارسی چکاوک گویند قتر
بالضم وبضمتین کرانه وکناره صیاد وبالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند پایی که بدان هدف زنند وبالفتح
بوی بریانی برآمدن وتنگ عیشی ونفقه برعیال تنگ کردن وبفتحتین گرد وغبار واحدش قترة وبالفتح وکسر تا متکبر
قتور بالضم تنگ عیشی ونفقه برعیال تنگ کردن وبالفتح بخیل وتنگ کننده برعیال قتار بالضم بوی بریانی و
بوی عود وبوی دیگ قتیر سرهای میخ زره وپیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی واندازه کردن ودر
دیگ چیزی پختن وتنگ کردن وتوانا شدن وبزرگ داشتن وقسمت روزی وتوانگری وبی نیازی وقضا
وبالکسر دیگ وبفتحتین قضا وحکم ونهایت واندازه چیزی وطاقت وبسکون دال نیز آمده واندازه کرده خدای
تعالی برمبنده مرادف تقدیر وکوتاهی کردن وبالضم وفتح را توانائیها جمع قدرة قدیر وقادر توانا وآنچه پخته شود
در دیگ ودهر ونام از نامهای الهی است قدار بالضم میانه قد مرد وبیننده وشترکش وطباخ وخوان سالار ونام
مردی که ناقه صالح را پی کرده بود واورا قدار بن سالف گویند ومار بزرگ وبالفتح موضعی است قذر بفتحتین پلیدی
وبالفتح وکسر ذال پلید قذور بالفتح زنی که از پلید پهلو دور باشد وناقه که از شتران برکنار نشیند قرور بالضم
خنک شدن چشم وبالفتح آب سرد قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی

قفص بسر باد بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد نجتین شکن و نورد جامه قرار بالفتح آرام قرقور
بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن دگر وهی از قبیله بجیله قاسر بزور بکاری دارنده قشر
بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و هر ورده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و الکسر ما هی است
بمقدار یک شبر و بالفتح کوهی است و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح
و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن قاشور
سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و بدفال و اسپ و هم ازده اسپ که پس همه اسپان
دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند قشور بالفتح دارویی است که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم
جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست بازکننده و نام نحلی است
از شتران که در عرب بشومی مثل است قشار عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح کوشک یعنی
خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن
و کوتاه شدن و ایستادن بجائی و از آن در نگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و
آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گزاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای
درخت خرما و جز آن و بازماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصره و خشکی که پیچ گردن بهم رسد و
خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و ماهی که از خردی نمک
خود بسته دارند و بجز انگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و
فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زبان مصر و دهی است با نشلق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال
است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و
ارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و
بالکسر داغ پیچ گردن کوتاهی موی و جز آن جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد
قطر بالفتح باران قطار جمع قطره و احد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران
و موضعی است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن
و نوعی از جامهای برد و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که آنرا بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی
که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک ثلث بار از غله و خرما و باقی را وزن نکردن

ویران حساب گرفتن و شهری است میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین
بدان منسوب است قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی
را و جماع و خناق گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک
نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود
و خرما از آن روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود و مرادف قطار بالکسر قعر بالفتح تگ چیزی
و از بیخ کاویدن چیزی و بقعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن آنکه از بن و بریدن نخل از بیخ
و انداختن کسی و تا تمام انداختن بر [illegible] را و کاسه قعیر دور تگ قعور بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر
بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و سنجه گاوی
که از آن باد در پیدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی
و گرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح پست نیامیخته شکر و جز آن و نان بی نان خورش قفیر بالفتح طعام بی
نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی است بر راه شام قفور بالفتح و تشدید فای
مضموم غلاف شکوفه نخل و گیاهی است قمطریر بالفتح قاف و طا و در سخت هم چنین قماطر بالضم قمطر بالکسر و فتح
میم و سکون طا شتر قوی فربه و صندوق کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاهدارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره
بتا نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و [illegible] کردن و بالضم ماهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده
بودن روم در رومی و موضعی است آن طرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع
آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
در مهتاب و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر گروهی است و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از
سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند قمیر هم بازی حریف و بالضم و فتح میم بتصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است اقمار بالکسر
بسر کردن با هم بگرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است
قنبر نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب قنبیر بالکسر گیاهی است قنبر بفتح قاف و بای کوتاه و بنای مثلثه
نیز آمده قنفذ قنیبر بوزن زنجبیل بجوزه معرب کنده قنطلیر بالکسر [illegible] و بلاد است خاکستر رنگ قنطار
بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار و دویست دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار
یکهزار و دویست اوقیه است و اوقیه چهل و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل

یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قور بالفتح بر سر پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرم و از میان چیزی
بریدن و خفته کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی قیر بالکسر و قار چیزی است که بر کشتی ها و خم ها و شتران
مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یای مجهول نسب قیار بالفتح
و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شهر شاعری است یا اسب آن و نام دهی است ۞

## باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل قمز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم افتادن
تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر قرز بالضم معرب کرز قرمز
بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن میابند فشرده و جوشانده می سازند قرز بالفتح گرفتن
خاک بانگشتان و بریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید
زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفور کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر
حرکت مردیکه از آلودگی ها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و
بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب قفز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قفز بالفتح برگرفتن
چیزی را از آب و جز آن و آن تا میدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح برجستن مرادف قفوز و دویدن قفیز پیمانه
ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه
که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای دست و پای سازند و آهنی است
در هم پیچیده که بر آن باز شکاری می نشیند قاز بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و
شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان روکاویدن زبان بجها قمز بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر قنز بالکسر خم کوچک یا
قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و [illegible]
نیز آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام حصاری و قلعه ایست معرب کهنه دز ۞

## باب القاف مع السین

قبس بالضم نوعی ریش است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم قبس بالفتح آتش گرفتن و
دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود
و زود گشنی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس
قابس بکسر با شهری است به مغرب قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاوس
و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح بالتصغیر قبس و نام مردی است و ابو قبیس نام کوهی است
و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در ان بامانت گذشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست در ان کوه
خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم به نجد و بیت
المقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل که روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است
و بفتحتین سطل و طاس و شهری است نزدیک حمص و بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس
مروارید قداس بالضم نام مردی است و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراة قدوس بالفتح مرد پیش آینده
بر سختیها و شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده
قربوس بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون را
نیاورده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد
و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر تنهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن
و سخت شدن سرما قارس و قریس سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده قرطاس
بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
قامت و درازی هر چیز و ناقه جوان و برد مصری قرطس بالفتح دهی است بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر
نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن
و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر
ترسایان در علم و حکم و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهری است نزدیک مصر که در ان جامه خوب میشود
و بالضم نام مردی است موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که اورا قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح

ناقه که تنهای چرا کند **قساس** بالضم معدن آهن است بارمینیه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است
**قسطاس** بالضم والکسر ترازو دیا است ترین ترازو یا ترازوی عدل این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده
**قعس** بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین **قفس** بالفتح مردن و
بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس و
بالضم طایفه است به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما
برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو به یکدفعه برآید از طعام چیزی یا دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا
قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و غشیان و بیهودگی دل و انداختن جوی آب را
و جام شراب را از غایت پری **قلاس** بالفتح وتشدید لام دریای موج زن و مالامال **قلیس** بالفتح بخیل و
بالکسر وتشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از
عرب در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگارش برآورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در ان
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
بچه در شکم و بالضم وتشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح وتشدید میم غواص **قاموس** دریا و جای ژرف
ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی **قموس**
بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در ان پنهان شوند **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و
بفتحتین فی انکس و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا آسن گویند **قوس** بالفتح سردابه و آب
بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح
نون سر خود آهنین و استخوان برآمده میان دو گوش اسپ و جاده راه **قوس** بالضم صومعه ترسایان و خانه
صنیاد و دراز سنگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند
و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مثال آن
و دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند دراز و ستوار همراه
اقوس **قهلباس** بکسر لام بروزن تهمتن **قنطبیس** مرد با خرد و سطبر و ستبر و خرد و زن ... سفید که

کدورت بر آن ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین **قیاس** و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بالفتح عین گویند و نام دو پدر از دو قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی قیاس و جمع قوس نیز آمده ٭

## باب القاف مع الشین

**قرش** بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را به چیزی **قریش** تصغیر قرش و آن جانوری است دریائی که همه جانورهای دریائی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافله عرب بود **قش** بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغر و خوردن آنچه اینجا و از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست پاک کردن چیزی را چنانکه تیر آشیده شود و رفتن برفتار لاغران و ناتوانان و خرهای زبون و دلو بزرگ **قشقش** بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاطه گویند **قمش** بالفتح جمع کردن ... ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب بسوی خود و پای سواری مانند پاسوچ و جمع قوش **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین بزدان **قلاش** بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است **قمش** بالفتح جمع کردن آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون **قوش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده ٭

## باب القاف مع الصاد

**قبص** بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و جستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بالفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بر ناهار و سهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرما

درویش گیرد قحص بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن قرص
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی
است بنزدیک غسان قارص گرمی است مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
بدوشند تا ترشی او برود قریص نوعی از نان خورش قص بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن
و بسر بردن رسانیدن کسی را بخون و بمردن رسیدن و تبریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن استخوان
گوسفند و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند
بریده شود قصص بفتحتین مرادف قص به جمیع معانی که مذکور شد و قصه به کسر قاف و فتح صاد جمع قصه و
معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی
پیشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و به سه حرکت نهایت
رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر موینه هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان قاص به تشدید صاد
قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از انجا قعاص
بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد قفص بالفتح در قفص کردن دو دست و پا بستن آهو را و بنزدیک شدن
پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین آنچه
مرغ وحشی در آن کنند و ظرفی است که در آن گندم کرده بخرمن بر بندند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده
از خوردن آب بر جگر قفاص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک می سازد
قلوص بالضم برجستن چیزی و برآمدن سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شترمرغ قمص بالفتح برجستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ
و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین
پشه‌های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و ملخی که از بیضه برآمده باشد قماص
بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست را و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی قموص بالفتح چارپا
که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خیبر و بر آن
قلعه السبت و آن قلعه را نیز قموص گویند قمیص چارپا که زیر سوار بجهد و شیمه و غلاف دل و پیراهن

بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان **قنیص** بالفتح شکار **قوانص** شکار کننده چینه دانها مرغان جمع قانصه **قوص** بالضم قصبه ایست به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط از آن فراخ تر و بزرگ تر شهری در قصبه نیست و وهی است دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم ❊

## باب القاف مع الضاد

**قبض** بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی است مانند کشف **قابض** تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده **قبیض** تیز رو **قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای آدای قرض **قریض** شعر و نشخوار شتر که از گلو بر آرد **قض** بالفتح و تشدید ضاد و سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کار داکی دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید **قضض** بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگ ریزه ناک **قضیض** سنگ ریزه بزرگ **قضاض** بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب را خم داده **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شکافتن و شکافته شدن مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب ❊ ❊ ❊

## باب القاف مع الطاء

**قبط** بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب **قبطیه** بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی است **قحوط** بالضم باز ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردی است و نام شهری است و بالکسر قسمتی است از گندنا که آنرا کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ **قرطاط** بالضم و الکسر نمدزین و جل شتر که پالان بر زبر او نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره اندیشه ای و اندازه و ترازو

وبالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است وآن دو قسم است هندی وعربی وبالفتحتین خشکی که در گردن
بهم میرسد ودرستی پای واستخوانهای ساق چارپا وراست شدن آن وآن عیب است وپیمانه ایست به مقدار
نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند وآن ششش یک فرق باشد بالفتحتین وفرق پیمانه ایست نیز ومنه الحدیث
اِنَّ النِّسَاءَ مِنْ اَسْفَهِ السُّفَهَاءِ اِلَّا صَاحِبَةَ الْقَسَطِ وَالسِّرَاجِ ؛ یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو
آرد وچراغ در دست گیرد وبرای شوهر وخدمت کند قسوط بالضم جور کردن واز حق برگشتن وپراگنده وجدا
کردن قاسط بیدادگر وجابر ونام پدر قبیله ایست وبمعنی دادگر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و
آشکارا کردن وزدن بعصا قشاط بالکسر آشکارا کردن وپوستی که از چیزی دور کرده شود قط بالفتح وتشدید
طا موی کوتاه وجعد وبریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن وازینجا است قط قلم وفی الحدیث ؛
کَانَ عَلِیٌّ رَض اِذَا اعْتَلٰی قَدَّ وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ ؛ وگران شدن نرخ وبالکسر نصیب وبهره وقباله وکتاب محاسبه
ونامه قطوط جمع وگربه نر قطاط جمع وبالفتح والضم وتشدید طا وتخفیف آن هرگز وهمیشه واین کلمه خاصه بزمان گذشته
است وبالفتح وتخفیف طا بمعنی بس نیز آمده وازینجا است فقط قطوط قد وازدن قلم قطط بالفتحتین موی
کوتاه وپیچیده وجعد وپیچیده شدن موی قاطط موهای دراز وبلند قمط بالفتح سخت وتنگ گرفتن بر
قرضدار وتنگ گرفتن واستوار بستن وبددلی وانداختن وسخت بانگ کردن وسخت راندن مرکب را
وآشکار کردن وراندن ودور کردن وبستن دستار وخوار ومهمان شدن قعاط بالکسر والفتح سخت
رانندهٔ چارپا قفقط بالکسر شهری است به صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی
قلاط بالضم اولاد جن وشیاطین وهمچنین قلط بالفتحتین وبالکسر قلعه ایست میان قزوین وطالقان
قمط بالفتح دست وپای طفل بستن ودر گهواره کردن ودست وپای اسیر بستن ودست وپای گوسفند
بستن بجهت کشتن وگشنی وجماع کردن وگرفتن وجهیدن وقمطان بالهدر شتر وبالکسر رسنی که دست
وپای گوسفند بآن بندند برای کشتن ورسنی که بدان دست وپای کسی بندند قماط بالکسر ریسمانی که بدان
دست وپای اسیر وگوسفند بندند وخرقه که دست وپای کودک بآن بندند ودر گهواره خوابانند قمیط
بالفتح سال تمام ودرست قنوط بالضم ناامید شدن قنط بفتحتین نومید شدن وبکسر نون نومید ونومیدان
قانطین قنبیط بالضم وفتح نون مشدد نوعی است از گیاه کرنب بیخ معاذ الله قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا
ازان وبالضم دهی است به بلخ ونام مردی است محدث قواط بالفتح وتشدید واو [illegible] ان رمه گوسفند

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است بمثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل
دنانیر و در شرح نصاب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

## باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری است که آنرا بفشرند و شیره آن بگیرند دانند
اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد قارظ چیننده قرظ قراظ
بالفتح و تشدید را فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای سخت تابستان میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجای

## باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر
درکشیدن خار پشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و
تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی
و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن آید قباع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی
و سر فرو دادن و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کرد [illegible] بالفتح و تشدید یا [illegible] بدل
[illegible] کرمهای سرخ که چوب را خورند قتوع بالضم خوار شدن قثیع بالضم آبلها که بر تن بر آید قدع بالفتح
عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن
زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن بسال قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید در العنان زدن تا
باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام
قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام
خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و گشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر و بعضی
و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر گشتی کردن
فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شترکره آنکه بر آید قرصع
بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو و گریختن قزع بفتحتین پاره پاره ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد
و بعضی آنرا [illegible] سر کوه کنند را قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و
[illegible] کردن قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و نیکو [illegible]

خاییدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و به سر کف
دست زدن و زیره و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود قصیع کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود و
قطع بالفتح بریدن و جفا کردن خلق را و بالضم بیماری نفس تنگی افتادن بر کسی دو سه و تا سه که از فربهی باشد
و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا
پاره ها جمع قطعه قاطع برنده و شمشیر تیز و بریده قطاع بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن
و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان
قطیع رمه گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و ایستادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع
بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از کامه به کوفه در راه دشوار
و خرمای خشک و تب لرزه قفع بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او در کشیده شده
جمع اقفع قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کندن
و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ ابر
جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشه و خاک ور دا شده
که بسیار وغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری است و علتی است که در دهن پیدا شود و در دهن از زبان می جوشد
و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سنگ که عمل دارد و جوان قمع بالفتح عمود زدن و شکستن و
قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن گوشه چشم و پلپنه را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که به میوه پیوسته
است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و پیه طری که در یک باز الوتی
و مگس کبود و بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف قنوع بالضم خواستن و خواری و
نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن شتر به چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی
قانع پسند کننده به چیزی خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده و روپوش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از
برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است قنع بالفتح بار کردن از طبقی و میل کردن و
بالکسر طبقی از برگ خرما قوع بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر

## باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین که گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی
و از آن رگی نیست و قاف القربه پوست کردن مشک و موی آویخته کردن مشک قحف بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین
و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم
سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و ببدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور از آبادی و مردم و منزل دور
بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر تیزی رفتار قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان
سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه به توابل پخته بگذارند و پوست
باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف
بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند
قرقف بالفتح هر دو قاف شراب و نام ملکه کتاب ترسایان در سه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ وی
برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن یا در شکستن را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن
و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد
سخت آواز قصیف غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قضف بفتحتین
تنگی و باریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و
آهسته براه رفتن ستور و بالکسر و بفتحتین گیاهی است که برگهای او بهین میباشد و آنرا اسفناج رومی
و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو قطیف
موضعی است به بحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه
و جامهای مخمل و لوزینه و نان لوزینه و لقیفه که از خمیر سازند و آنرا لیشه قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند
و قطایف نگویند قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن کندن
درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف قف بالفتح و تشدید فا تره و سیری خشک شده
و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علف و برخاستن موی بر اندام
از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد قفیف گیاه خشک

قلف بالفتح ببریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خر اشیدن درخت و گل سر خم بر داشتن و پیوند کردن شکافهای کشتی و در بر قیر گرفتن درزهای آن قلیف غلاف خرما قنفش بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسب قنیفف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند قوف بالضم بالای گوش ز قوف الرقبه موی آویخته گردن بر و بالفتح پی شناختن و پی بردن قائف پی شناس

## باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز قرلق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه قرطوق بالضم پوشیدنی است معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون عادت و خردان از مردم و بازی است و آن چنان است که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و در آن سنگ ریزها گذارند و طفلان بیازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین بسیر کردن در زمین هموار و در بیابان قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم و دیبای قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت سست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان ✤ ✤

## باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی از اندام پیش نقیض دبر و اول چیز و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن ارزو واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبهای کردسیان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسب بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باء نزد و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر می گیرد و می پرورد قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در میان ناخن او دست بطرف سینه و بر می آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبر و نقیضه و برابر و پیش و زنی که

عورات حامله بری گیرد در وقت ولادت قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد قبال
بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع قتیل کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر باهم کشش کردن کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد
قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر پوست بر
استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن قحال بالضم بیماری گوسپند قذال
بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن قذعمل بضم قاف
و فتح ذال شتر جسیم و فربه قرل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر گیره بچنی قراثل شتران درکوه
و موی پیوندزنان قزل بفتحتین لنگی رفتن قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی است و فرومایه قفل بالضم معروف
و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن از سفر و از جائی قفیل درخت خشک و گیاهی است
قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از
علمای مذهب امام شافعی قلیل اندک جمع و سفر آمده و کوتاه و لاغر قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و
بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها بروید و زبون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز
هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی قلاقل بضم هر دو
قاف اسپ دمیده سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نشود
و منه المثل و تک تک حب القلاقل قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل
بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و مانند آن و درین معنی جمع
قمله است قمقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح
کلان سر و دراز و همچنین قندل قوافل بالفتح اسپان باریک میان و گروهها از سفر بازگردنده جمع قافله و فوجی
از خزیج قودل بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین
گویندگان قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گوینده و قیلوله کننده قیال بالکسر نام
کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگی است در دست که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام مرد
و خواب قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن

اقتال جمع و قتیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت ❊ ❊

## باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال به کسی
دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکویها و خیرات و نام پسر حضرت عباس عم نبی صلعم از نامهای کفتار
قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط
و تنگی و قحم الطریق دشوارهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن
را در کاری افگندن بی اندیشه و درآمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و بالفتح پیشرو
و بسیار اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست
به یمن و دهی است بحلب و کوهی است بمدینه قدام بالفتح نام کوهی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه
و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آیندگان از سفر
و از جائی قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر
و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از
اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه
و قدم صدق نشانه نیک سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی است
به یمن و موضعی است قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسور و پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی
شرف قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنگ
یا پرده سرخ قرهم بالفتح شیر نر یا شتری که هنوز گشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی است مثل خیار از روی
سطبری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قزم بفتحتین فرومایگی و
فرومایگان مفرد و جمع آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان
زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و به تشدید
سین بخش کننده قسیم خوب رو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت
عربی نیامده قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح
صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزی و خرده

و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی قضم بضم پوست سپید که دران چیزی نوشته شود و علف ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنی است قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین جامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند اقلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قلزم بضم قاف و زا شهری است میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف است بحر قلزم قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک و سرگین اندازند قمیم تره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از کشمش قماقم بالضم سرو قاف مهتر [illegible] قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن جار مغز قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بالفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

## باب القاف مع النون

قاسان بسین شهری است معروف که بقم نزدیک شود و بشین معجمه نیز آمده و شهری است بما وراء النهر و ناحیه ایست با صفاهان نیز قاسان مشهور قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و بتخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری است خرد و صاحب سراج گوید بلغت سغد قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه قرن بالکسر همسر و همتا [illegible] در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدتی [illegible] سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلی الله علیه را گفت که عش قرنا آن طفل صد سال بزیست و یکطرف هودج و گیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را با هم و چشم پای اسپ بر جای [illegible] بفتحتین [illegible] کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که در

شتر را بهم بدان بندند و شتر بربسته باشتر دیگر و نیز قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی رح
و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و
بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیکدیگر و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیرها که برابر شده
یک کس باشد و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشند قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گیرد آن در پستان
میان دو شیدن و ستور خوی کننده و ستم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه
در پستان هیچ و دو لب را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده قرائن پیوسته شده با چیزی جمع قرینه بالفتح
قارون ابن عم موسی ع که بواسطه سو ادب با موسی ع حق تعالی او را بزمین فرو برد قرطبان بالفتح دیوث
قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گزارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر قرآن بالضم و مد همزه خواندن و جمع
کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع
باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و الفتح و
بکسر طا دارو ئی سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجای
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و چاکران قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه دانه و بفتحتین
میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از
بنی اسد قفن بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا
معرب کپان قلون بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث و [illegible]
و بی غیرت و قرطبان نیز آمده قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار قمین سزاوار قنوان [illegible]
خوشهای خرما تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و
مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشند ضد مدبر و مکاتب قن القمیص بالضم
آستین پیراهن قنان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن قنقن بکسر
هر دو قاف نوعی است از موش دشتی در راه نمای و آب شناس در صحرا قهرمان قایم بکارهای کسی و
خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب صحاح ذکر
نکرده و در نهایه آورده است قین بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و آهنگری و [illegible]

تنگان ظرف قیبان بالکسر کنیزگان سرود گو جمع قنیه قیعان بالکسر زمین هاست هموار جمع قاع قیروان بالفتح قاف وضم را معرب کاروان وشهری است به مغرب ❊

## باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حروف را قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح خوشبو وبامزه شدن گوشت قرو بالفتح بزرگ شدن پو قصد مقبح چوبین وکاسه که سگ در آن آب خورد وبن درخت که آنرا کاواک کنند ودر دوی بلندی زنند وچوبی که معماربدان چیزهارا فشرد ورونغن کشد قلو بالکسر شتر چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت ومانند آن بر تابه بریان کردن وتیش رفتن وبازی کردن به قله وقله بالضم وتخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر دور می اندازد وآن چوب را مقلا گویند وبعضی هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما ❊ ❊ ❊

## باب القاف مع الهاء

قاه فرمان بردار واطاعت قمه بالفتح بآب فرو رفتن وبر آمدن وسر برداشتن شتر از آب خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم وتشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شتر فره گردانیده ❊

## باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس قاسی سخت دل قساسی بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب بقساس وآن معدنی است از معادن آهن قاصی بنهایت رسنده قاضی گذارنده وام وجز آن وتوانا وحاکم وزورمند قصی بالفتح وتشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند وجهان بخیز قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را ونیز قلیا که از آن صابون پزند قانی سرخ قیروطی بالکسر موم روغن ❊

## باب الکاف مع الالف

کیذا الفتی چنین کری بفتحتین مرغ حباری که نر باشد وآغاز خواب کردن ابتدای خواب کرا بالکسر کرایه دادن ودیگر ایمنی کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع یکسی از باب علم یعلم کفا بالکسر وبد جزا دادن وماننده دیگر شدن کفا بالفتح بر روی درافگندن وبازگردانیدن کلا بالفتح گیاه خوردن وپاسبانی نمودن وتمام باز زدن وبسوا نهادن وام وبسیار شدن گیاه در زمین وگردانیدن نگاه در چیزی وبه پایان رسیدن عمر بفتحتین گیاه وبا گیاه شدن زمین کلاه بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام جای بستن کشتی که آنرا

گویند و کنار هر جوی آب و موضعی است در بصره که کشتی گاه است کالو بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود چشم او کالی بکسر لام نسیه ضد نقد کلی بالضم کاف و فتح لام کرده جمع کلیه بالضم کلثری بالضم کاف و میم مشدد میوه امرود کیمیا صنعت زر ساختن

## باب الکاف مع البا

کبیب بر وزن نهیب آمیخته و شکسته از غم و بد حالی کب بالفتح و تشدید با بروی افگندن و فتیله کردن ریسمان کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهی است کباب بالفتح ریگ پشته انبوه شده و بیم گوشت بریان بالفتح گوشت بدر از ابریده برای بریان کردن کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و بدین وجه که بر وی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شد و اگر از ادای آن باز ماند غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان تیر خورد و کروه آموزندگان انداز و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده کتائب لشکرها جمع کتیبه کاتب دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و بستن و در مشک دوختن و فراهم آوردن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی کثیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع کرب بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و کشش کردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند و بیخ شدن و زمین و خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخ های شاخ درخت خرما و جمع آمده و رزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن کساب بالفتح نام سگی است کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند کاعب نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب کلب بالفتح و دوال بر مشک دوختن و سگ و دیدان چوبی که شمشیر و قلاب آهنین که ساق نوشته دان اندوی را آویزند بالا

و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گرد هی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ آن را مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کنب بفتحتین ستبر گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر خوشه خرما کوب بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح و اعضا که بدان چیزی کسب کنند کواکب بالضم کوهی است معروف کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

## باب الکاف مع التاء

کبیبه کم آمدن سال کبکبه بالضم هر دو کاف گروه اسپان و بالفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن کبابه بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوی کابه بالفتح و بی همزه بد حال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص کتابه بالکسر نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کتافه و کتابه سطر شدن و فراهم شدن کثره بسیار شدن کاذبه دروغ وزن دروغ گوی کبده بالکسر جگر و گوشت که در فربهی زیادتی از آن کم کنند کراسته بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله کرامه طبقه که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربه بالضم اندوه کره بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت کزبره بالضم گشنیز کسوه بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و زینت پوشیدن کسیره بالضم و فتح سین نان پاره کساله بالفتح کاهل شدن کظامه بالکسر حلقه سر چوب ترازو که ریسمانها در وی کنند و چاهی که چاه دیگر پهلو داشته باشد و پل که در سر تیر پیچیده باشند کاظمه موضعی است در بادیه بصره کعب بالفتح کوتاه کعیت بالضم کاف و فتح عین مهمله بلبل کفایه بالکسر بسنده

دشود گرفتن کفالة بالفتح ضامن شدن کفارة بالفتح وتشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی که برای عجز گناهی
دهند کافة به تشدید فا همه و بازدارنده کفة بالکسر وتشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خطا گرد
مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیهٔ
پیراهن کفات بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردنگاهها و بدین معنی جمع کفت است کلالة بالفتح مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد کلارة بوزن و معنی حراست
کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمة سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است
مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند کلة بالکسر وتشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک
که بدان از پشه خود را نگاهداشته شود و لیتم سرخ که بسر عروج کنند و بالفتح خیره کند و بالضم تا خیر کردن و پیرزنان
موشکل کلبة بالضم گروه و ابر زیرترین ابرها و مابین خانهٔ کمان و دسته و پوستی که در زیر دستهٔ خشک
و یکتی باشد و به تشدید لام و باهمگی کمیة بالفتح وتشدید میم و یا چیزی کمیت بالضم و فتح میم اسب سرخ
و نشر نام شاعری است کماة بالفتح سماروغ کنیسة کلیسای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب روفته
باشند کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب کنة
بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنایة بالکسر سخن پوشیده
و پوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست کوبة بالضم نرد و طبل خرد کورة بالضم گوشه و
شهر و جای آتش کوفة بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف کوکبة درخشندگی و بزرگی و شکوفه
و ستاره کوة بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه از طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند
دریچهٔ خانه کهولة بالضم دو مویه شدن کهانة بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن کیاسة بالکسر زیرکی
و زیرک شدن کیفیت چگونگی کینونة بودن مرادف کون ❊

## باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نارسیده باشد آنرا بریر گویند کبیث بالفتح بدبوی
و فاسد شدن گوشت کث بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح درد و
غم و اندوه انداختن کسی را کراث بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا فارسی و
هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم والفتح وتشدید را گندنا کشوث بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد ❊

## باب الکاف مع الجیم

کانج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عود سک در هرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی است
که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان
از پاره های کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهری است و دهی است به دینور و بالضم و
فتح را مشدد معرب کره گسنج بالضم رشته سطبر که اول کتاب بالای جامه و زیر زنارچی بندند معرب کشتی کلنج
بفتحتین جوان مرد و دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهیی است که بینی او به اره می ماند و ناقص دندان ستور گیند و

## باب الکاف مع الحاء

کح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری
و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن بزبان ترکی قره قروت
کنح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن بر کسی و جامه برکشیدن بآواز کسی کح بالضم و
تشدید حا خالص و خالص کاوح کارکننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود خیر یا
یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در کسب و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن
که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن با دزبان را چنانکه
خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن کساح
بالضم بیماری است که شتر را شود و کسیح عاجز و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا
تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را در میان دو
پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ بر پهلو کاشح
دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلقیس برای
حضرت سلیمان ع فرستاده بود کفح بالفتح روبروی شمشیر زدن و بوسه دادن و عصا زدن و کشیدن
عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و همتا
که ناگاه رسد کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن
و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور را

## باب الکاف مع الخاء

کامخ بالفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا الفارسی الکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا دیچار نیز گویند کمخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری است بروم کوخ بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع ✤

## باب الکاف مع الدال

کود و بروزن قبول عقبهٔ دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دو شکستن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کبد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر با نیز آمده کد بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن کدیه زمین کوفته کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کداد بالضم نام قبیله است کرد بالفتح کردن این در اصل فارسی است و راندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع کردید بالکسر آنچه در کرانهای حلوا باند از حمار اکراد جمع کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن کاسد و کسید شایع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و بفتحتین کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا بچوب یا بسبوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کنه بالفتح تبرید کنهد بالفتح نوعی از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن کید بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و دربان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن ✤ ✤ ✤

## باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگسال شدن و بفتحتین کبر یا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن کلان سالی و بفتحتین میوه ایست تر که از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کبر بالفتح و الکسر گریبان کثر بالضم چیره شدن بر بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین بسیار درخت خرما کبیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و در حقیقی است خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و ضعف بدن و عصبه و دیگر امراض سوداوی است و آن شراب اخضر است کدر گویند الوری ...

با حرف قشقل الشفع چو شراب که در آمد * و بکسر دال و سکون آن تیره کر بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و رسن که بهر جهت بپا دیر بند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرو جمع و آنچه که زمین ریگستان بجود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار و شصت رطل نیز گفته اند کرور بالضم و اگر دیدن و جمع کر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار به تشدید را باز گردانند و باز گردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن و بهم فراهم آوردن مرغ وقت فرو آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بالفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره پاره جمع کسرة * کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوب گوشه کمان و میان چنبر گردن کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غورهٔ خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و داروئی است سفید خوشبوی معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوست پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و ابر و کرد و شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف و دال داروئی است معروف و آن شیره درختی است و مرد کوتاه قد و درشت و خر بزرگ کور بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه * نعوذ بالله من الحور بعد الکور * یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و اندکی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهن گر و خانهٔ زنبور و پالان با ساز و ساختگی آن و احد کورة کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و برانگیخته شده و جوی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت و موقف که منبع آن کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند و نام کوهی است

| | باب الکاف مع الزاء | |
|---|---|---|

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشند تا گریز کند یعنی پرها بریزد و بچرغ و بازی که یک سال دوم در آمده باشد کراز بالضم * شیشهٔ سر باریک و سیه کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزهٔ سرتنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

و بالکسر گوسفند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده کره بالفتح و تشدید را تنگ
کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مردم تند خوی زشت و گرفته و کره لیسیدن کنگ با
بالضم مردم تندخوی کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کنار بالفتح آوان غربال و بالکسر درختی انگور
گوشت کوز بالضم کوزه گیران و اکواز جمع و نام مردی است و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه +

## باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب کلام آورده اند و
کاس بهمزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر انباشتن چاه و
جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صرع است کباس
بالضم بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستوران گران بار و بالضم خرمن کداس بالضم عطسه ستور
و عطسه دادن آن کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانسته
کرس بالکسر سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند
معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان کرآبیس بالکسر و یای دو نقطه بالا خانه و در خانه کردوس
بالضم گله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف و زانوها و گروه لشکر و
استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون را پنبه و بفتح کاف و را و
سکون فا تره ایست مانند اجواین بهندی اجمود گویند و از خواصش یکی آن است که کژدم گزیده
چون بخورد فی الحال بمیرد کسیس نبید خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بکوبند از
جهت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح
و تشدید نون خاکروب کندس بالضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد و بیرونش
سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زایل کننده بهق است و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و
چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است کنش بالفتح خانه رفتن و بضم و
تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره کناس مهجه تر سیاهان جمع کنیسه کوس
بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه و
پدر قبیله ایست از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

## باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی به جهت عیال و عطایا فتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر اشکنبه ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کمندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و دارویی است که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک و رشته ٭

## باب الکاف مع الصاد

کیص [illegible] پنیر و چیز [illegible] گویند پنیری که با بعضی سبزها خورند مطلق پنیر چنانکه جوهر کمان چرده کصیص لرزه و پیچیدن بر خود ٭

## باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چنبر یا نوردهای رحم کرضه بالضم واحد ٭ ٭

## باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن ٭ ٭

## باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا سخت انباشتن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ لظ مرد سخت و دشوار کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی ٭

## باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و [illegible] سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم روان شدن [illegible] ستور و [illegible] گرفتن از شیر و [illegible] کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از [illegible] و جز آن کراع بالضم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان [illegible] که آن اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرداگرد [illegible] و آن موهای آویزان باشد که بر [illegible] و پای [illegible] بالای [illegible] و آب [illegible] ستان [illegible] گردانند [illegible] گردیدن از [illegible] کلع [illegible]

کلنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن
کنع بالفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند
و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن از چیزی

## باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن
و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و اوستخی براه رفتن و بالکسر شانه
و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی
ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کشیف بر وزن کریم سقف بضم کاف و
سین پنبه و لیقه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن
ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره‌های چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی
کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و خجل شدن و در عرف کسوف
در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده و بدحال و ترش روی کشف بالفتح گشاده و برهنه
کردن و بفتحتین موهای گردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسب کاشف پیدا کننده و برهنه
کننده کشوف بالفتح ناقه آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار
پیدا کننده و نام تفسیری است معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را
و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و شتر فربه و نرمست و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن
باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذیب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه
چیزی و روزگذار و هر چه بکفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا
و بالکسر فرا گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان
سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری
کردن و بر گردیدن و حبر آن شتر حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان در آن ادوات
و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده

و بسر دجامی خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرده و فی الحدیث کنیف ملئ علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه ✤

## باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقاء و بالفتح و کسر را جزی سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون راست و آن خطا است کزمازک تخم درخت کز که آنرا حب الاصل گویند کشک بالفتح نان الشعیر کعک بالفتح نان تنک معرب کاک ✤

## باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و بمعنی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و بالکسر بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم را زند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر سره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگردد و بر آن توان سوار شد و بالفتح پوستیدن روزه داشتن ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دایم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام آبی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیمانه دهنده لقب شخصی احمق است که همیشه خاک را می پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار ✤ ✤

## باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و بر از پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان بی سوفار که آواز ندهد و ناقه که وقت نشستن بانگ نکند کشم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کدهم بالفتح و گرم غالب نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مرد کریم و سخی و بزرگوار و گرامی

شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده و جوان مرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب
ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب
اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم کرزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسب و خر و کوتاهی
بینی و انگشتان کرزدم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن
چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده
و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب
امام موسی بن جعفر کعم بالفتح پوزه شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن کعام پوزبند شتر کلم بالفتح
خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن کلوم بالضم
و کلام بالکسر خستگیها کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده کم بالفتح
چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن کمام بالکسر دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح گردن
کوهم بالفتح بر جستن اسب و جز آن بر ماده کهم بالضم کند از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند کهیم کلان سال و ضعیف کهامس

## باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب لو و دوم پاره بخیه زدن و دوختن لب لو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی نا پیدا کردن
چیزی را و فربه شدن کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی
گیاه در پوزه شتر و بفتحتین چرک و دود کتنگی خانه کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است
در حرارت و برودت و بالضم گرمی است کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع و پالان
در پاین کران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و موضعی است به بادیه و بالفتح شهری است نزدیک دراجبرد
نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان شهری است نزدیک نخشب و قلعه ایست بجهرم
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک بطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند
و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده کمون
بالضم نام سیاهی کمون بالضم نهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره کامن
پنهان کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح

پوشیدن و نهان داشتن چیزی را کانون آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسپ پالانی که بار بر او نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله است کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کائن موجود و باشنده ٭

## باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سیر کردن و راندن اسپ و در رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را ٭

## باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح ریح و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و نشکار ٭

## باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و تقالع ماده آن عرضها است و آن شراب را شراب کدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کفی بالفتح و تشدید یا فرشته مقرب و بتخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا صندلی گویند کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسا می پوشید کافی بس شونده و ضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن ٭

## باب اللام مع الالف

لبا بروزن عنب فله و آن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده لقا بالکسر دیدن و رسیدن و گلان نار کردن لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جنس است لؤلؤة یکتا مروارید و ابولولو غلام مغیرة بن شعبه قاتل حضرت عمر لوا بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خورد نیز رکیب به باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند لاوی شخصی و نام پسر یعقوب علیه السلام است ٭

## باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب
بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و اول الباب جمع و
بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد لبیب
عاقل لبب بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسب که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگر سرش ببینه بندند و موضع گردن
بر آن نهند و ریگ تنگ و لب بسیاری از ریگ لتب و لتوب استوار و پای برجای بودن و چسپیدن لاتب
پای برجای و استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و
استادن و چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن
چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست
بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی دهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و بالفتح لام و کسر
عین بازی کردن لاعب بازی کننده لعاب بضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی غلیظ برآید
مثل لعاب بزر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا شود لغوب بالضم و فتحتین
منحنی مانده شدن و رنجور شدن لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی افگندن میان قوم و پرهای زرد در بیره
هر تیر و همچنین لغاب بالضم لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا پاژنام گویند لوب سنگستان
لوبه واحد و همچنین لاب و لابه لهب بفتحتین زبانه آتش شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شکاف در کوه
و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

## باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن لبیبه نام جانوری است وزن عاقل لبة بالفتح و تشدید باء موحده کنارۀ گردن که
کشتن گاه است لبتة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت
و شانۀ شیر درنده لابة و لوبة سنگستان لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پیست و مانند آن و استوار بستن
بچیزی و چسپانیدن لثة بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان لجاجة بالفتح ستیزه کردن
لجلجة بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه فهم
نشود لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا لحظة یکبار
نگاه کردن بگوشۀ چشم لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی است لحمة بالضم و الفتح طعمه باز ان

از شکار او و بوذ جامه که بتازی بافند و خویشی لخلخة خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و تشدید ذال
مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپندگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن لطافة
باریک و نیک شدن و نازک و خرد شدن لطیفة نیکوئی و چیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی
درختی است از قسم یتوع که شیر سوزنده و قتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن
و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را
لعنت کند لغة بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة
بغین معجمه سخن باطل و زشت بیهوده گوئی لاقفة دریا و بیرون داده و اشیا و عروس لفاظة بالضم آنچه از دهن
انداخته شود لفتة بالفتح گردانیدن پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی لقاعة بالضم و
تشدید قاف مرد بسیارگوی و حاضر جواب لقلقة بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک
گویند لقوة بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول العادت لقوة گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود
و عقاب ماده لقحة بالکسر شتر ماده و دوشا لقطة بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا
شدن حملش باو رسید لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت لمحة
بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده لمعة بالفتح روشنی
و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک
مانده در وضو و غسل لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئی که از نرمه گوش گذشته باشد
لامة زره لوث بالفتح پوسیده چیزی سخن گفتن و گردانیدن و باز داشتن لوثة بالفتح سوختن و دوستی کسی را
لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة به تشدید واو سخت
ملامت کننده لواحة به تشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لوقة بالضم روغن تازه لوزة
بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لیة بالفتح
باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر بکسر ردی و هر دو طرف را الیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه
ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد لیقة و لفافة بالکسر آنچه بر چیزی پیچند لیقة
صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق +

## باب اللام مع الثاء

لث ولباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را بگیرد و بالکسر گیاه انبوه ✤

## باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف و موضع دریا و شمشیر لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن ماند و سخن درست نگوید شطرنجی مشهور که برو در علم شطرنج مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده و عامه آنرا لیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن و کار و جز آن در غلاف کردن جای تنگ و هر چه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون ابریشم و جز آن لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و درد آوردن لغج بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و برغلانیدن ✤

## باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و به شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئید نی چون بادنجان که زرد شود لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدینمعنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن و دیدن به نظر سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دویدن درنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی ✤

## باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن لطوخ بالفتح دارودی که بچیزی مالند ✤

## باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه به سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه لبید جوال خرد و نام شاعری است معروف لجد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی است بشام لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال لدید کرانه وادی و کرانه کردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر لیسیدن بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه گردن و بالفتح بیراه راست آوردن ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی لمید ستور مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری ✤

## باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن

## باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر لحز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپانیدن لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن دزدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و لبسر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزة یکی ✤

## باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس لیسیدن لدیس ناقه آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را السماس بالضم علف نورسته لطس بالفتح کوفتن و سخت به پای سپردن لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب که به سیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اوّل و کسر قاف

مردم را لقب نهنده وافسوس کننده وبدی اندازنده میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن وجماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیدنی لودس چشیده لبس بالفتح لبسیدن لبس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست لیاس بالکسر لوث دبی غیرت ✤ ✤ ✤

## باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی وبلا واندر آویختن بچیزی لحیص تنگ لخیص بفتحتین گوشت گرفتن چشم وپستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید وبکسر خا نیز آمده لص بالکسر وتشدید صاد دزد معروف جمع لصوص لصص بفتحتین دندانها وشانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که بنموید

## باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک ✤

## باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع وچسپیدن بچیزی ولازم بودن بکاری ومنکر شدن حق کسی را وپرده فروهشتن ودم بمیان ران درآوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان وخورده شدن وافتادن بیخ ها دندان لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن وبرابری کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ وخروش لغاط بالضم کوهی است لقط از زمین برگرفتن ودانه چیدن وسخن چیدن وبفتحتین برگزشته وبرچیده ولقاط المعدن ریزهای زر که یافته شود ولقاط سنبل خوشه چیده لقیط بچه افگنده وچیزی آن که بردارند ادرا لوط بالفتح برچیدن بگل درگرفتن وچسپیدن چیزی را وعمل قوم لوط کردن وروا که بر دوش کنند وبالضم نام پیغامبری است لیط بالفتح چسپیدن وبالکسر پوست نی وآنچه...

## باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افگندن از دهان وسخن گفتن لمظ زبان گرد دهان درآوردن بعد از طعام وآب لیسیدن لماظ بالفتح چیزی اندک ✤ ✤ ✤

## باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را وسوزش دادن کسی را لسع گزیدن مار وکژدم لطع لیسیدن وچیزی با پای زدن لیس کسی وبفتحتین سپیدی درون لبها وآن بیشتر در مردم سیاه بود وریختن دندان مردم چنانچه بچه ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بالفتح هردو لام نام کوهی است ونام آب

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح بر کسی چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و لسع زدن
بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم فرخ کلاغ و لئیم و خوار و بنده نفس همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح
روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن ❊ ❊ ❊

## باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف سین را لام و سین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده
لادغ گزنده و نام مرضی است ❊

## باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بالجیم پایه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر فراگندنی یعنی جامه که از پنبه
و فراگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح سنگ تنک و زدن سخت لصف
بالفتح بهار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار
و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف
بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و
تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در
سخن و گران سنگ آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای و چیز پیچیده و در رسم دو دو
کلمه که دو حرف از آن حرف علت باشد لفاف بالکسر جامه برفی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن
چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ
خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

## باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و بتائی مثلثه تری و تر شدن
لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز با هم و بدنبال چیزی پیوستن
لحق بفتحتین آنچه از پی آن خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول در رسد و آنچه بدیشان بر دارند و آنچه بدنبال
چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم
بهم چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین بهم چسپیدن شش بریتی (?) گاه از تشنگی و همچنین

لسق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو وجز آن که لیسیده
شود لفق بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن وبالکسر کناره درز لق بالفتح وتشدید قاف چشم
زدن لقلاق بفتح هردو لام زبان ومرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک آواز آن لمق بالفتح پاک
کردن وچشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک
لهق بالفتح سپید شدن بفتحتین سپید سپید شدن وبکسر ها سپید لهاق سفید وگاو سپید
لیق بالفتح چسپیدن سیاهی بر دوات وبرچسپانیدن ونیکو کردن واصلاح دادن سیاهی وجز آن ◦

## باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن وکار آمیخته ودرهم وآمیختن لبست با انگبین وجز آن لکاک بالفتح در آوردن
چیزی در چیزی وچسپیدن بهم لک بالفتح وتشدید کاف زدن وکوفتن وچیزی است سرخ که بآن پوست را
رنگ کنند وبالکسر تفاله وثفل لک باشد که بآن دسته چیزی ومانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن ◦

## باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین وتشدید لام امید وشاید لیل شب وبچه مرغی است که آنرا کروان گویند ◦

## باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح وسکون همزه تیر را پر نهادن وبهم آوردن جراحت وزره ها الاسم مفرد و
بالف نیز خوانده اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دو کس ... لیم
لئیم ناکس وبخیل لؤام بالضم ومد همزه پرهای راست کرده تیر لثم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه
دادن ودهان بند بر دهان نهادن وکوفتن شتر سنگ را بسم وشکستن وبخون آلوده کردن
سنگ سم شتر را لاثم بوسه دهنده وآنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام
بالکسر معرب لگام وآنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت ولحمه پاره از آن لحام ولحوم
ولحمان بالضم جمع وگوشت خورانیدن وگوشت از استخوان باز کردن وآرزومند گوشت شدن وپیوند
آبگینه وچینی وجز آن کردن ولحمه بالفتح وکسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خورانیده وخداوند
گوشت لحام بالفتح وتشدید حا گوشت فروش لحیم گوشت شده وگوشت ناک لخم بالفتح گردنه گاه سست
از زمین وبالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ وجز آن که بر زمین افتد وپاره زدن

جامه و موزه را وزدن و کواج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره خورده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان
خویشان لزم بفتحتین لازم بودن به چیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم لازم بودن به چیزی لزام بالفتح
و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی لازم آنچه همیشه باشد به چیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه
زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل
دیده باشد و اسپ نهم از ده اسپ که بکبرد تازند لغام بالضم کف دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن
کسی را به چیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام
کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید
میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه یعنی جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخشش خود و
بخشش یاران خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لهم بالفتح بیکبار
و بی آزمایش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم لهیم سختی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر
بسیار لهازم استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمة لائم ملامت کننده

## باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شتر البان جمع و درد کردن
گردن از بالش و شیردار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر باء خشتها لبنة واحد چون کلمه و کلم لبنان بالضم نام کوهی است
معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان
سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لا یقال بلبن امه و ظاهر است که لبان که
مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله یا
سه ساله در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر
جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن
قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و جز آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن
لخن بفتحتین گنده شدن مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چیز نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند
نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کار

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و سنت و لسان العصافیر با درخت است که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخنگذار لسن بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالفتحتین زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ و رانده و ملعون و کدو پاکیزه را نیز چیزی که پاکیزه است و جوش نمی آید و آنرا هرکس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین کردن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را تهمت زنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدای تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده لکن بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت و بفارسی شمردن را گویند و بکسر قاف گنده زبان مرادف الکن لٰکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما رزبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و نیز خرما بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن ٭

## باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از قیمت خردی لائق نباشد که خون بها و سند لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن ٭

## باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی لیم بالفتح در پرده رفتن

## باب اللام مع الیاء

لآلی مرواریدهای بزرگ لجی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش
لوذعی بالفتح مرد ظریف زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن
چیزی و گردانیدن بانگ گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن ریسمان تابیدن و درو آمیس کرده کردن

## باب المیم مع الالف

ماوی جای برگشتن موادی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب
سیاه جمع ما بی همزه حرف نفی است و کلمه استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه
مبتغی خواسته شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده متنبی پیس خوانده
متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی دو دو بالضم و تشدید نای مفتوح
دو تا کرده شده مثلی بالضم افزون تر نهایت اشل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای
روان شدن مجزی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده
محیی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او
چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخفی پنهان کرده
مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و
در کلام فارسی الف آنها افتاده و در عربی بیا مستعمل است مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو
داشته شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند
که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مذای
بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را مرا بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی
بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بر وزن
سلیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح
گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم و تشدید با
پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مرایا آئینها مسری بالفتح شب رفتن

بالفتح ثنا مصطفی برگزیده شده مضا بالفتح روان شدن مضیئی بالضم بر وزن مزیل روشن کننده
مطایا بالفتح شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معا بالکسر جوی آب که از کوه
فرود آید و رده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای باشیدن مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده
معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود مقری خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و
خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلا بر وزن معظم خرد دریا و کنار جوی ملو بالکسر چیزی
ملا بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا
بالضم پناهگاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده
و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمی است یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند
چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است
منایا بالفتح مرگها جمع منیه منا بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر و من که در وزن و سنجیدن متعارف است و جمع منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی استره و
نام پیغمبری است مومیا بالضم داروی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و
سزاوار [illegible] و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده مهدی
بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند و نیز کسی که هدیه برد چون طبق و مانند آن مهدا بالکسر بسیار هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده مهیا آماده و ساخته شده
مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا می شود ۰ ۰

## باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جای باز گشتن مآرب به مد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
مثالب عیبها و زبونها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ
کنند مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و درنده
که بآن غله و علف درو کنند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

بای مفتوح زرانده و کرده شده مذاب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و
جای فراخ مرکب آنچه بر آن سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز
مرطوب با رطوبت تاک و چیزی فربه مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و
تشدید با برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده
مسکوب آب روان کرده شده و مردی زبان مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید
شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده در جواب و گوینده
مصاحب بالضم همصحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی است مصلب بالضم و فتح لام مشدد
جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آله زدن
مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آله زدن و مرد بسیار زننده مطرب
بالضم و کسر را بنشاط در آرنده مطیب بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و
بالفتح پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده معرب بالضم و کسر
را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار معرب بالضم و فتح عین و تشدید رای
مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم و تشدید ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده
معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم و تشدید
یای مفتوح غایب کرده شده مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بالضم و کسر را دور
رونده و چیزی غریب آورنده منشعب پراگنده شده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه منصب بالفتح
ایستادن بجای و جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مفصل بین بازو و کتف و زمین و
چهار پر بعد از قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید با پخته شده منکوب بد
حال و سختی رسیده منصوب بر پای داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم
بازگردنده بسوی حق تعالی منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتجب بحای و جیم برگزیده منقلب
بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و برگردیده شده موکب بالفتح و کسر کاف گروه
سواران مهب جنبش باد و پایهای خرز آبگیر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم

واجب کرده شده مواظب بالضم بر کاری دائم ایستاده مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس ازو باید کرد مهیب
ازو ترسنده مهبّ بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد مهذّب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و مهذِّب بکسر
ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای گریز مهلّب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شجاعی عربی مشهور منیب بالکسر و ...

## باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت
کرده شده مواخاة باکسی برادری کردن مباراة باکسی معارضه کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از
چیزی مباهاة نازیدن بچیزی مجاراة باکسی رفتن و باکسی بچیزی راندن مجازاة پاداش
دادن محاذاة برابر هم واقع شدن محاباة فروگذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش محاشاة
استثنا کردن و از چیزی پرهیز کردن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة با
چیزی کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن مساعاة باکسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی
زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة باکسی دوستی باخلاص داشتن
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن و
معاطاة چیزی بکسی دادن خدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن مقاساة
و معاناة رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن
مماراة باکسی لجاج کردن در خصومت و مداومت کردن و ستیزه کردن مماشاة باکسی رفتن مناداة یکدیگر را
ندا کردن مواساة یاری کردن و مال و تن باکسی غمخوارگی کردن مواطاة باکسی موافقت کردن موافاة
وفا کردن موالاة باکسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی چیزی کردن مهاجاة همدیگر را هجو کردن
مجاذبة باکدیگر چیزی را کشیدن و باکدیگر نزاع کردن و کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن
مجاوبة کسی را جواب دادن محاربة باکسی جنگ کردن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی
سخن و حکایت کردن ملاعبة باکسی بازی کردن مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی
ترسیدن مشاغبة باکسی بدی کردن مشاربة باکسی شراب خوردن مصاحبة و مقاربة
باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة شمشیر زدن مال بکسی دادن برای تجارت که نفع
آن بشرکت باشد مطایبة باکسی خوش طبعی و مزاح کردن معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة باکسی عقوبت

کردن دلی دریچی آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة
با همدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة با کسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن
مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن منادبة بجای همدیگر ایستادن مواثبة با کسی برجستن برای جنگ
و جز آن مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کاری ایستادن محافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن
گفتن مباحتة خالص گردانیدن مباحثة با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن
کارد و شمشیر را معالجة درمان کردن ممازجة بهم آمیختن مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن مراوحة
گاه برین پای و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مرابحة بسود بیع کردن مسافحة
زنا کردن مسامحة با کسی آسان کار فرا هم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی مسالحة از طرف [illegible] در آمدن
آشکار و عیان مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مطارحة با کسی سخن در افگندن مفاتحة
چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در بار کشیدن و گشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و سعی شدن مکاوحة با چیزی واکوشیدن و با آشکار دشمنی کردن
و دشنام دادن مناکحة نکاح کردن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران
کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة با کسی حسد کردن مساندة مخالفت افگندن میان قبیلها
شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مطاردة با کسی حمله بردن معاودة باز گشتن
معاضدة با کسی یار و مصاحب بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد و میثاق کردن معاندة
با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناشدة
کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مواعدة با کسی وعده کردن ملاودة به یکدیگر پناه گرفتن
منابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن مهابذة شتافتن مؤامرة با کسی مشورت کردن
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن مباکرة
بامداد کردن و بامداد کاری کردن مجاهرة با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن
و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور
شدن و زنهار و امان کسی را دادن محاصرة کسی را در حصار کردن مخاطرة در خطر افگندن کسی را و با کسی
گرو بستن در چیزی مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرة سفر کردن

مسامرة با کسی افسانه گفتن مسامترة چیزی را پوشانیدن مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری
مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاورة با کسی کنگاش کردن مصلحت پرسیدن
مشاعرة با کسی در یک جامه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة در کار با صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان چیزی ستاندن و باز رفتن
مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مضافرة با کسی یار بودن مظاهرة با کسی [illegible]
بودن و دو جامه بر هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق
است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شده و بکفارت ساقط [illegible] طلاق [illegible]
معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را
و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
مفاخرة با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مکابرة با کسی معارضه کردن در بزرگی و غلبه کردن با کسی در بزرگی
مناظرة باهمدیگر دیدن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة با کسی نزد حاکم رفتن
برای اثبات بزرگی و حسب مناکرة با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن مواترة پیاپی روزه
داشتن و یک روز یا دو روز روزه گشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن
زانوی دیگر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن مباسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را
بسته جیب بردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن
مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن مجاوزة از یکدیگر گذشتن
معاجزة کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد
مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن موانسة با کسی انس گرفتن مجالسة با کسی نشستن
مجانسة شبیه بکسی بودن در شکل و صورت مخالسة از کسی چیزی ربودن مدارسة بیکدیگر درس [illegible] گرفتن
مقایسة با کسی قیاس کردن مکایسة با کسی بزیرکی معارضه کردن ملابسة با طن کسی در آمدن
و باهمدیگر مشابهت داشتن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بهم دیگر سائیدن ممارسة
با کسی واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی
تشویش کردن منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی

مخاوشة درهم خارشته و مخاششة و مخاحشة خراشیدن و مجاحشة یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده
منافقة با کسی دو رو در آن گرفتن در چیزی و تشباب مخالصة با کسی دوستی پاک و به اخلاص داشتن
معارضة با کسی استیاختن مناهزة با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن منامضة با کسی
به جنگ و نحو غالب خواستن مناقضة سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطة با
کسی آمیختن مرابطة بجای ترس گذرگاه دشمن مقیم شدن و به جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه
خدا تعالی برای جهاد با کفار لقوله تعالی ؛ و صابروا و رابطوا مغالطة کسی را در غلط انداختن محافظة
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را یعنی نگه داشت داشتن هم آمده ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباضعة
مجامعت کردن مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعة پیروی کردن و
بپایان کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعة فریب دادن ؛
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن ببخشد مدافعة باز داشتن و با کسی و دور و دراز کشیدن کاری
را دفع الوقت کردن مرافقة با کسی بار بر چارپای نهادن مراجعة باز گشتن و زن را بخانه آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد او را و با کسی سخن را گردانیدن مراضعة فرزند شیر خورده را بدایه دادن مرافعة
سخن نزد حاکم بردن مزارعة زمین را با کسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن و شتابانیدن مسافعة
همدیگر را کشیدن و سر یکدیگر را بردن مشایعة با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن
و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار مضارعة بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعة و مکامعة با کسی خفتن
و لیکن مکامعة خفتن مرد با مردی در ستر و آن منهی است مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان بردار کردن مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی بریدن
چیزی را مخالعة یکدیگر از چیزی باز داشتن منازعة با کسی در چیزی و اکشیدن نزاع نمودن مواضعة با همدیگر
کاری قرار دادن با همدیگر گرو کردن و با هم شرکت کردن مواقعة کار زار کردن و جماع کردن با هم در جائی افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار محالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مجارفة به بیل
بهم چیزها [illegible] کردن مخالفة با کسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی نشاندن و بر داشتن چارپای پس نشستن خود
را و پس نشستن بانگ سر باده مشارفة با کسی تفاخر کردن در حسب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن مصافقة با

مصافقه باکسی بصرفه معامله کردن مضاعفه یکی را دو کردن و افزون کردن مشارعه اجتماع کردن و
آمیختن بچیزی ملاطفه باکسی نکوئی کردن مناصفه بدو نیم کردن مواصفه باکسی چیزی را بیع کردن بصفت
آن نه بمشاهده و حضور آن موالقه باکسی جنگ ایستادن و باکسی معامله بیک جا ایستادن مرافقه باکسی بهم
کردن و یاری کردن مراهقه نزدیک بلوغ رسیدن زن با مرد مسابقه باکسی پیشی گرفتن در دویدن مسارقه
در دیده بچیزی نگریستن مصادقه باهمدیگر دوستی با اخلاص داشتن و با هم راست بودن مضایقه تنگ فراگرفتن
مطابقه فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن معانقه دست در گردن همدگر کردن مفارقه
جدائی کردن از یکدیگر منافقه دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن موافقه در کار استواری کردن
و عهد بستن مواقفه باکسی هم کار بودن و هم پشت شدن و الاق آمدن مبارکه برکت کردن مدارکه پیاپی کردن
مشارکه باکسی انبازی کردن مضاحکه باهمدیگر خندیدن معارکه کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ
مبادله باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهله همدیگر نفرین کردن مجادله باکسی کاویدن و خصومت کردن
مجامله باکسی نکوئی کردن مجاهله باکسی بکی نادانی کردن مداخله درکاری یا درجائی خود را گنجانیدن
مراسله باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهله آسان گرفتن مشاکله مانند و هم شکل شدن
معادله با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازله با محبوب عشق بازی کردن و با هم غزل گفتن مفاصله از
همدگر جدا شدن مفاضله با همدیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابله با همدیگر برابر
کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از جانب
مادر و پدر و پاره گوشت گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند شاة مقابلة مقاتله کارزار کردن
و کشتن بمعنی است قوله تعالی قاتلهم الله مکابله تاخیر کردن و منع کردن مماحله باکسی مکر و حیله کردن
مماطله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری مماثله بچیزی مانند شدن
و مناضله باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصله پیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمه نزد حاکم
رفتن برای دفع خصومت مخاصمه باکسی دشمنی کردن مراغمه باکسی جنگ کردن مزاحمه تنگی نمودن
بر کسی مسالمه باکسی آشتی کردن مشاتمه بیکدیگر دشنام دادن مصادمه دو چیز را با همدیگر کوفتن
چنانکه صدا برآید مصارمه از همدیگر بریدن معالمه باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمه باکسی سوگند خوردن
و باکسی چیز قسمت کردن و بخشیدن مکاتمه چیزی از کسی پوشیدن مکالمه باکسی سخن گفتن در جواب او

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی ملایمة دو چیز را فراهم آوردن منادمة با کسی ندیمی کردن
مباینة از همدیگر جدا شدن مخادنة با کسی دوستی داشتن باخلاص مخاشنة با کسی درشتی کردن
مداهنة به پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة خرماهای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی
شرعا معاینة بکسی بی الفاظ معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه ملاعنة بهمدیگر را لعنت و نفرین کردن مهادنة
باهمدیگر آشتی کردن موازنة با کسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن میامنة بدبار یمین رفتن و کسی را
بسوی راست بردن مسانهة چیزی بکسی بسال یکسالی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یک
سال نیاوردن مسافهة با کسی نادانی و سبکی کردن در راست و اشتن مشک دختران و سیر دم از آن آب
خوردن مشافهة با کسی روبرو سخن گفتن مشابهة و مشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی
نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم. مع التاء من غیر باب المفاعلة موتفکات برگردندگان و شهرهای
قوم لوط و بادهائی و زیر نگاه شان مختلف باشد متجاورات همسایگان همدیگر محصنات به تشدید صاد
و تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات مقصورات زنان در پرده شده
یعنی مستوره مرهفات شمشیرها و تیغ‌های باریک کرده شده مرة زن مراة بالکسر و بعد همزه آئینه مرماة
پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه مستشزرات بلند شده‌ها و بلند کرده شده‌ها بصیغه فاعل و
مفعول آمده و نیز بسر بالا تافته شده‌ها و تافته‌ها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن اما در
شعر امرء القیس. غدائره مستشزرات الی العلی. مراد موی سرست درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی
مستشزرات است تفعل و استفعل هر دو بمعنی متعدی ولا متعدی مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند مشکات
بالکسر روزنه فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند مصلات بالکسر [illegible] مصحاة بالکسر نام ظرفی است
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و نیز پالاینده و کفگیر و در بالای بینی استخوانی است شبیه بکفگیر
آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که نه دوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع
شود و گوسپندی که در پستان آن بندند تا شیر جمع شود مصرات بالضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک باریدن
باشند مرفوعات بنا کرده شده‌ها و بلند برداشته شده‌ها و سقف کرده شده‌ها و [illegible] کرده شده‌ها مسقفات

بالضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند وشتران باده که در پس
شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات بوزن ومعنی مشکلات
مقضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت وکثرت مجامعت ممات مرگ و
مردنها منشآت بالضم ومد همزه بلند برداشتها وکشتیهای بادبان بلند کرده شده مناة نام بتی است
منساة ومنساة بالفتح والکسر عصا موات بالفتح انچه بی جان باشد وزمین بی خداوند موریات
آتش زنندگان وآتش بدر آورندگان از سنگ واسپانی که سمها بر سنگ آتش زنند واز آن آتش بر جهد
مهاة بالفتح گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب وبالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ماهیات و
مایات جمع ماهیه ومایه اند متربة بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن مثلبة بالفتح عیب
ضد منقبت مثوبة مزد طاعت مثابة بالفتح بازگشتن گاه ومنزل ودامگاه صیاد مثبت بالضم
وکسر با نویسنده وباز دارنده وثابت کننده وبالفتح با ثابت کرده شده وبالضم وتشدید با بر جای دارنده
مجدبة بالضم سال قحط وسال تنگ معیشت مرتبة پایگاه ودستگاه وسر کوه ونشانه که در کوه و
صحرا کرده باشند مرزبة بالکسر وفتح زاء معجمه وتخفیف با کلوخ کوب وبتشدید با نیز گفته اند اما اول
درست تر است چه ارزبة بتشدید باست چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد مسربة بالفتح و
ضم را موی که مانند خطی از سینه تا ناف بر آمده باشد وبالفتح راه‌گاه مسغبة بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن
مسبت بالضم وکسر با داخل در روز سبت وآنکه حرکت نکند مسبوت مرده وبی‌هوش وآنکه علت
سبات داشته باشد ومعنی سبات گذشت مسطبة ومصطبة بالفتح وبالکسر دکانی که بر آن نشینند و
مستعمل شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند وشراب خورند بسین وبصاد هر دو آمده مشربة بالکسر ظرفی
که از آن آب خورند وبالفتح یک شست آب وبالاخانه وکنار آب وجای آب خوردن مصابة بالفتح و
مصیبة بالضم مکروهی که بآدمی رسد مقربة خویشی ومنقبة هنر وانچه که بدان ستایش کنند وجای [illegible]
وبالکسر راه کوه موتة بالضم موضعی است که در آن جعفر طیار وزید بن حارثه شهید شدند وغزوه موته مشهور است
وبهمزه نیز آمده مائة صد میت بالفتح مرده وزمین خراب مشوشة پراگنده شده معجمة بالفتح وضم جیم
سخن ناپیدا گفتن وحروف بی نقطه واعراب نوشتن وسخن در ذهن گردانیدن مجمجة بالفتح وتشدید جیم
راه راست [illegible] مهجة بالضم جان ودل وخون هر دو حبة بالکسر پاره زلف وبالفتح [illegible]

مسافة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم باسلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار
ضد مفسدة مسند و چند وسعت و فسحت مناحة اتم لقال کنافی مناحة فلان منحت بالکسر تیشه و بعضی
رنده را نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که
مشایخ نیز جمع شیخ است مائدة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران طعام باشد مائده گویند موصدة
طبق برسر افگنده و در بسته موءودة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت
نیک و ستایش مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مداوی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و
بالفتح یکبار مدد گرفتن مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله بچیزی مردة بفتحتین دیوان
سرکش مردودة زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند مزادة بالفتح خیک و توشه دان معدة
بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة
بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح
دیوار افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید یا گچ برآورده و بلند کرده شده مجرة بالکسر کهکشان مجرة بالفتح دو
که در و باد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره سبزی روح دارد الا شتر و شترمرغ مرة بالکسر صفرا و قوت
و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابو مرة کنیت شیطان است مسرة شادی و انچه
درو سیر و راز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله رانه و آن ماشوره باشد که یک سروی در دهان گوینده و
دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم و
ضاد و تشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربائی که در ان ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه
و شر و ضرر و نام شهری است مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ که بآن
درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو
یا باران سبک و نرم و نام موضعی است بشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند
و مجمری که درو خوشبوی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی و القناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة منارة بالفتح جای بلند که بمقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه میسرة بفتح میم و سین طرف
دست چپ و توانگری و بعضی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای
آرند مفازة بیابان و رهیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ملازة بادامستان محسة بکسر میم و حا و تشدید سین

شانه کردن موی و یال اسب زنند مدرسته درس گفتن گاه مُعَشَّة بالفتح و تشدید شین مقدار آدمی مَعِیشَة زندگانی و آنچه بدان
زندگانی کنند مَخْمَصَة گرسنگی و گرسنه شدن مَصْمَصَة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن مَضْمَضَة بمعجمه در دهان
آب گردانیدن مِنَصَّة بالفتح و تشدید صاد حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند مُشاطَة
بالضم موی که از شانه گردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین
ماشطه مَنْفَعَة بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن مَجاعَة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن و بمعنی
اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است مِرْبَعَة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا برداشته بر پشت چارپا
نهند مِقْنَعَة بالکسر معجر مَنْعَة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی
جمع مانع باشد مَیْعَة بالکسر خرمی و اول رفتار اسب و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم پیدا شود و آن دو قسم
است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند مَراغَة بالفتح دهی است بآذربیجان و شهری است [illegible] و موضع
جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید
یعنی مراغه مردان است مُضْغَة بالضم پاره گوشت مِجْرَفَة بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند مِحَفَّة بالکسر و تشدید فا
مانند هودج چیزی است که دران بیماران و بزرگان نشینند مَخْرَفَة راه و بستان میوه دار مَخافَة ترسیدن مَسافَة
دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند
تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مُضاعَفَة زره
که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشند مِغْرَفَة بالکسر کفچه گیر مِلْحَفَة بالکسر چادری که بر بستر اندازند مَشْقُوقَة بالضم و
فتح هر دو و بازن لاغر میان مِنْسَفَة بیرون کنند آلتی که بدان بنا کنده شود و منسف بغیر ها نیاید مِخْنَقَة بالکسر
قلاده و گردن بند مِدَقَّة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیز
سائیده شود مِرْفَقَة بالکسر بالش مِطْرَقَة بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و چکش آهن گران
و نعل بندان مِلْعَقَة بالکسر چمچه و قاشق مِنْطَقَة کمربند ماسِکَة قوت نگاهدارنده مُسْکَة بالضم آنچه بدان
تمسک جویند و بقیه چیزی و بالفتح و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح
سین بخیل مُسْکِتَة بالضم و کسر کاف خاموش کننده مَضْحَکَة بالفتح آنکه برو خندند مَلَکَة بالضم پادشاهی
و بفتحتین ملکه ساخته شده و صفت ساخته در خاطر و [illegible] کردار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد و بمعنی صفت
کسی خلاف حالت مَمْلَکَة قیام مقام پادشاهی مُثْلَة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلّه بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محلّه منزل و مقام مردم محاله بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند
و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لا محاله ناچار و ناگزیر مرحله منزل مرزابه آب زیر مسئله درخواستن و
پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مسلّه بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مشعله معروف و
آنرا مشعل نیز گویند مشغله کار و بار مصات بالکسر منصلت مرد چست و چالاک مصقله
بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردی است معبله بالکسر پیکان مقله بالفتح سنگی که
بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بر آن آب ریزند تا اینکه آن سنگریزه غرق
شود پس هر یک را آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم و سفیدی و
سیاهی و ابن مقله نام مردی است خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع
نموده برای هر حرفی طرز خاص قرارداد و اسامی آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان
بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید
محقق است اگر ابن مقله زنده شود ۞ تراشد ار قلمش را به مقله بردارد ۞ مقاله گفتار و گفتن مکحله سرمه دان
مله بالکسر و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ملیله گرمی تب منزله فرود آمدنگاه و پایگاه مهله بالضم درنگ
و آهستگی مجمّه بالکسر آله حجامت کردن محکمه جای حکم کردن مستوشمه زنی که بر دست خود نقش سوزن
فرماید مسوّمه بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده مسلمه بفتح میم و لام نام صحابی است
مسیلمه بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد مشیمه پرده که در وی بچه بیاشد و با بچه از شکم برون
می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسب یکرنگ و دری که بسته باشد و بالضم و تشدید
میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بالکسر دال مشدده پیش رونده و پیش کننده مقدمه الجیش لشکر
پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ملحمه بالفتح کارزار و جنگگاه عظیم ملامه عتاب و سرزنش
ملمّه بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه و بلا و محنت سخت مؤنه باحتیاج معیشت چون نفقه و توشه
سفر و رنج و محنت مانّه بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی متانه استواری و
استوار شدن و استخوان مثانه جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محقنه بالکسر آله حقنه کردن
محنه بلیه و آزمایش مدینه شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب رض مرانه بالفتح نرمی و
نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی است و نام بادهٔ شتری است مزینه بالضم

و فتح را قبیلهٔ ایست از قبائل بنی تمیم مسحنة بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند مسخنة بالکسر و خای معجمه نوعی دیگ
است مسطحة گوشتی که بتابه بریان کنند مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن معونة بالفتح
یاری دادن مقتة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار معرکة جای انبوهی لشکر و مردم مکانة جای و
جایگیر شدن مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار منة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نکوئی و احسان کردن با کسی موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه دو حلقه بافته مروة بفتح کوهی است
در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده مروأة بضمتین و مروة بضمتین و تشدید واو مردمی و خود از مرو است
مسبوت علت سبات و آشفته شده و شخصی سبات گذشت و مرده و بیهوش ملکوت پادشاهی
و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح
نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوت وقت کرده شده متردیة آنچه از
جای بلند افتد و بمیرد مدیة بالضم کارد مریة بالکسر شک و گمان مرثیة شعر که برای مرده گویند و اوصاف
او شمارند مربیة به تشدید یا افزونی ماشیة رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی
گاو و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سواری مقیت بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده ممیت
بالضم میراننده منیة بالضم امید و آرزو و بروزنهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر وی باشد تا
پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و
کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت به سکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد

## باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع مثّ بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و دستها
مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و به روغن و جز آن مثلث بالفتح سه سو
و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور
و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و
هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و
تشدید ثا از بیخ بر کنده و از بیخ بر کنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و جز آن یعنی
اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح بالیدن و سودن و چیزی در آب گداشتن

بانگ زاری و لیسیدن طفل انگشت را مستغیث فریادخواه مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن
کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده
و اندازنده کسی را مغاث بالضم دارویی است و آن پوست بیخ انار صحرایی است مغیث بالضم
فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث مکث بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملث بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن
و میزبان و عده دادن و بدان وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن
چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن موروث به میراث گرفته شده میراث از مرده باقی مانده ❊ ❊ ❊

## باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل مج بالفتح و تشدید جیم با
انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن لقطه از قلم ماج به تشدید جیم هر چیز خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت
پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز محج
بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن مداج راهها مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن مرج
بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی ❊ مرج البحرین ❊ و
انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی است بخراسان و مرج راهط
موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجاست هرج و مرج و به جهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده
اند ممرج آمیخته و در هم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد مزج بالفتح انگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج
آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و لطیفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر
نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید رای
مفتوح جامه ایست نفیس معج بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه بشیر پستان مادر را معوج

بالفتح و ضم علین اسب و خر و با دو تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و نا راست مفلّج بر وزن محسن پا کیان
چوزه دار و بر وزن محدث دور کننده اندوه و بر وزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد ملج بالفتح بلب گرفتن کودک
پستان را و مکیدن شیر را مالج بالفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله منشرح چنبیده
و از جای برخاسته منملج در هم رفته مندرج در آمده در چیزی منهاج بالکسر راه راست و همچنین
منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع منعرج میل گردنگاه وادی اطراف راست یا چپ موزج معرب
موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد
امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن ماهج شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت

## باب المیم مع الحا م

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن
شاش و باد و جز آن و رها کردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب بدست
توان کشید بی دلو و عقبه دور مجاح بالکسر چوبی است سه پهلو که بدان لیسته را آغشته کنند و ترسانند و شیرماده
الیسته و بالضم میم و فتح جیم و دال مشدد مجدّح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی مجداح بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند محّ بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زرده بیضه محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن و ثنا گفتن
و همچنین مدیح مدّاح بسیار ستایش کننده مدح بفتحتین بهم سودن دو ران در رفتن مرح بفتحتین سخت
شاد شدن مرّیح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک
و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی است در علم صرف مروح بالفتح شادمان مریح
بالضم صاحب راحت و نشاط اسپ پنجم از ده اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت رز را از زمین
بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول ازاحه
و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن مزحزح بالضم و فتح زای اول و کسر دوم
دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر پلاس
امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم ساییدن مسوح بالفتح داروی که بچیزی مالند ماسح و سنگی
بچیزی رساننده و شتری که آرنج او ساییده و خون آلوده شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق و آنکه
یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکّین است و
مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا
خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طالب راحت کننده مسالح گذرگاهها و جایهای
ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرّح بالضم و تشدید رای مکسوره شرح شرح کننده و بفتح را
شرح شرح کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و
منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در وصبوحی خورند
و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلندتر شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مفضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطلح جای افتادن
نظر مفرح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و
نمک خوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در
طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنهٔ
اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم و کسر لام حای مشدد الحاح کننده ملیح
نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین
و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر
چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بالفارسی پاپدام گویند ملحاح بالکسر پالان
شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر
قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح شتر ماده که زمستان شیر دهد و همچنین ممانح منقّح بالضم و فتح نون و قاف
مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن و
خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان ❁

## باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پاره از آن و دماغ و خالص چیزی ملخ بالفتح بزرگ شدن

مسخ بالفتح مالیدن روغن وجز آن و درخت وچوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند وچوب بالا را عفار بفتح عین مهمله وزند اعلی گویند مریخ بالکسر وتشدید یا نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک وگوشت بی مزه و هر چیزی مزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریاد رسنده مطبخ بالفتح جای پختن وبالکسر ظرف پختن وآله پختن وبالضم میم وفتح طا وکسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان اگنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن وگردن کشی کردن و در کار باطل در شدن وکشیدن دندان وجز آن مليخ گوشت بی مزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن خوشه کشند

## باب الميم مع الدال

ماد بالفتح وسکون همزه گیاه نرم و نازک وجنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی وسیرابی مبرد بالکسر سوهان و بالضم وفتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور وبه کسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چندانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجود بالضم لیسری و فراخی رسیدن مشتر مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم وتشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجدد بالضم وتشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح میم وکسر تای مثناة فوقانیه مقام واصل وجای ماندن و بودن محید بفتح میم وکسر حا وسکون یا برگردیدن وجای برگردیدن محامد ستایشها وخصلتهای نیک محمود ستوده و نام فیلی است که ابرهه او را به سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محمد بالکسر داس که بآن علف درو کنند محصود و محدود مم محدود دانسته شده و تعیین کرده شده محدد بالضم وکسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش وآب خیز دریا وسیل و بسیاری وافزونی آب خلاف جزر وکشیدن و مداد و ردو واشت کردن و در گراهی فرو گذاشتن و زیاده بر آب افشانده بیشتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز بوقت چاشتگاه و بعد العصر رسیدنگاه نظر مد بالضم پیمانه ایست وآن دو رطل است یا یک رطل وثلث یا پری دو کف آدمی متوسط الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف اوموافق

آن پیمانه یا فتم امداد جمع مدد بفتحتین یاوری و یاور مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آنکه
آرد یا گنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر دهند و موضعی است نزدیک مکه و گیاهی است مدار بالفتح گردد همه
جویبار آب در بسن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه مرد بالفتح بی اثر
شدن و از حد درگذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی
را و نرم کردن و میوهٔ تازه اراک بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون
رونده از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای به شیر شتر تر کرده و نام قفل و نام قلعه البیت و بالضم اراده چیزی
کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح کردن مرود بالکسر میل
و تیر چرخ و آهن و بند لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده مرید بکسر میم
و فتح یا جای نشاندن شتر و غیر آن و جایی که خرما را خشک کنند مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشمداشت انتظار و
چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن انتظار کسی کنند مزید افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون
کردن و توشه دان و انهاه فراده واحد مزود بالکسر آنچه در آن توشه کنند مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت
گردانیدن و بفتحتین ریشه درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان بالضم شتر و پوست شتر مساد
بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بالفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد مهیا گشتگی
و آمادگی چیزی کننده مساجد جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و لیسر خوانده
و خطی است که قبیله حمیر می نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده مشهد جای حاضر شدن ملایک و شهادتگاه
مشهود آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین
و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب
دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم
و بر یک قدیره مطرود و رانده شده معهد بالفتح عهدگاه و منزل و بادای مردم معهود و قرار داده شده و دانسته
شده معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بایی که بآن خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام
و متخصص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سیر کردن
و نیز فودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک دوونده و جست و چالاک و ستیزه و شتاب بفتحتین و تشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین

آماده کرده شده **معدود** شمرده شده و چیز اندک **معربد** بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوی و بدخوی **معضد**
بالکسر بازوبند و داسی که بدان درخت و گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر
بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای نا پخته که پختگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود **معضاد** و
بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و دوال و چیزی آن که در بازو کنند و خنجری که در بریدن
درختان بکار در آید **معقد** جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن پیچیده
و غامض **معاهد** بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین معاهد و بالفتح مواضع عهد **معهد** بالفتح بنا بر پروردن و ناز
گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی
سفید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موی کندن شده
باشد **معقود** بافته شده **مقتصد** میانه رونده و حد وسط نگاه دارنده **مقود** بالکسر ریسمان که در لجام و مهار
بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند **مقعد** بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و
پستان دختر که نو بر آمده باشد **مقاعد** **مقلاد** بالکسر کلید مقالید جمع **مقلد** بالفتح موضع حمائل گردن
شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپی و شتری که نشانی هدی و علامت قربانی بر گردن
آن بسته باشند **مقد** بالفتح دهی است بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان **مقنّد**
بالضم و تشدید نون مفتوح پست به شکر آمیخته و همچنین **مقنود** **مکود** بالضم ایستادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح
ناقه که شیر او کم نشود **مکاد** بالفتح بد خواستن **ملد** بفتحتین تازگی و درخشندگی روی **ملتحد** بالضم و فتح تا و حا
پناه گاه **ملحد** بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بیدین **ملبد** بالضم و فتح لام و بای مشدد بر یکدیگر نشسته
**ممرد** بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار **ممهد** گسترده شده و نیکو کرده شده و
هموار **ممدود** کشیده شده **ممتد** بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده **ممد** بالضم و کسر میم و تشدید
دال مدد دهنده **منفرد** تنها **منعقد** بسته شده **منضود** بر یکدیگر چیده و همچنین **منضد** بالضم و فتح
نون و ضاد مشدد **منَدِّد** بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکار کننده **مودود**
دوست داشته شده **موعد** بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده **مولد** بکسر لام
زمان ولادت و جای ولادت **مولود** زاییده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده **مورد** بالفتح و کسر را
جای آب خوردن و آب خورد **مهد** محل فرود آمدن **مهد** گهواره و گستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک

مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میعاد بالکسر وعده کردن با همدیگر و زمان وعده
و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت میاد بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل
کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید +

## باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشحذ بالکسر بوزن منبر و مسقار فسان و جمع و همچنین مشحاذ بالکسر مشاحیذ جمع مشحذ
بالکسر سنگی که بدان تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروشنده معاذ جای پناه و پناه دادن
ماذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و به تشدید لام
دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ منذ و مذ بالضم ابتدای زمان میبذ
بالفتح و کسر با شهری است نزدیک یزد از آنجا است قاضی حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است +

## باب المیم مع الراء

مأر بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای
پسندیده مأبور متهم در امر دین و جز آن مأثور نقل کرده شده مأجور اجر داده شده مأخور خرابات موخر
بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از
منازل قمر مبرور بر پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم و
فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن
چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد
و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجزر بالفتح جای کشتن شتران
مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند مجدور آبله دار
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد محذور آنچه از آن ترسیده شود محظور حرام کرده شده
و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را به نیکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر
اسپ بسیار دونده محتظر حظیره کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده
محصور [illegible] کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد
و بالفتح گرد اگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محجر و گرفراج محور بالکسر چوب میخ دولاب که دولاب بدان گردد

و چوبی که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم و تشدید
رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شکافتن کشتی آب را و
بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح
اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است بیمن و بالضم و کسر دال
و تشدید را ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران مادو نام نخلی است
مدیر بالضم دور دهنده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح
و ثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید
بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده است
مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و برخلاف مونث مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب است
مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از مضر و نام درختی
است و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنان مرور مرار بالکسر بارها جمع مره و درختی است تلخ
مرس مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند مرمر بالفتح
میم سنگی است معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای موحده
قلم که بدان نویسند مزهر بالکسر سازی عود که مینوازند مزمار بالکسر نالی که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه
از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است مزبر سخت دل و صلب مزر بالکسر فقاع از ارزن و جو
مرد ناتوان و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده مسطار
و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته مسیر رفتن و جای رفتار
و بالضم و فتح بای مشدد جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از چرم
و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده مسمار بالکسر میخ
مسامیر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند

و همچنین مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود و
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا عمق او معلوم شود مستحسر بالفتح افسوس داشتن و بالضم
و تشدید خای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستشزر بفتح
رای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشیر بالضم
فریب و آنکه با کسی مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح
نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی است در مکه مشجر بالفتح جای درخت
و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح
جامه که صورتها درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را
کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل
را میگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده مصر
بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن
شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد ایستاده بر یک چیز مصیر
بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد
و همچنین مادر مصدور آنکه درد سینه داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بر آمدن و
کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان
سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جایی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر
مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه
کرده شده مضطر بیچاره مشد و بیچاره مضفور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام
پدر قبیله الیست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران
و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند مطهر جای
طهارت و بالضم و کسر های مشدد ظاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ویک معشر
بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه

و بکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره معیار بالکسر
پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجیره رنگ کرده شده معصم
بنگدست معجر بالکسر روی پوش و جامه الست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند معطر خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر ورزنده معهر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم
مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم
و بای مشدد و تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال بدان نداشته
باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر معر بفتحتین افتادن موی معقر بالفتح بشتاب رفتن مغار بالفتح
غاری که در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبار رنگ و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغور و مغاثیر مغمر بالکسر
مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و
بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند بکسی که از آن بگریزد و شگافنده سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا آله گریختن و
اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک توان گریخت از جای مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و
صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده مقدر
بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بر آن قدرت و توانائی باشد
مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از او اجتناب کنند مقشر در لغتین مقشر بالضم و فتح شین مشدد
پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر حیله کردن و بد سگالیدن و فریفتن و به گل سرخ رنگ کردن
و گل سرخ و نوعی درختی است مکر جمع و بفتحتین و تشدید را ستر که و بالکسر بسیار گردنده و رجوع کننده ماکر بد
سگال و حیله گر ممر و رگذشته و آنکه صفرا بر او غالب شده باشد ممطر بالکسر بارانی ممر بفتحتین و تشدید را
رهگذر و جای گذشتن منار بالفتح نشانها و علامات مناره و احد و میل بلند را مناره گویند و اسطوانه آن که بر قلعه
است بجای راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد
تنگ سر و جای قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کنند
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد و مقدار سه گروه لشکر منکر بالضم و کسر

کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال قبر
منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کشنده شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور
مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور در ناشگفته و چیز پراگنده منهمر بالضم
ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خواند اسم
آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج
زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و می گرداند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر
جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی
اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره
و استخوانی که بالای سینه اسپ پیدا باشد و مهره و ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد
و حاذق میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن مائر آنکه برای عیال
طعام از جائی آرد و فایده رساننده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده
و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول میزر بالکسر زیر جامه و شلوار ۰

## باب المیم مع الزاء

مئزر آبریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه
و جای گذشتن و کلامی که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مخرز بالفتح آهسته چنگال
گرفتن و بریدن و پاره برکندن از چیزی مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش
شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بزکی یا بسیار و
همچنین معیز یا معز بز نر و پوست دباغت بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه معاوز
جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح
را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سیخ
تیز که در پاشنه موزه پیوند می کنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند موز بالفتح موزه و کیله موز
بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن ۰ ۰ ۰

## باب المیم مع السین

ماس بالفتح وسکون همزه فساد کردن وبدی افگندن میان گروهی وبالف مرد جبت وشتاب وسبکسر و
بمعنی الماس نیز آمده یائوس انچه ازان امید بریده شده باشد وبمعنی نامید درلغت نیامده بلکه بمعنی آیس آمده
مجالس بکسر لام جای نشستن وبفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه وآفتاب وآتش پرستان مجوسی واحد
وصاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خردگوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش محبس بالفتح وتشدید
سین محل حبستن رگ محروس نگهداشته شده مدعس بالکسر نیزه وبالضم وفتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه
وجائی که تنا کستر گرم گذارند وگوشت بریان کنند مدروس کهنه شده ونا پدید شده مدارس جای های درس
گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده ودرمان کننده وترکردن خرما در آب وجز آن وانگشت
خائیدن کودک ودست به مندیل پاک کردن ورد وخوی وبفتحتین رسن ورسن در آویختن از دلو مراس بالکسر
ممارست بچیزی وبالکسر کوشیدن ودرازکاری ورنج دیدن ودرمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته
شود که آب دران هست یانه ونام مردی است مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته درچاه اندازند وبدان لای چاه را
بشورانند وآبها را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند وبچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
شود مس بالفتح وتشدید سین بسودن ودیوانه شدن ودیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح بسودن
وجماع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آب نه شیرین ونه شور ویا زهر معطس بالفتح وکسر طا
وفتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن ونیزه زدن معاس بالفتح وتشدید عین دلیر و
پیش آینده درجنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطیس ومغناطیس سنگ آهن ربا مفس
بالفتح درد کردن روده ونیزه زدن مقس بالفتح شوریدن وبهم برآمدن دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان
نهند وریسمانی که اسپان را وقت دویدن وپیشی گرفتن بریکدیگر ازان رسن سر وبند وبضم میم وفتح قاف
و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه وانچه بآن اندازه چیزی گیرند مقرنس بالضم عمارتی
که سر آن بالصورت قرناس ساخته باشند وقرناس بالضم بینی کوه مقوقس بضم میم وفتح قاف اول وکسر ثانی مرغی
است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر ولقب حاکم مصر واسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود
واو را از صحابه شمرده اند ولقب هر که پادشاه مصر اسکندریه شود مکس بالفتح کاستن وتشویش کردن وتنگی گرفتن
دربیع وهمچنین مکاس بالکسر وخراج وباج گرفتن وخراج ودهیک ماکس دهیک گیرنده وخراج ستاننده
ملس بالفتح خائیدن وسخت راندن وبفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی ملدس وملطس و

ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع ملاوس و ملاطس جمع ممسوس
دلوانه و دست رسانیده شده منحوس بی بخت منخوس بجای خای معجمه شتر کرگین منهوس مرد اندک گوشت *
منکوس نگونسار کرده منداس بالکسر زن چست و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم آنکه
محرم و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنگ میان کاوا
که در آن چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهارسی جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده
زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است *

## باب المیم مع الشین

ماش معروف مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بایع سودا راست
کند و لیس معنا نیز آمده محبش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند محش بالفتح سوزش و سوختن
آفتاب پوست را و نیز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین جشیش زار و آنچه حشیش در آن
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می بندند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده
لشکر باشد محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند
و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده
مدش بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن دکم گوشت شدن مرعش بالضم و الفتح و فتح عین مهمله
نوعی است از کبوتر که بلند رود و در تیه مهیود و در هوا الور می گوید ٥ شعر ٥ بهمه جهان رسیده است * ما نند
کبوتران مرعش * مرعش بالفتح و غین معجمه شهری است در شام مرزنجوش گیاهی است که آنرا مرزنگوش
گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه مشابهت آن بگوش موش و همچنین
مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
و خراشیدن مرویش جمع مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن
و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن
مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس
فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشش استخوان بر آمده مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول
نیز آمده مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مشوش پریشان کرده شده

وبکسر واو پریشان کننده معاش ومعیش زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب
زندگانی جمع معیشة مفرش انچه جای خواب ورخت دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار
تزویج وخویشی کند منقوش از هم جدا کرده شده منقاش ومنتاش بالکسر آنچه بدان موی بینی وجز آن
برکنند وآنرا بفارسی موچینه گویند مهیش بالفتح آمیختن پشم با موی وشیر بز با شیر گوسپند وپنهان داشتن
پارهٔ چیزی وپیدا کردن پارهٔ دیگر وهمه شیر پستان دوشیدن ❊

## باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی بلوح ودویدن وخالص وبی غش کردن زر به گداز وبالفتح وکسر حا ریسمان
نرم وزه کمان تمحیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن واشتر استوار وقوی وهمچنان محموص ممحص بالضم و
فتح میم مشدد بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی وصحبت را از شائبه ریا خالص سازد
وبه فتح لام خالص کرده شده مص بالفتح وتشدید صاد مکیدن مصوص بالفتح مرغی که آزاد ودیگر مرغان
کرفس وسداب پر کرده در سرکه پرورند وطعامی که از گوشت پا کبوتربچه وچوزهٔ مرغ با سرکه پزند وبالضم نیز آمده
مصاص بالضم خالص هر چیز واصل هر چیز ونام گیاهی است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او
سخت ومحکم بود معص بالفتح رگ وپی در هم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید وکام خود نهاده براه رفتن مانند مردم
پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین ستران نیک برگزیده مقراص و
مقرص بالکسر مقراض نقره بر مفحص گردیدن از چیزی وجای گردش مقلاص بالکسر شتری که در تابستان
فربه باشد مقصوص مرغ بال بس بریده در حین طیران وافتادن مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد
مقراض مقبص بالکسر رسنی که با آن هر دو دست چارپا ببندند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزنده
وناسائیدن چیزی چنانکه از کف رها شود ملخص پاک کرده شده وآشکار کرده شده ممحص ومنماص بالکسر منقاش که
بان موچینند منقص ناتمام مناص گریختن وبازپس ماندن وخویش را بازکشیدن وگریزگاه موص بالفتح شستن ❊

## باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن ماحض
صاحب شیر خالص محیض حیض آمدن وحیض واندام زن که جای حیض است مخض بالفتح دوغ زدن
وجنبانیدن دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن

ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه که بسال دوم درآمده مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاهها بینهای مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مربض جای گوسپند مرحاض چوبی که بدان جامه را کوبند مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن
جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار
آمدن بر کسی معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر
خریدار معراض بالکسر تیری بی پر که آنرا تیر گز گویند معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح مفوض کار بکسی واگذاشته
شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع مقبض بالفتح دسته چیز
و بر وزن منزل و مقعد و نیز دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن ممرض بالفتح و
تشدید را بیمار شده ممخض و ممخاض بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود و
ممراض بالکسر بسیار مرض منبض بالکسر آله پنبه زدن منفض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آنرا اشته گویند

## باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخاط بالضم آب بینی مخراط بالکسر
گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخراط مخروط خراشیده و پوست
واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا
چوب خط کش و همچنین مخطاط مخطط آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد
مربط بفتح میم و باء و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را ببندند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر
گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم تیرهای نرم و مردم کم ریش دزدان جمع امرط است و بفتحتین
تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مرلوط بچیزی بسته شده مسمط بر وزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته
باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد مسط
فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بردن آوردن آب فحل از رحم مادیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا را
راند و آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند مسیط آب تیره لوی ناک که در حوض مانده باشد مسقط افتادن
و جای افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده

در سخن و نوشتن مساقط متابعهای زبون جمع سقط مسعط بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند مسواط بالکسر
دندانه کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بالفتح و کسر نیز آمده
امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند مشرط و مشراط
بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شگافند مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موی
و بی موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی
و مانند آن تا بر جهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند
گهواره ماقط شتر لاغر و مردی که به سنگریزها فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بگل برآوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار برآورند
و پهلو و بنا املاط بهر دو بازوی شتر ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و
آسیای عصاران و شگافیکه در میان سر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط به چیزی در آویخته شده
میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن میاط بالفتح دفع و زجر کردن ✤

## باب المیم مع الظاء

مشعوظ بالضم و تشدید تا بند پذیرفته محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد داشته
شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا
انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملظاظ بالکسر
مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا ✤

## باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چیدن و راجح آمدن بوزن ✤
متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و ما یحتاج
خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته
و ترازوی راجح آمده و نبیذ بسیار سرخ متع بدرفتن مجع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرما

بشیر آغشته جمع خرمای بشیر آغشته مبلع بالفتح تنگ جای و محل درآمدن نای گلو در استخوان مغاک
سینه و بالکسر راهنمای مذع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شایع انداختن و مشهور
شدن بدروغ گفتن مذیاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی و آنچه
بگردد و بر جا نماند مذروع بگز پیموده شده مذریع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم بزمین فرو
برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار چهار
و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند
و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف مرسع
بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بالفتح
سیم و فضا و پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هردو مزریع و مزرعه
کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن اسب و آهو مزروع کاشته شده مزوع بالضم زود گذرنده
مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه
و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح قاف ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرده
و فاش کرده شده مشبع بالفتح گرد کردن و گوسپند را ازدن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن در لودن
و بسیار خوردن مشایع بالضم آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصبع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به
زدن و آب بسر دزدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز
شیر از پستان و همچنین مصاوع بالضم در رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع درخشنده و
پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصانع جمع
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آسیا سازند مصالع جمع مصراع یک جانب در و نیمه
بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را
و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن مظع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک
شود مع یعنی با معمع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل مقامع
سر زنیها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته مقطع بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها می برند و بالفتح

جای بریدن مقطع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و مخصوص دادن کسی را
در سینه انداختن مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود ملع بالفتح
کندن ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی از کاری
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جای که آب از و زاید
منابع جمع منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کننده شده و کلام منزع یعنی گیاه کننده
موضوع نهاده شده و زاییده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زادن مولع بالضم و فتح لام حریص
موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده موجع
بالضم و کسر جیم بدرد آرنده مهروع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و استوار گردن
فرو انداخته مهزع بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مائع روان ٭

## باب المیم مع الغین

مشغ بالکسر لشکر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و شستن آب دهان مراغ و مراغه
بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ مراوغ واحد مردغه یعنی میان گردن تا جگرگردن مشغ بالفتح نوعی
از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن آنچه او را
لزوجی باشد چون علک و مانند آن ممضوغ بالفتح خائیده آنچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بدزبان ٭

## باب المیم مع الفاء

مأووف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با همدگر و بفتح لام جمع
کرده شده و هزار کرده شده متلاهف بالضم و بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
کرده شده بنعمت بسیار متجانف میل کننده متکاثف غلیظ و منطبر شده ضد متخلخل متکلف
رنج و مشقت کننده مجداف بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می رانند
محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول محفوف گرد گرفته شده مخراف
بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل یا جوال
که در آن رطب چینند مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر مخصف بالکسر درفش

محاوف جایهای ترس مردوف بالضم وکسر دال از پی درآینده واز پی درآرنده وبفتح دال از
پی درآمده شده واز پی درآورده شده وبفتح را وتشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بضم میم و
فتح زا باطل وتزویر کرده شده وآرایش داده مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور
شونده واز بالا نگاه کننده وبلند وبفتح میم در اجای بلند ومشارف الارض اعالی زمین ومشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان وبالضم وفتح شین وفتح
رای مشدد مشرف داده شده مشعوف بعین مهمله ومعجمه دیوانه وفریفته مصحف بالضم والکسر چیزی
که در وصحیفها ورسالها جمع کرده شود مصحف به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع مصرف خرج
کردن گاه مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده وبفتح نون کتاب مضاعف دو چند کرده شده
وافزون کرده شده مضیف بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده ومیل دهنده ونسبت کننده مطرف بالضم
والکسر چادر خز با علم وبالفتح اسپی که سر ودم او سپید باشد یا سیاه ودیگر اعضا برنگ دیگر وگوسپندی که
دم او سیاه باشد ودیگر اعضا سپید مطاف جای گشت وطواف مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود
معارف آشنایان معرف بالضم وکسر رای مشدد شناسانده وتعریف کننده وبفتح را شناخته شده
وتعریف کرده شده معازف بفتح میم وکسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب وجز آن معاف بالضم و
تشدید فا باز داشته شده از حرام ویرهیزانیده شده ومخفف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق وقبول
کننده آن مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده مکفوف باز داشته شده نابینا مقرف
بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد ومادر او آزاد یا مادرش عرب وپدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزی
ملاحف چادرها جمع ملحفه ملهوف مظلوم منیف بلند وزیاده منقاف بالکسر منقار مرغ ومانند
صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند وآنرا گوش ماهی می گویند منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک
شود منعطف بالضم خم شده ومنعطف الوادی گردش گاه رود خانه منصف بالفتح میم وصاد
نیمهٔ راه وبالکسر خدمتگار مناصف جمع وبالضم وکسر صاد داد دهنده موظف وظیفه داده شده ❊

## باب المیم مع القاف

ماق بالفتح وسکون همزه گریستن ومواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود وکنج چشم که طرف بینی باشد
موق بالضم وسکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق صدقه ستاننده

و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم
شدن و برکت بردن محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده و باریک و گم
کرده محراق بالکسر دره که از کرباس بهم بپیچند و بکسی زنند مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است
از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض
مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرو ریختن
موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره ازان و آفتی که در کشت
افتد مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده و کنار یعنی قناره که نرم شده
مراق بالضم والتشدید راجع مرفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و
بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که ازان فایده حاصل شود و ناودان خانه که ازان باران
ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود از غایت صافی مراهق بالضم
آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا
پاره های جامه دریده فرقه واحد مزاق بالفتح والکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و
همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی
شانه کردن و جست دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بفتحتین بسودن الیتین بهم
دامن بدامن مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر و فتح
دال سخت حمله و درست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بالکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق
داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق دور و عمیق معوق بالضم دور شدن
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه ور مغلاق
و مغالیق قفل و قلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر تیر بخش نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح
لام بسته شده معق سخت شدن و دراز شدن مفلق بالضم و کسر لام هر که چیزهای عجیب آرد از شاعر و غیر آن
مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدنگاه راه براه دیگر مق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا شاخ
دهند آنرا ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق چمچه ها جمع ملعقه

ملحوق بر چیزی پیوسته و چراغ زاده ملصق پیوسته و چراغ زاده ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و تیز مشیق ممشوق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده به گل سرخ ممزق دریده شده و پراگنده کردن و دریدن و همین لفظ مصدر است قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعری است منطیق بالکسر شیرین سخن گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ منافق دو روی مولق بالفتح و کسر لام میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و سرموزه و بالفتح ارزان شدن چیزی مهولق بالفتح و کسر لام هلاک شدن گاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی

## باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده مترک بالضم بایهٔ زلف زن و لوالب هرک جنبانند ه محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آلت سودن جواهر و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند مشرک بالضم والفتح مردار سنگ مسلک راه مسک بالکسر مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستبانه عاج و پوست سنگ پشت ممسک بخیل مساک بالفتح بخیل شدن و جای که در آب در آن ایستد مسیک بالکسر بسیار بخیل و معک والیس افگندن و مالیدن و بدور و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن پیمانه است که پانزده صاع باشد و گویند یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سه سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و هشت جزو درهم ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر آنکه چیزی شدن و آنچه کسی را بوده باشد و راه را نیز گویند و همچنین فرشته و آب و آنچه قائم شود بدو کار وی و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملکیت الملک و ملیک الحفیظ شاه زبردست مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه بدو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی منسک عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع ؞ ؞ ؞

## باب المیم مع اللام

مأکول خوردنی و خورده شده و رعیت ممحل فرصت داده شده ممول بر وزن معظم اسپ پیشم ازده (؟)

در جنب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال سر و خوشه و مرد بسیار مال مبذول بخشیده شده و بذل کرده
مبتذل آنچه از حرکت و غرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل
نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود متداول دست بدست گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی
گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه
که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بالضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم برپای
ایستادن و بر زمین چسپیدن مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است مجل
بالفتح آبله دست و پای و آبله بر آوردن انگار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوعی جامه است
پوشیدنی که آنرا صدره گویند مجمل فراهم آورده و درهم کرده مجاجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد محل بالفتح
مکر و بدی و خشکسالی و تنگی و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران
محول ماحل زمین و شهر بقحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن
و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله کننده محلم
بالضم میم و سکون حای حمله و فتح ثای مثلثه نام شاعری است که او را محلم بن ابو سلمی گویند محفل بالفتح جای جمع شدن
مردم و انجمنگاه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر
و فتح میم و دال شمشیر محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای
او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل به تشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر گشتن در
هیچ وقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده
فرو گذاشته مختال بالضم صاحب نخوت متکبر مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بذال معجمه خر آورده مدخل
بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن
از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشتن راز و در خواب شدن
پای و سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده
شده مرجل بالکسر دیگ سنگین بزرگ مرتجل شعر و خطبه که بی تأمل گفته شده و لفظی که از معنی به معنی دیگر بی مناسبت نقل
کرده شود مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در وی صورت پالان نقش کرده باشند مزمل به تشدید میم مکسوره
در جامه پیچیده مسیل بفتحتین راه آب مستغل به تشدید لام جای غله مستعجل بالضم و تشدید جیم

مسجل کرده شده و سجل قباله با مهر مسجل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردی است و خر کره و حلقه
که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری
سل داشته مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوز با جمع مسله بالکسر مسیل جای روان شدن آب
مسیل بالضم و کسر یا آزار بیرون کشنده مشاغل جمع مشغل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح
تراویدن آب از ماست و چکیدن زرد آبه از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که
بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید
لام نیست و محو شده مطل بفتحتین و درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار مطحول آنکه علت سپرز
دارد مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن
خر و غیر آن و لشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و جبر بدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم
و کسر لام مشدد و سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و
علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل و
مشکل کار سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور معجل شتاب کرده شده معول بالکسر
کلنگ آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده مغل بالکسر
و درک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علت یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور مغسل جای غسل و آنچه در آن
چیزی شویند و آب که بدان چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده مغسول شسته شده و کلام
مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میان
کوه و بیرون زبان بسهر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده مفاصل پیوندها و جایهای
جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفضل جامه زبون بی آستین که زن یا مرد برای
کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن
و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه
درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بر دارنده چیزی مقوال بالکسر مرد
زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای
آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیم روز هم از آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زبان گشتن

ومقتل حیوان جائی که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و مقاتل جمع ＊ مقتل الرجل یکی کفعلیه مکل بالفتح کم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام
خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی بالضم گرمی تب
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی است ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک منجل بالکسر داسی که بدان
غله بدروند منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچید
و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان منخول بیخته شده و کتابی است
در اصول فقه شافعی منهل چشمه آبخور در چراگاه و صحرا و آشنا میدان و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن
آبخور باشد منهال بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از
طرف آن ریگ میریخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده مندیل بالکسر دستار و دستارچه و
بعضی گفته اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منحل بالضم و تشدید لام
گشاده شده هول بالفتح بال شدن و همچنین هوول و بالضم عنکبوت هوله واحد مهل بالضم مس گداخته و دردی
زیت و ریم و سرو آب و بفتحتین آهستگی و درنگ مهبل بر وزن منبر خفیفه و بر وزن منزل رحم با اقصای آن یا دهان
آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که یا در [illegible] کناد و مرد پیر گوشت آماسیده رو مهزول لاغر کرده شده
میل بالفتح فرو ریخته در وان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است
مرادف مهال میل بالفتح خمیدن و خسبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح
و مکحال و ثالث فرسنگ علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین یکی خمیدگی در

## باب المیم مع المیم

ماثم گناه ماتم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم
و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و یکسر را ستوه آرنده مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته مبسام بالکسر
بسیار تبسم کننده متبسم بالکسر دندان متنعم بناز و نعمت پرورش یافته متعلم آنکه چیزی آموزد مستحکم
محکم تابیده متراکم بر هم نشسته مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت مجسم کننده به چیزی و به فتح سین [illegible]
داشته شده و جسم ساخته شده محرم بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

محفوف بشب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای
مشدد حرام کرده و حرام داشته شده محروم هم حرام شده و بی نصیب یعنی بی روزی و در روزی گردانیده شده مخیم بالضم
جیم و سکون خاء و فتح یا موضع برپای کردن خیمه مخیم سر و زدن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم
بالضم و فتح خاء و راء و سکون ضاد معجمه گوشتی که در بسته نشود و که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و
ایام اسلام دریافته باشد و حرامزاده و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب مخصم هم بصاد مهمله مرد بخیل اندک مضرطهم
بالضم شعران آلوده و بالفتح جای دوام مرهم هم سرخ و عفو بر همه چیز خون آلوده و گران بار کرده شده و زنگ گرفته شده
به زنگی که باشد و دیگ پر بار مرهم هم و فاز و هم آنرا او را بد گفته شده است مراسم نشانها مرکوم هم بر هم نهاده شده
و جمع کرده شده مراهم بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه مرهم داروئی که بر جراحت گذارند
مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح باور داشته و سلامت داشته
مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بام
خرپشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن مشموم و مشک
خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشئوم هم ترسانیده شده مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه
مشئوم و مشوم شوم و نامبارک مصرم هم بالکسر داسی است که بآن غله درو کنند مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم
و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بدهد طعام مظلم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح ظاء
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و بالتشدید ظاء بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع بالضم جائیکه علم
دارد و بالضم و کسر لام آموزنده و بالفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معتزم هم بالضم و تشدید زای مکسوره لغزیده و خوان معتصم و مستعصم چنگ در زننده و دوا جستن
از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دستبرنجن از دست مغرم هم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص به چیزی و گرفتار دوستی کسی مغموم هم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت
و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع مفخم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای
ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مقدم هم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن
و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسوره
پیش کننده کسی را و بر پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر مقدام بالکسر

مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد درست دارنده وقیمت کننده مقسم بالفتح وکسر سین جای بخشش کردن وبالضم
سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین مکسور نیکو کننده وبخش کننده وبفتح سین نیکو کرده وبخش کرده شده وهمچنین مقسوم مکرم
بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبفتح را بزرگوار داشته ونواخته وبتشدید را بالتعظیم داشته شده مکعوم شتری که
دهانش بکعام بسته باشند وکعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد مکتوم پوشیده شده مکظوم مرد گرفتار
اندوه وخشم فرو خورده ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزی کننده وبفتح زا التزام کرده شده وموضعی است مابین در کعبه
وحجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده
وگناه صغیره کننده وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم
بالکسر مرد احمق وسطبر فربه وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند وام ملدم کنیت تپ است ملدام بالکسر سنگی
که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که
بقومی وابسته باشد ونوعی جامه است ممسوم آنکه علت برسام دارد منهزم ومهزوم از جنگ گریخته
منعم مالدار ونعمت دهنده منسم بالفتح وکسر سین شم شتر وجای رو آوردن منضم بالضم وتشدید میم فراهم
آورده شده بچیزی منظوم در هم پیوسته وسخن بنظم کرده منام بالفتح خفتن وجای خفتن منجم بالکسر
آهنی که دران زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن ومنبع چیزی وبالضم وتشدید جیم مکسور ستاره شناس واحکام
به نجوم کننده وبفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود وبه نجوم حکم کرده شده منهوم حریص وسیر نا شده
از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام
موسم هنگام چیزی وجای جمع شدن موسوم نشان کرده وداغ کرده شده مهم بالضم وفتح ها
وتشدید میم تیمار داشته شده وبکسر ها در اندوه وغم اندازنده وامر مهم بکسر ها کار سخت وتشدید میم میسم
بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتی که بآن داغ کنند شتر را ؛

## باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی ونیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور ونام پدر قبیله است از تمیم ماعون
آب وما یحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وآنچه بدان معونت جویند مان بالفتح مؤنث
بر خود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن وچیزی بر انت رسیدن وماندن میان ناف
ونهی گاه وبیلی که بآن گل از زمین برکنند مازریون گیاهی است خشک مسهل ملعم منفعت اگا

مائن و میون بالفتح دروغ گوی مبین بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بالضم و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بسیار خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد متدین دین دارد متشقن متین محکم و استوار متمکن دست یابنده و جای گرفته و اسمی که بهر اعراب بردارد متن بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و ما بین سر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع مثن بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلسل البول شدن مجون بالضم بی باکی کردن و شوخی کردن و بیباکی ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان محن گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت محبون آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مرد که خدا و پرهیزگار محصنین جمع محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس مخن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز مخنون بکنار بر داشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه مدائن شهر یا قریه شهری است که پای تخت نوشیروان بوده مدون بالضم همیشه بودن بر جای مدین بالفتح میم و یا دهی است که در آن حضرت شعیب علیه السلام می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند مدهن بالضم روغن دان و چاه خرد آب گیر که در کوه میباشد مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان مرعون بهر سه حرکت و اسپ داشتگان مرنان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعی است و بالضم نیز مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان هر زمرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مرن بالفتح دست و پای ستور سر دوش چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خوی مرجان بالفتح مروارید خرد و بعضی بسد نیز آمده و ظاهرا این معنی پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها شویند مزدون بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن منزدوک لستم و مینه مزن بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و مینه الزنگ

مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و تیز کردن جلک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسفن بالکسر سوهان مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بالفتح واو نشان
کرده شده ها مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود نداشته
باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف
موضعی است به کوفه و بالفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم
فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روشن کرده شده
و مسنون الوجه آن که روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بآن
کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهان بالضم خوار
و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح یافته شدن و بتازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست
واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مصان
جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع روده های آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین
معانی و بچه های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند.
مضنون غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده
مطجن بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون مظان
به تشدید نون جایهای گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است کریم
معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای معدن بالکسر و فتح دال تیری که
بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز معمعان بفتح هر دو میم
سخت گرم و سختی گرمی مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده
و بمعنی فتنه نیز آمده مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته شدگان
مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع مفرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش
کردگان مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکن بالفتح و سکون
کاف و کسر آن سفیده سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و شبیه ملوان بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح با گاوه و نشانج و قالب خشت و بکسر با آنکه بسیار دارد ممتحن بالکسر حا آزماینده و بفتح حا

آزموده شده ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی فلهم اجر غیر ممنون منتهون بازدارندگان
و به پایان رسندگان من بالکسر یعنی از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس که نیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید
نون وزن معلوم و ترانگبین و بمعنی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و
ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای
الهی منجون بالفتح دولاب مناجین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم
مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان مؤتمن آنکه ورا امین دانند
موطن بالفتح و کسر طا جای جنگ مون بفتح مؤنت و ما یحتاج کسی برخود گرفتن مهیمن گواه و رقیب و
نگاهبان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح خوار و ضعیف
و بالضم خوار کننده میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نیشاپور میزان ترازو
و موازین جمع و نام برجی است میسان بالفتح نام موضعی است بعراق مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ ⁂

## باب المیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود مطو کشیدن مجا و بالفتح و تشدید واو زدوده
شده محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن بدر آید و نوعی از
ریاحین و داروئی است و نام شهری است مشهور مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده مضو بفتحتین
و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح بیم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن
و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن مرغ مهو بالفتح
رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردی است ⁂

## باب المیم مع الهاء

مشابه مانند شونده بهمدگر موجه روی به چیزی کننده مده بفتحتین ستودن مادة ستاینده مره
بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از ناکردن سرمه مسکویه بر وزن سیبویه لقب ابی یعقوب کندی که از غایت
خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک از آن می آید مشتبه پوشیده مکروه ناخوش
مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری وا دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مکروه

بالضم و تشدید واو مفتوح زراندوده کرده و آراسته مطهره پاک گردانیده شده و دور گردانیده از شبهها موه
میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجهه بوجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی
کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله و شیفته کرده
شده مهمه مکن مهمهه بالفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع ٭

## باب المیم مع الیاء

مأی بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
مأتی آمدن گاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی آزمائیده
متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دوتاییها و سبع المثانی قرآن و فاتحه مجلی بضم میم و فتح
جیم و کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ و این ده اسپ در معنی فسکل گذشت مجوسی آتش
پرست و آتش پرست مجی بالفتح ستردن محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده
مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید
هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم
راندن و دست بر زمین زدن ستور برای لشا یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده
مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم و کسر دال و یای مشدد و چوب آبرو که ملاح در دست گیرد و کشتی
بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن یا آلت
نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ
و بکسر میم مرضی است که در ان گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله مشی بالفتح رفتن و بسیار
فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف مشوی بریان کرده شده
مصالی داهیها مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ پیش دود و
مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی به همزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی
پیچیده شده مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی است معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین
جمع معلاة است مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس مقتدی پیرو مقتضی گذارده شده
مقتضی خواهنده مکاری خرنده و کرایه دهنده ملی بالفتح و تشدید یا زبان دراز و پاره از زمان

ملاهی بازیها مَنْهی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب لشت منهی بازداشته شده مناهی جمع منهی
بالضم خبر دهنده منسی فراموش کرده شده منادی بالضم وکسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند بنا
و لقاعده عربی بمعنی بفتح دال باید اما اینش فارسیان متعارف است چون موسی عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذ

## باب النون مع الالف

نبوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم
یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر وی انکار نمود نبأ بفتحتین آگاهی و خبر نتو
بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن
دختر و بالا برآمدن نجاء بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان
ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نداء بالکسر آواز کردن نثو
بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن ندماء بالضم و
فتح دال و ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده نزو بالفتح و بضمتین
تباهی انگیختن میان قوم و حمله کردن نزاء بالفتح و الکسر جستن نر بر ماده نسأ بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را
و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسی و زمان نسا بالفتح رگی
است کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن نضاء بالفتح بیرون داشتن و بانگ بر زدن
شتر را نفاء بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته نقاء بالفتح و به مد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان نکاء پوست
باز کردن ریش نکباء بالفتح باد کج که میان دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن
چهار باد مشهور وزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزاء و یای تحتانی گویند دوم آنکه میان
صبا و شمال وزد و آنرا صابیه و نکیبا گویند سیوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن
نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نواء بالکسر جمع نوی گران
نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است بدمشق از آنجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل ✤

## باب النون مع الباء

ناب دندان نیش و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نجیب بالفتح بر

نایب

از درخت باز کردن نجیب برگزیده نجائب جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نظر کردن و نشعاب فرق نصیب از ان
بر داشتن و گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح برمرده گریستن و برشمردن و
خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیزرو و بفتحتین کرد و نشان جراحت نسب بفتحتین
اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از خشب
نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بمعنی
باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه عرب چنانکه فتح و بمعنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن
و انچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده نصیب بهره و نصاب بهره و اصل هر چیز و بالضم و بالفتح صاد نام
است نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و قدر معین از مال که بر آن زکاة
واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور در رفتن نقیب مهتر و داننده قوم
نقاب بالکسر روی بند و مرد زیرک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید
قاف نقب زدن نکوب بالضم برگشتن از راه نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در رفتن
نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش
که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت

## باب النون مع التاء

نأنأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن دحرجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات
فی النأنأة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر با نبات
است از زمین نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن در تیر انداختن و قادر شدن
و تیز رسیدن نبقة بالفتح مقابله و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بفتحتین و تشدید
واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای میان دو
سبلت در لب بالا این مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر
نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سختی بودن در کار و زار نجدات اشعار عرب که در صفت بلا و نجدة دلاوران
گفته اند نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نجواة بالفتح

زمین بلند نجاة شتر یاده بجهت رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رهیدن با جیم
رستگاری یافته و شتر یاده بجهت رفتار نجارة بالفتح درجری سخت نگریستن قال صلعم اذا وقعوا النجاة [illegible]
نجارة بالکسر درودگری و درودگری نجارة بالضم تراشه چوب نجیرة صفه چوبین که در آن خشت و نی نباشد و شیری که بآرد
در روغن آمیخته باشند و گیاه خرد نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستاننده باشند و دعوی کردن و قرض
حسنه و بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نحیزة و نحیتة بالفتح سرشت و خوی نحت
بالفتح تراشیدن ناحیتة و نبذة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی نحوسة بالضم بدبختی نخبة بالضم
گزیده و منتخب نخوة بالفتح بزرگی و کبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و دو [illegible]
و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزیده نخاعة و نخامة بالضم بلغم که از گلو برآید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن
جایگاه مردم و بالضم آبخور و نخودگاه شتر ندبة بالضم نوحه و شیون ندارة بالفتح تری ندامة بالفتح پشیمانی
ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت
حصول چیزی نازلة سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام
و نام شخصی است نزالة بالضم آب منی مرد نزعة بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو
جانب ناصیه را نزعتان گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة بالکسر و الضم زنان جمع است
و مفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی و نفس نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب نسیئة بالکسر
آنچه نقد نباشد و [illegible] دور و [illegible] کرده باشند نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نسفة بالفتح [illegible]
گروه و گیاه [illegible] و بالکسر [illegible] که از زوال باشد نشدة بالکسر جستن و جوئی کردن گم شده
نشاة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح
پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشارة بالضم تراشه [illegible] ناشئة
اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و [illegible] بالضم
[illegible] که برای [illegible] زنان [illegible] و [illegible] ناشطات [illegible]
باد ها که پراگنده کننده ابر اند و باران ها که پراگنده کننده گیاه اند ناشطات [illegible]
کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه بجهت نصافة بالفتح خدمت کردن نصفة بالضم [illegible]
انصاف و داد نصرة بالضم یاری نصاعة بالفتح پند دادن و نیکوخواهی کردن نصیحة اندرز و خیر خواهی

نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ که گرد حوض و چاه بر آورده باشند ناصبه بیخ گشته او بر پای دارنده نصیب
کننده ناصیه موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضارة بالفتح تازه رو و تازه
و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه است
از قلاع خیبر یا چشمه الیست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ
زده باشد نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن به چیزی
و به تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و به کسر ظا تاخیر کردن
و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز
کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزه دولاب نواعر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومة بالضم نازک
شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن به چیزی و روشن شدن چشم به چیزی و بالکسر
ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان
دو مناره که بر سر چاه بپا باشد می کنند نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملایم نفقة بالفتح روزی
و با احتیاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی نفخة یکبار دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره نفایة
بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و عزیز شدن
نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجة اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر
آبله نقیقة تیزک زدن و یک جوشان نفث بالفتح تف بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر
نقیبی نقبة بالضم آغاز گرد روی و رنگ و میز بی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران
آب سیل افتد و چاهک قفاة بفتح قاف بیماری که در پهلوی زن پیدا شود و بدان بیماری میرد نقمه بالکسر
نقطة بالضم معروف و اندک رسته اسب نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة عیب
و زشتی نقاهة بالفتح از بیماری بر خاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکتة بالفتح چوب
و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکهة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین نهند

سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن و جراحت بالقتل نکهة بالفتح
بوی خوش نکهة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة
بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و
سخن چاپن و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرش دو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت نواة
بالفتح خسته خرما و ذرات پنج درم و نیت و مراد و حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو
است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها
و تشدید یا شتر گشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سر بالا نهمة بالضم حرص و
قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن با
حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

## باب النون مع الثاء

نبیث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن
و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث
بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از ریسمان و شکستن عهد و نام مردی است

## باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده و نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و داده نفج بالفتح سفیدی خالص و سپید
شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت و پیش نهج بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دمه و تاسه در راه

## باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان
ایشان نتح بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن
حاجت نحیح بانگ و آواز شکم نزح بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جایی که
بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح مشهور در نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم
پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخت و خبر آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف

وعسل پاک ناصح درزی و عسل پاک و خالص وجز آن و نصیحت کننده نصح نصیحت کننده نصاح
بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن آب
بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز زدن
از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و
تشدید ضاد آب کشنده بشتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف القعید
و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست ناطح هر چیزی که پیش
آید از مرغ و آهو و سر زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش
و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بی یک دوشیدن شیر او
روان شود و کمانی که تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده
و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند
و مردان خطب گویند نواطح سختی ها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبری است نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن

## باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و بر دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح بر کشیدن و بر کندن
ناتخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کناره نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و نشستن اینکه
خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا با اهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب
از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران
بسیار نفخ بالفتح در دمیدن و باواز مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد با تکبر و
سخت دمنده نفوخ بالفتح دارو که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد

## باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق انجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه سبالا و آرایش خانه
نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و [illegible] و بالفتح و ضم جیم و کسر
آن دلیر و مردانه نجید دلیر و [illegible] کشیده نجود و بالفتح شتر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور

نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش واکه بستر و بالین دوزد ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از نوعی خوشبو و بعضی گویند که گشته است و راه رفتن ستور پراگنده
و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشید بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضد بالفتح بهم گر نهادن رخت
و جز آن و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع والنضاد الجبال سنگهای بر یکدیگر
نهاده والنضاد السحاب ابرهای متراکم والنضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور
شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای خردگی
شم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیاید نقاد بالفتح و تشدید قاف
بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن
آب چاه نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قبیلة الیث از یمن نهید مسکه سطبر که تنگ نباشد ❁ ❁ ❁

## باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و
جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح و نفوذ
بالضم در گذشتن تیر از جایی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری فرمان برده شده نقذ بفتحتین رهانیدن

## باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که
در پوست ستور بر فتن وی ورم آرد و منبر انبار غله نتر بالفتح سر قضیب بالیدن بوقت شاش کردن و جنبیدن
آن بقوت و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن
و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ
تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زبان و گله و به سینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر نجار بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید
جیم تراشنده چوب نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه
و همچنین نحر بالکسر نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع نخر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن

نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که
از و آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بفتحتین
هم نذیر بیم کردن و ترساننده نزر بالفتح اندک و بهمزه نزار بالکسر پدر قبیله ایست نزور بالفتح زن کم فرزند
نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و غدود میان شحم گوسپند و بر کندن بازگوشت را بمنقار و نسر طایر
ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید از بالا ناسور
جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه خشک و گیاه بهار سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن
و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا
نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن
نصیر یاری ده نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب کنار
نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه [illegible]
ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و [illegible]
ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و نواظر دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر مانند ناظور
نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و [illegible]
در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغر بالضم و فتح
غین مرغی است ریزه نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن در ترسیدن و یوم النفر
روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر [illegible]
نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و منقار در رمیدن و عیب کردن و ستور را راندن به بانگ و انگشت زدن
ناقر تیری که بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک و جای که دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر [illegible]
و بفتحتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی
و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین با پلنگ رنگ شدن نمیر
بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب سود ساده و هر چیز طاهر خالص نور بالضم

روشنی و آبروان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد راز بهره
که بینند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعری است و بچه حباری و آن نوعی از مرغ
است نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهور بفتحتین جمع
و بالفتح و کسر با بر وزن غارت کننده نهابیر مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهابر جمع نیر بالکسر علم جامه و پود جامه
و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

## باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی بازنامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن
و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر آمدن حاجت و بفتحتین سیری و نیست شدن ناجز حاضر و گذارنده
حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست نخز بالفتح نهادن یا بچیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب به کسی
زدن و چیزی را دفع کردن نحاز بالضم سرفه اشتر ناحز شتر سرفه دار نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک
و مرد چست و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که بیکجا قرار نگیرد نقز بر دویدن آهو و بانگ
کردن او نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشوز بالضم ناسازگاری
کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نفز بالفتح بر جستن آهو و جز آن در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین
و گردانیدن تیر بر ناخن نقز بالفتح بر جستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین
ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاز بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه
نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن و
دفع کردن و گزیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور برای رفتن و
سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

## باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده نحاس
بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعله آتش نحس بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت نامبارک
و بکسر حا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس
مردی که شتر را بپیشود نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش

نخلیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین
زیرک شدن و نیزه زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نسناس بالفتح دیو مردم
و نوعی از خلق که بر یک پای جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ناطلس
جاسوس نطلیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خوابیدن با ابتدای خواب ناعس خواب کننده
نعوس بالفتح شتر ماده ستیزه دار نغس بالفتح چشم زدن چیزی را دخان و خون و تن نفس بالفتح و ضم فا نفوس
بالضم جمع و چشم بیو و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین
دم انفاس جمع و فرصه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواستن بطریق معارضه و منافسه و هم
کردن و خون که بعد از زادن ظاهر شدن ظاهر شود و زنانی که نوزاییده باشند جمع نفسا نفیس مال بسیار و چیز
قیمتی و پسندیده و گرانمایه ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب
فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد
حاذق و استاد نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم بازگردیدن بیماری و بفتح تیر آنکه و بالکسر تیر سوفار شکسته
که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و جبرئیل و کاره صیاد و مکر و حیله نهانی نمس
بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است که اژدها را می کشد و در زمین مصر می باشد و بفتحتین تباه
شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب
کند و سست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان

## باب النون مع الشین

ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر غیب برکندن نباش بالفتح
و تشدید با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نجش بالفتح برانگیختن صید و چیزی را
که بخرند به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و شتاب
رفتن ناجش آنکه براند صید را نشش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نش بالفتح و
تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند نطش حرکت و
جنبش نعش برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار
را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری نفش بالفتح پنبه و پشم زدن نقوش

بالضم منشب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و
برکندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرما تازه و رطب شود نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و سپری کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح
گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین سبک دست نوش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی
رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست نووش بالفتح سخت گیرنده ◊

## باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن نخص بالضم بن کوه نخوص بالضم لاغر شدن از پیری ناخص زن
لاغر شده از پیری نشوص بالضم ور داشتن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک
پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی
کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزی نغص بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین
ناعص نام مردی است و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل
نکرده النقص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و بسیار رسیدن و ناسپاس شدن شتر و ناخوش شدن و کار تمام ناشدن
تناقص بالضم بسیار خشیدن نکص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز
ایستادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از
خوردن باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و جنبیدن و مناص و گریزگاه نواص قوت و حرکت ◊

## باب النون مع الضاد

نحض گوشت تنک نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان نضیض اندک
اندک رفتن آب نضض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح نغوض بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که متراکم شده باشد نفض بالفتح
افشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه پاک شدن و افشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده
انتفاض بالضم لرزیدن و تنگ دستی و بالکسر آزاد کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمینی که داشته باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح
ضد و بانگ چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و است و تمام شدن

گیاه و در واشدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچهٔ مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی
اسپ نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر ٭

## باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه نبیط گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید نحیط بانگ و زفیر
نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی نیا ناشط
گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که به یک کشیدن دلو بسر آن آید و همچنین انشاط بالفتح نشط بالفتح
گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جایی بجایی و آب برکشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان کشادن نطناط
بالفتح هر دو نون دراز نطانط جمع ناعط گروهی است از قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح والکسر
روغنی است معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح
نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده
نمط بفتحتین نوعی از لباس گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق نوط بالفتح در آویختن و آنچه
سینهٔ شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جایی در آویخته شود و میان پشت و سرین
نیط بالفتح رگ دل و مرگ نائط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده ٭ ٭ ٭

## باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب نکظ بفتحتین شتافتن ٭

## باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای
آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و الطلب نکویی و آب و علف شدن شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن
سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و بیخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند
تا زود فربه شود نجیع بالفتح آرد جو ستور را بآبی فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو
که بستور دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن است ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن
و به نخاع رسانیدن کار را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که
آنرا حرام مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان

و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع مشتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد شروع بالضم در کاری پرداختن انکار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزع لغت عرب و چاه که قعر او نزدیک بود نزائع اسپان و شتران که از قوم کشیده باشند و زنان که بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید جان کشنده و رگی که بسوی آن آوازه اصل کشند و فی المثل العرق نزاع نسع بالکسر دوال و تنگ ستور نسعة و نسوع بالضم گوشت بن دندان و ور شدن نشوع بالضم دارو در بینی و در دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا البساط و کام و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و ریگ بهای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر نهایت کشنده و خون تازه نقیع چاه لب پر آب و آب سبو که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند نقایع جمع تهما و ضیافتهای مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه

## باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم ندغ بالفتح جستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و بر غلانیدن میان هر دو و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح جستن شتابزانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نغره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

## باب النون مع الفاء

نافف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح بر کندن موی و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهها و موها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفة نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنه در و نام موضعی است معروف که مدفن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است نجاف بالکسر یعنی قضیب بزبر تا گشنی نکند نجیف
تیر پهن و مکان نجیف لاغر و نزار نخف بالفتح و بجای معجمه آلکه بر آوردن ندف بالفتح پنبه زدن و نیز
باریدن آسمان و جست برداشتن دست و پای خود در رفتار نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف
پنبه نداف کرده و همچنین مندوف نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و هم آب چاه خشک شدن و سست
گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش بردن و بالضم و
فتح زا شرابها و آبهای اندک جمع نزفه نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله بر باد دادن خرمن
و جز آن و بفتحتین شهری است معروف که آنرا نخشب نیز گویند نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و نیز
و اسپی که در دویدن سم های خود بر زمین نزدیک آرد نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان و نشان لگد پهلو
و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض
آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با غار نصف بالکسر نیم و در آن
و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال جمعه انصاف
جمع ناصف نصیف سجر و نیمه چیزی و پیمانه الیست و آن نصف مد است نصاف بالکسر خدمت کردن
ناصف مجرای آب نواصف جمع نضف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه نطف بالفتح عیب
آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین به آلودگی عیب و
گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردی است ناطف
حلوائی است نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد نظیف پاک +

## باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه ناتق زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند نزق بفتحتین سبکی و جستی و بیرون
و شتاب نمودن نزیق جست رفتار نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان
و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن
آهو و بفتحتین بوبی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد نشوق بالفتح

واردلی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن‌گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف
صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه‌ایست که زنان می‌پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک البروج گویند بدان دایره که در تدویر برنتوانند رد و نطق ز نطاق نعیق بانگ کردن
زاغ و اسپان و آواز کردن شبانان گوسپند را و همچنین نعق بالضم نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ نفوق
بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی کردن و جمع نفقه
نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه
باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان
نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده‌ها جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند
نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خر و استخوان روی اسپ نهیق بالفتح و نهاق
بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند سمور
معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلندتر جایی در کوه

## باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشته‌های خرد و همچنین نباک
نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح
و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن قربانی کردن
و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن
طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده
نیک بالفتح جماع کردن نائک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع

## باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آن را جوز هندی گویند نال ریشه که در میان قلم می‌باشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح
تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استخفا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و به صلاحیت شتر قیام نمودن
در راندن سخت ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید با تیردار و با تخفیف آن نبیل فربه و بزرگ و بزرگان

و ضم و خوردن ایشان نبل بفتحتین جمع نثل بالفتح کشیدن پیاپی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضه شتر مرغ که در آن
آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتحتین نیز آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نثیل سرگین نجل
بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و
بفتحتین فراخ چشم شدن نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و نحلتها جمع نحله بالکسر
نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد نذل بالفتح از جائی بجائی بردن و ربودن نذل و نذیل
فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام وجز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار نسل
بالفتح فرزند و زه و زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت ریختن مستور شدن و پیشی گرفتن
مر قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نسیل
عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت بر کشیدن
از دیگ نشیل گوشتی تو ابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم
زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن
پیکان بجائی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن باهم و بسخن و شعر نیز و کردن +
نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که بر اندام بریزند ناطل کوزه
که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشند و چیزی که
بر سر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح [illegible] صاحب نعل بند
نعثل بالفتح گفتار نیز و پیرزادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان
را بدان تشبیه می کردند نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضایع
شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین
غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا العبد از شش روز غره ماه شش روز دیگر نقل بالفتح از جائی بجائی بردن
و موزه و نعل کهنه و جامه پاره زدن و دوختن و بکسر لون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب وجز آن خورند و بفتحتین
پری که از تیزی بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف

حاضر جواب نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بالکسر بند و آهن دهنه لگام و مرد راه برد
مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و در است و قوی و آزموده نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند
ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا قروح
خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین نول بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رود خانه روان و چوبی که بر آن پارچه پیچید وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفه ایست از سپاهان نوال
بالفتح عطا و همچنین نایل و صواب نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح
گرگ و چرغ و نام مردی است نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

## باب النون مع المیم

نئیم ناله سرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن
مردم بند بهیت نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه
نخم نالیدن و تنخع کردن ناوهم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و
جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت که از وی
کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه برو نقطهای سیاه و سپید
باشد نظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام
ستاره کوکب از جوزا نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که دو چیز را پیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره برشته کشنده و
مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی بخلاف
بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین
جمع نعمة بمعنی آن گذشت نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سرچاه گذارند و زیر قدم دلشان که در راهها نصب
کنند و موضعی است نعایم منزلی است از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر
نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب
کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس
زدن و حرکت کردن و سخن چینی نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند

نمائم سخن چینی‌ها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب
آرمیده نهم بالفتح حریص کردن و بسوی راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن
شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص طعام نهیم حریص و آواز شیر
و فیل نهام بالضم نام مرغی است نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است

## باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان
می گردد و شهری است در یمن ندمان بالفتح پشیمان نزوان بفتحتین بر جستن نسیان بالکسر فراموش
کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفتح
مست نصران نام دهی است در شام که نصاری در آن می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی
و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نطرون بالفتح بوره ارمنی نعمان بالضم
چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه و بالفتح رود و خانه
ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری
و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر علیه السلام است نهدلان بالفتح و ضم دال کابوس نهروان
بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

## باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق
نیامدن و کار ناکردن نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غالیده کردن و شاخ و پوست بریدن
و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب
کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب
که بدو منسوب اند ندو بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین
آب خوردن اول و دوم نزو بالفتح برجستن نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن نضو بالکسر لاغر شتر و آن و
چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو نزار شدن رنگ خضاب نطو بالفتح دور
شدن نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغز نکو و بضمتین و تشدید واو افزودن

کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن نُمُو بضمتین و تشدید واو بازدارنده +

## باب النون مع الهاء

نَبِه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم نَابِه بلیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نَدَه بالفتح راندن چارپا و بازداشتن نَزِه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نَفِه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بددل شدن نافِه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نُقَه بفتحتین و نُقُوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن ناقِه از بیماری به شده نَوَه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن +

## باب النون مع الیاء

نَأْی بالفتح و سکون همزه دور شدن و اصلاح آوردن نَبِی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر نَجِی بالفتح و تشدید یار راز گفتن و همراز ناجِی شتر چست رفتار و رهنده نِحْی بالکسر خیک روغن ناحِی قصد کننده و گروانند نَادِی مع نَدِی مجلس جمع شدن گاه مردم و دودمان ناسِی فراموش کننده نَسْی چیز فراموش کرده شده چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیوان زبان نَضِی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه برکندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان تیر یا بولاد جای پیر تیر و موضع کردن که مابین فتانه باشد تا سر و تیر نوتراشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند نَعْی بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعِی نَفْی بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد دیگ وقت جوش و آنکه بریزد از آب دلو آنچه بیندازد سم ها ی چهارپا از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مراد لغویان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید نِقْی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا آگین و خالص نَکْی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و سبب عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم منقوش که در آن مس یا زر بوده باشد نامِی افزایش کننده نَوَاصِی موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه نَوَاحِی طرفها و گوشها نَهْی بالفتح بازداشتن و منع کردن و بالکسر بقیه از آب سیل که جایی مانده باشد و بفتح نیز آمده ناهِی بازدارنده نَوَاهِی بازدارندگان جمع ناهیه نِیّ بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه +

## باب الواو مع الالف

وبا بروزن تبا که پراز وباشدن زمین و وباء بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد و وقی بالضم ستوار
وحی بالفتح بیماران و دردمندان و وحی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور و وذا بازداشتن
و عیب کردن و ری بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است و خلق عالم ورقاء کبوتر
وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست
و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند و وضی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای
بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد بهمزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا جائی
بگسترند وغاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد بهمزه باران و ظرف وعثاء
بالفتح سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء وعده بجا آوردن وقاء
بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند خیک و کوزه و سربند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن
و بپایی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

## باب الواو مع البا

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم فراخ دار وثب
بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن بیع و وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل وریب بفتحتین تباه شدن
اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری و وصوب
بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند
و مرد سخت دل بد عهد و وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان و بیتا سع
سقط و شتر فربه واوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان
و در رفتن به چیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ
گام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن و وهاب به تشدید بسیار بخشنده و
همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ووبیب بالفتح وای مرادف ویل

## باب الواو مع التا

وتیرة راه وسستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسپ وپرده که میان هر دو سوراخ بینی باشد
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد وپرده که میان هر دو سوراخ بینی می باشد وگرداگرد چیزی وثاجة
درشت وآگنده گوشت شدن وثیقة پیمان وعهد وجبة بالفتح افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار
دوشیدن وجوبة بالضم بددل شدن وجازة کوتاه شدن سخن وجاهة روشناس شدن وخوبروی شدن
وخداوند جاه وبزرگواری شدن وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع
وبالفتح وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبروغنی چرب کنند وبخورند وجهة بالکسر قبله وموضعی که روی بطرف او باشد
وجیهة زن بروی شناس وخداوند جاه وزن خوب شکل واجفة لرزنده وترسنده وطپنده ووحدة یگانه
شدن وتنها شدن ویکی شدن ووحشة خالی واندوه وتنهائی ودرمندگی ووخامة بالفتح دشوار وگران شدن و
بدگوار وناسازگار شدن ووداة آرزو کردن ووردة گلگون شدن وودعة بالفتح وبفتحتین مهره سپید
وودیعة امانت ووراثة میراث یافتن ومیراث بردن ووردة بالضم رنگ گلگون وبالفتح گل وورطة
بالفتح زمینی که در وی راه نباشد ومحل هلاکت ووراطة بالکسر فریب وورثة بفتحتین میراث برندگان ووزرة گناه
بردارنده ووزغة بفتحتین آفتاب پرست ووسمة برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ
گیاه نیل است ووسادة بالکسر بالش ووساطة بالفتح بزرگوار شدن ووسامة بالفتح نیکوروی شدن
ووسوسة بدی کارهای ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشه بد وواسطة در میان بوده ومیانجی وواسطة القلادة
بهترین جوهر ومهره که در میان قلاده کنند ووسیلة نزدیکی ودست آویز وهر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی
ووسعة بالضم فراخی ووشمة بالفتح قطره باران ویک سخن وواشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
ومستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة ووشایة بالفتح
دروغ گفتن واز کسی عیبی بازگفتن وبسیار فرزند شدن وزائیدن ووصافة بالفتح خدمت کردن وبخدمتگاری
رسیدن کودکان ووصوصة نزدیک گردانیدن روی بند بچشم وبرقع ووصایة بالفتح والکسر وصی شدن و
پیوستن چیزی بچیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه ووصیة اندرز ووصیلة زمین فراخ وفراخی
وگوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده باهم زاید ودرین زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده واو را آزاد کنند واین در زمان جاهلیت بود ودر اسلام منع شد ووصیفة
کنیزک وواصلة زن موی پیوند کننده ومستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واصیمة زمینی که گیاه دروی بهم پیوسته بوده باشد
وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن و بار درخت وانچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت
وضعة بالفتح نهادن وضاءة بر وزن لطافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاکیزه خالص و بی عیب شدن
واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمة گرده آدمیان و طعام ماتم و قدری از خشیش و گیاه
وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطأتک علی مضر وطیئة
غرارهٔ پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده
و نگهدارنده و باین معنی است قول باری تعالی + اذن واعیة وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی وفاة
مرگ وقت زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی وقایة نگهداشتن وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن
سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار
و جایگه آبگیر که در سنگ بوده باشد واقعة خواب و حال و کار دشخی جنگ و حادثهٔ زمانه و قیامت وقعة
سختی جنگ وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولادة زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن
و بالکسر حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری
کردن مفرد و جمع آمده ولولة بالفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیدة دختر و کنیزک ولیجة صاحب سر و
دوست ولیخة خای معجمه غرارهٔ پشم و صوف ولیمة طعام عروسی وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و
ترس واهنة سستی در دیده و از هم افتاده وهدة زمین دشت و نشیب مانند فراخ +

## باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین و نرم شدن
وطس و وعث بالفتح ناقص کردن کسی را به حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و
استخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قسم بر ناگهان

## باب الواو مع الجیم +

وثج بالفتح و سکون تای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان اگنده گوشت وج بالفتح و تشدید جیم دارویی است
که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهری است به طائف ودج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن
و خون کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ وداج و بفتحتین رگ گردن و همچنین وداج

بالکسر ادواج جمع و سیج نوعی از رفتار شتر و سیج بالفتح بهم در رفتن و تشییج بهم در رفته دام درختی است که از ان تیره
سازند و لوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی و لج بالفتح جای و غاری که بدان از باران پناه برند جمع ولجة بفتحتین و لیجة
در میان چیزی بوده باشد و از خلیس آن ستاه و هیج بالفتح افروخته شدن آتش و هجین بفتحتین فروزنگی و سوزش آتش و هاج بالفتح و تشدید

## باب الواو مع الحاء

وحّ بالفتح و سکون تامی دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس و جاح بهر سه حرکت پرده و پوشش
و اجاح بهمزه نیز آمده و آب اندک که به حوض را پوشد و جیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته و حواح
سرد و سست و سبک و بحذف الف نیز آمده و دح بالفتح دارویی است که آنرا زوفا می گویند و بفتحتین گوسپند
که بر پاره نرود و وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و
سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند و وشاح بالکسر و الضم حمائل و اشح قبیله ایست از یمن و وضوح
پیدا و روشن شدن و اضح آشکارا و روشن و وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و
میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه و وضاح بالفتح و تشدید
ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب جذیمة الابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب
بازی کنند و در عرب و هند متعارف است و وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده
باشد و وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن و قاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت
همچنین و قح بکسر قاف و قح بضمتین جمع و لیح و لاح غبارهای نیم و هم جمع الجبیر و ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

## باب الواو مع الخاء

وتخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر و وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست
و جز آن و بکسر سین چرکین و وضوخ بالفتح نیم دلو آب و وشخ بفتحتین نام گیاهی است ***

## باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت و هید بالفتح آواز سخت
در رفتار آهسته و ومد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال و وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و وتدان
بود و بلندی وردان دو گوش و وجود هستی و دریافتن مطلوب و وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر
شدن و وحد تنها شدن و یگانه شدن و سیح الوحد ممتاز و منفرد و بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر

واحد یکی وحید یگانه و تنها و خد بالفتح نوعی از رفتار شتر و وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و
خواستن و ودّ بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی و ورید
رگ گردن و ورود در آمدن و ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و باب آیندگان
از مردم و شتر و تشنگان . لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا . و منزل و نوبت تب و نوبت [illegible] و گل
سرخ رنگ و اسب گلگون وارد در آینده در راه و وارد الشفة آویخته لب و وارد الشعر دراز موی و وساد
و وسادة بالکسر بالین و وسائد و وسد بضمتین جمع و وصید آستان در و گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد
و وطد بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و تخت
بر زمین انداختن و طائد قواعد بنا و واطد ثابت و وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد
و وعید در شر و وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و بالکسر فرومایه و خادم قوم ضعیف العقل و تیری
از تیرهای قمار که آن را نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک و وفد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و
جمع وافد نیز آمده و وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع و وفود
و اوفاد جمع الجمع و اوفاد بلندی و رخسار و وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح
هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و وقاد بالفتح و تشدید قاف [illegible] و افروخته و واقد بکسر قاف برافروزنده آتش
وکد بالفتح قصد کردن و وکاد بالکسر رسن که وقت دوشیدن بر گاو بندند و ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع
آمده و بالکسر بچه و ولید کودک و بنده و ولدان و ولدة بالکسر جمع و ولائد جمع ولیده و معنی آن گذشت و والد
پدر و گوسپند آبستن و ومد بفتحتین سختی گرمای شب و وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده ..

## باب الواو مع الذال

وجذ چاهک آبگیر که در کوه می باشد و وجاذ جمع و وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن
و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و وقید لاغر بی قوت ...

## باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و وبر بفتحتین پشم شتر و پشمناک شدن و وبار بالفتح زمین عاد و وتر
بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه
کمان و تار ساز و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی و وتر بالکسر نرم و همچنین وتار بالفتح و بفتحتین [illegible]

در رحم که تا فرزند از وی بسیار نشود و بسیار نسلی کردن گشن و وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند و وجر بفتحتین
ترسیدن و بکسر جیم ترسنده و وجار بالفتح و الکسر غار کفتار و وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرکیا است سرخ در زمین چسپیده
و کینه داشتن و وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن و واذر ترک کننده و وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره
جامه و سلاح اوزار جمع و بر داشتن و بار بر پشت و غلبه کردن و وزیر معروف و آنکه در بار بر داشتن با کسی شریک
باشد و وشر بالفتح روشن و تیک کردن دندان و بریدن چوب به اره و وصر بالکسر عهد و قباله و عهدنامه و وضر بفتحتین
چرک چربی و بوی ناخوش و چرکناک شدن و وطر بفتحتین حاجت و وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما
و کینه و خشم و وغر بفتحتین تیز شدن سینه از خشم و کینه و وغر الجیش بانگ لشکر و وفر مال بسیار و تمام و بسیار کردن
و وفور تمام شدن و وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شکافتن استخوان و بالکسر
بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر و وقار بالفتح آهستگی و تاهستگی کردن و وقور بالفتح آهسته و وقر مثلثا
در کوه مرادف وقیره و وکر بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و پی
پی کردن مشک و واکر مرغی که در آشیانه باشد ⁂

## باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن و وجیز و موجز سخن کوتاه و وخز بالفتح و جای تحیه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن
و سوزن زدن و آمیختن و وزواز مرد سبک کم عقل و وز بالفتح و تشدید زاء بط آبی مخفف اوز و وشز بفتحتین
جای بلند و سختی اوشاز جمع و وغز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن و وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای
بلند و وکز بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن و وهز بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن با

## باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم و اوجس بدل در آینده و ودس
بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن و ورس بالفتح گیاهی است زرد
مانند اسپرک و ورسی جامه رنگین بورس و وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم
سنگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن و وطیس تنور آهنین
و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار و وطس بالفتح بموزه زدن و سخت
زدن سم ستور و سم خود را شکستن و وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی و لاس بالفتح و تشدید لام گرگ و وهس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز و ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند.

## باب الواو مع الشین

وبش بالفتح دنباهی دو نقطه اندک و دو لون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی و جنسی واحد وحشی و خالی و گرسنه و وخش مرد زبون و فرومایه و وروش بالضم گرفتن و طعام خوردن ناخوانده بطعام حاضر شدن و ارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده و ورش بالفتح نام راویست از رواة قراء و وشواش بالفتح سبکی و وقش بالفتح نام مردی

## باب الواو مع الصاد

وبیص بالفتح درخشیدن و وحص بالفتح سخن انداختن و وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند و وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و رصاوص جمع و وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود و وقیص آنکه گردنش شکسته باشد و وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن.

## باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن و خضیض نیزه زده شده و وفض بالفتح شتاب و وفاض بالکسر تیردان چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه و ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق خفی آنکه پراکنده شود در ابر.

## باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین و الوبط ضعیف و بددل و وثط بالفتح بازداشتن و وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذرا شود و شتاب رفتن و وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان و وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار و وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که کاسه پرشیر دهد چنانکه یک جانب ظرف پر شود و واسط نام شهری است معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر و وساط الرحل میانجی ... واسطه و وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعری است معروف و وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید ... و وقیط ...

و انداختن و رفتن خر و بس بر ناکیان دیوم او قیطا و زنگ میان سی کیم و نگرین و ائل و هبط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است که عمرو بن عاص را بود ÷

## باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند و شیاظ جیزهای زائد که بکار نیاید و عظ پند دادن و واعظ پند دهنده و عاظ جمع و کظ بالفتح دفع کردن و آراستن و اکظا دفع کننده ÷

## باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد و مندی و رنجوری اوجاع جمع و رنجور و درد مند شدن و وجیع دردناک و وداع بالفتح پدرود و ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده و ودائع امانتها جمع ودیعه و ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران می نوازند و بعضی گفته اند از جنس مهره است و در آن کرم میباشد و رع بالضم و الفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف و روع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن و وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صفها به ترتیب دارد و سلطان و حاکم و زوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی و سع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح و سیع فراخ و نام آبی است و واسع فراخ و احاطه کننده و در یا بنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و شیع بالفتح بالا بر آمدن و شوع بالفتح داروئی که در درد [illegible] بکار برند و شیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پیچان از درخت و چوب که بر سر گرد باغ کرده شود و شائع جمع و شیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد و صع بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و لختها بار رفتن و منقطع انداختن از سر آنچه بدان موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر آبستن شود و ضیع خرماهای تر که خشک نا شده در ظرف بگذارند و فرومایه و ناکس و امانت و واضع نهنده چیزی و زن بی شوهر و ضائع بارها و رختها و دستور گیاهها جمع و ضیعه و عوع بالفتح روباه و مرد زیرک و عوع آواز دعوعا

گروه مردم و مردم زشت آواز و بد گوی و وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ و وقع بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی گرما
و جنگ در انداختن سخن از هر جنس و سر انداختن و تیز کردن مردم را به سخن و کارد و شمشیر را بر فسان و چکش زدن بر چیزی
و بفتحتین سنگ و قیعه یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ از زمین درشت و درد ناک شدن
پای از تیزی پای و وقیع سمی تنگ سوده شده باشد از سنگ زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان
و واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طایر و وقاع
بالکسر کارزار کردن جمع وقیعه و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم و وقائع کارزارها و [illegible] پست مردم [illegible]
که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه و کع بالفتح گزیدن مار و گژدم و بر سینه زدن پستان گوسپند را از بهر
دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را از بهر شیر مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سر پا افتادن و بر هم
افتادن انگشتان و سخت شدن و کیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و کسی
خوی نکند و بفتحه بعضی استاد نیز گفته و لوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص و لع بالضم دروغ و بالفتح دروغ
گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن و لیع غنچه یا شگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند و الیع دروغ گو ❊

## باب الواو مع الغین

وبغ بفتحتین هلاک شدن و گناهکار شدن و گناه و مردم کم عقل و تغ بالفتح نافه را از تیغه ساختن و آن رگی
است که در اندام نافه کنند تا بچه غیر مادر آرد و بچه خود بیزارد و شیر دهد و آنرا درچه نیز گویند و ثغ بفتحتین [illegible]
پرست و شغ بالفتح چیزی اندک و لوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و بفتحتین و لغ بفتحتین ❊

## باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی و اجف لرزنده
و حف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و بال بسیار و احف گیاه سبز بسیار و نام
موضعی است و حاف سنگهای سیاه جمع وحفه و خف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن برون
آید و خفیف خطمی بدست مالیدن و وکف بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن و دلیف
شتاب رفتن و خرامان رفتن و رف و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن
گیاه و وارف فراخ و سبز و تازه و زلیف شتافتن در رفتن و وصف بیان کردن و وصیف خدمتگار
دوشیزه و وصاف به تشدید صاد بسیار صفت کننده و وطف بفتحتین درازی ابرو و دراز موی شدن و بسیار

شدن موی آن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش شتر وموی قره او **وطف** بالفتح کوتاه گردن
پای بند شتر وپیرهی کردن **وظیف** باریکی ساق وذراع شتر واسب وجز آن که در زیر رسغ است **وظائف**
روزینه از انعام وخدمت وکار وذکر وامثال آن جمع وظیفه **وغف** بالفتح وغین معجمه ضعف البصر وچیزی که بر شکم
بز نر بندند تا گشنی نکند **وقف** بالفتح وستیانه از عاج وایستادن ووا داشتن ومطلع شدن بر چیزی ووقف کردن
چیزی را بر فقرا **وقوف** واداشتن وایستادن وایستاده کردن ووا داشتن **واقف** ایستاده ووانندهٔ چیزی وگروهی
از انصار **وکف** بالفتح چکیدن باران از سقف خانه وچکیدن آب از چیزی ونطعی که بر سر آن می نشینند وبفتحتین
گنهکار شدن وعیبناک شدن وگناه وعیب وکرانهٔ کوه **وکاف** بالکسر پالان خر واسب وجز آن **وکوف**
بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر **وکیف** پیاپی چکیدن باران از سقف وچکیدن آب از چیزی **ولاف** بالکسر الفت
کردن ونوعی از دویدن وباهم آمدن قومی وپیاپی آمدن **وهف** **وهیف** بالیدن وسبز شدن گیاه وبرگ برآوردن

## باب الواو مع القاف

**وبوق** بالضم هلاک شدن وهمچنین **وبق** بفتحتین **وثوق** بالضم اعتماد واستواری **وثاق** بالفتح والکسر بند
**وثیق** استوار **ودق** بالفتح باریدن وباران ونزدیک شدن وآرام یافتن به چیزی وگشن خواستن مادیان
وبه معنی است **وداق** بالکسر **وداقة** و**ودقین** بفتحتین بلائی که وی وارد گردد یا از هر دو جانب می آید
**وودوق** و**ودیق** مادیان گشن خواه **واوق** تیز رو **ورق** بالفتح برگ از درخت جنبیدن وبرگ برآوردن
درخت وبالضم سالها که باران در آن نباشد **اوراق** جمع وبالکسر والفتح وفتح واو وکسر را درم وسیم مسکوک جمع
وسنفرد آمده وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریده ونوجوانان ومال از درم ودینار وگوسپند وشتر وجز آن وپارهٔ خون
که گرد شده بر زمین افتاده باشد **وراق** بالفتح سبزی زمین از گیاه وزمین سبز از گیاه وبالفتح وتشدید را کاغذ بریده
ودرق کننده ومرد بسیار سیم ونویسنده **وسق** بالفتح گرد کردن ورانندن وبار کردن وباز برداشتن وبار گرفتن وآبستن
شدن شتر ماده وبفتحتین بار شتر ومقدار شصت صاع **واسق** شتر مادهٔ آبستن **وساق** بالکسر جمع **وشق**
بفتحتین قدید کردن گوشت وجانوری است که از پوست آن پوستین سازند وآن پوستین را نیز گویند **وشیق**
گوشت قدید کرده **واشق** بکسر شین نام سگی ونام مردی است **وعاق** بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و
آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب وهمچنین **وعیق** **وغق** بالفتح وکسر غین بدخو **وفاق**
بالکسر سازگاری کردن **وفق** بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن وسازگار دهن شوریده **وقواق** بد دل

و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جایی است ولق بالفتح شتافتن و پیوسته رفتن در دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده نام مردیست که عاشق عذرا بود وهق بالفتح و بفتحتین کمند

## باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین چرب و چربی گوشت و فربهی با کیان ورک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند و ورک بالضم سر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح وکسر را سرین و یک طرف ران و بسکون را نیز آمده ورکین بفتحتین جمع وسک بالفتح والضم شتافتن و شتاب وشاک بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیزروی و چستی وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را وکواک بالفتح بددل و ترسنده ویحک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا ویلک یعنی وای ترا ویک بحذف لام نیز آمده

## باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه و ول بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله ایست و باران بزرگ قطره وبیل دشوار و ناگوار و بیشه هیزم و عطای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما وثیل لیف خرما و نام مرد و بمعنی عصا هم آمده وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن وذائل آینها و تارهای نقره جمع وذیله ورل بفتحتین جانوریست مشابه بسوسمار و سقنقور وسیل وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل بفتحتین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن وشول بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد و از پستانش شیر واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مانند وصول رسیدن واصل به چیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردی است وصائل جامه های مخطط یمانی وصال بالکسر بیکدیگر پیوستن و کاری پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول و اوعال جمع وغول بالضم سر در رفتن و نهان شدن وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که بمجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپی که بر کوه برآید و هر چیز که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که امر عاجز خود

به مردم واگذارد و وِکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن و وکیل آنکه با او کاری گذاشته شود و وَهل بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن و وَیل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی در دوزخ

## باب الواو مع المیم

وِئام بالکسر و بی همزه بودن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن و وَثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن و وَثیم آگنده گوشت و وُجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و وَجیم سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده و وَخم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و دخمه و واحد و وِحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی و وَحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وِحام و وَخم بالفتح قصد کردن و بالفتح وکسر خا گران و دشوار و ناگوار و ناسازگار شدن و همچنین وَخیم و وُخام بالکسر جمع و وَخامت بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وَخوم و وَذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد و وِذام بالکسر شکنبه و روده ها جمع وذمه بالفتح و وَذائم هدیها و قندیلها که به راه بیت الله فرستند جمع وذیمه و وَرَم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و وَرِم انفه یعنی بر باد شد بینی او و غضب کرد و وَزم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن و وَزیم گوشت خشک سه و سمار بلیخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت و وَسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان و وَسام بالفتح نیکوروئی و خوب صورت شدن و همچنین وَسامت و وَسیم نیکوروی و وَشم بالفتح نقش و نگار و وِشام بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کردن بر دست و جز آن بسوزن و وَصم بالفتح عار و عیب و شکاف و وَضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند و وَغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه در شدن و جز غیر مستحق دادن کسی را و وَقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن و وَکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن و وَنیم [illegible] مگس و [illegible] کردن آن و وَهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن اوهام جمع

## باب الواو مع النون

وَتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد و وَتن بالفتح بزرگ دل زدن و وُتون بالضم دائم شدن و واتن دائم و ثابت و بجای مثلثه نیز آمده و آب روان دائم و وَثن بفتحتین بت اوثان جمع و وجدان

بالکسر والستن و خشم کردن و جن بالفتح کوفتن گازر جامه را و جین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد و حدان بالضم جمع واحد و دن و ودان بالکسر ترکردن و بچه را غمزادن در کار عروسی
آستادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشته کوه و سنجیدگی وزن و حضار و و
ستاره‌ایست که نزدیک سهیل برآید وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده و سن
بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن و سنان بالفتح خواب کننده و
آنکه در ابتدای خواب باشد و ضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن و ضین نوار تنگ که بآن هودج را
بر شتر بندند و طن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و کن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن
مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاه سباع و آشیانها جمع و کنه است و لهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن و لدان
بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است و هن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر ابتر و شتر سطبر و پاره از شب نزدیک بنیم شب

## باب الواو مع الهاء

و به بفتحتین در یافتن و کبر و باک نداشتن و جه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع و جاه بالکسر و الضم
برابر و جیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام
اسپی است و ره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس و الهه ترسا که پیشه مقیم و خادم کلیسا باشد
و قه بالفتح فرمان بردن و له بفتحتین بی خود و حیران شدن و اله سرگشته و شیفته و بی خود و شتر ماده که
بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد و یه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص با تلذذ و معنی آن بفارسی چه خوش

## باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگوره و اسپ و جز آن و شی جنبه سست
و حی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و نهان سخن گفتن و اشارت کردن
و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر و تشدید یا زود و چست و نزدیک و حشی جانور صحرائی و منار و جانب
چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف برو سوار شوند و خی بالفتح قصد کردن
و توجه بجائی نمودن و راه وادی جای گشاده میان کوهستان و پلها و پشته‌ها که سیلاب از آن روان شود
و بفارسی رودخانه گویند و دی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند
و بیرون آمدن و دی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بمعنی بکسر دال

و بتشدید یا بهم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و بخوردن سم و چرک اندرون آدمی را واگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین **واشی** دروغ گوی و سخن چین و شاه جمع **وصی** بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه با وی چیزی وصیت کرده شود **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده و یاد دارنده **وفی** بالفتح تمام شدن و بسیار شدن **وافی** تمام و بسیار **واقی** نگاهدارنده و پرهیز کننده و نیز سنده جزبی که پشت اسب را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا صرد نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و بتشدید یا باران دوم لبعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی **والی** حاکم و نزدیک **ونی** بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن **وهی** سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن ٭

## باب الهاء مع الالف

**ها** بهمزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه ایضاً بمعنی بگیر **هباء** بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود و شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بشمردن زن شوهر را **هداء** بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن و راه راست **هدایا** چیزها که تحفه برند جمع هدیه **هراء** بالکسر زر و چوب **هزء** بالضم سخریه و استهزا کردن **هلا** بالفتح لفظی است که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حروف تحضیض است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر و مد بهمزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن **هنی** بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا **هنی** بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود و **هوی** بالکسر و فتح دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی **هواء** آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر اربعه که میر کره نار است و آنچه آرزوی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح همزه و غیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده

## باب الهاء مع الباء

**هب** بالفتح و تخفیف با یعنی بخش و پندار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در ضرب و سبا **هبوب** بالضم وزیدن باد و همچنین هبیب و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز **هباب** بالفتح

بنشاط رفتن شتر هدب بالفتح درخشیدن میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و سلسل جامه و ما ها جمع و بفتحتین
برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن هداب بالفتح ریشه و بیرزه جامه و برگی که پهنا ندارد هذب بفتحتین صفا و با
هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب و لا قارب نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست او را کسی که با وی نزدیک
شود یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن با آواز بلند و باران ریختن
باران و زمین پشته و بارانهای بزرگ قطره هضبة واحد و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار
خوی کننده هلاب روز باد و باران هلب بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح
سختی روزگار هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن هندب
بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن
و برانگیخته شدن نر بر ماده هیوب بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا ❊ ❊ ❊

## باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بیار بخشش و بیار هالة دایره گرد اگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هامة سر و
پیشانی و مهتر و مرغ شب پره که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبنده زمین هامدة خشک شده
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد هاویة جهنم و
معنی آن گذشت هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعتی و پاره
از زمان و بکسر ها و فتح با چیزی که باشد و پاره جامه هبیت بالفتح زدن و فی جهل شدن و بیدل شدن و گوشت های کوفته
هبوة گرد و غبار هبوات جمع هشاة نام موضعی است هیقعة بر سر پا نشستن هتات بفتح ها و تشدید تا
مرد بسیار گوی هت بالفتح و تشدید تا تیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هجرة بالکسر گذاشتن و جدا شدن هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجمة بالفتح رمه شتر و سختی سرمای
زمستان هجمة ماست هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هدرة بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم
و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدنة بالضم آشتی و آرمیدگی هدیة بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح دال
و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه
برند تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و به معنی طعن
کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ هراقة ریختن آب و مثل آن هرة بکسر ها و فتح را جای و خاستر

به تشدید را گریه هریسة کوفته شده و طعام معروف هرابذة مجوسان که در خدمت آتش می باشند و آتش را افروزند
جمع هربذ هزة بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ جنبش
سواران و آواز و غوغای ایشان و هزمی و آواز جوش دیگ هزملة نوعی از راه رفتن هزهزة جنبانیدن هزیمة
وسقه و چاک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة چاه و شکست لشکر و لشکر را شکستن هزان (?)
آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هشاشة گشاده رویی شدن و شاد شدن و خوش
طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند هشیلة چارپایی که بی رخصت
صاحب گرفته شود و هرجا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هضبة باریدن هفوات و هفت افتادن
و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن هفهفة بالفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن هفوة بالفتح
خطا کردن و خطا هفوات جمع هقعة بفتحتین دایره میش سینه اسب و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و
آن سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هلکة بفتحتین نیست شدن و
نیست شدگان هلاکة نیست شدن همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده همّاة علتیست
سخت که آدمی را عارض شود همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر همجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خرد
است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی
و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از وسوسه شیطان هنیدة بالضم و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا درهم
از چیزی هنعة بفتحتین ملاغ (?) پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ هندسة
بالفتح اندازه کردن و در اصل هنذزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب
دال و زای متصله جمع نمی شود لهذا بسین بدل کردند هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوّة بالضم
و تشدید واو نشیب زمین و کنده زمین هیأة صورت و ساخته شدن و تهیه از این جا مشتق است هیاة و هیئة
بالکسر تهیه کردن و بیهوده شدن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز و
آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانکه کسی نشنود و در نیاید هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از این جا مشتق است
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مختثی است که حضرت رسالت پناه صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است
بمعنی هلم یعنی بیا هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هیضة نوعی است از شکم رفتن هیاطلة قومی اند از هند

## باب الهاء مع الثاء

هلاش بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هاث بالضم گرده هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیبش بالفتح جنبیدن از کسی چیزی دادن

## باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بالفتح هر دو بلفظ است که بر آن راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمیق و زبانهٔ آتش و بر افروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی گرما و از قطران که بر آن مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از بحور عروض همج بالفتح یک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان و واحد همجة هلوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و بر انگیخته شدن و بر انگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش

هایج شتر که آرزوی جماع داشته باشد و [illegible] ✤✤

## باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتبا و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایة گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است هبید فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هوا پدرنا یعنی حنظل چینید در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم اهل بادیه بود در قحط هبود بالفتح و تشدید نام جائی است در بلاد بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی او سست کردن و ترسانیدن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر ضعیف و بدل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن و بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود و هدهد بالضم هر دو مرغی است معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهی است از یمن هداهد بالضم نیز بسته و بحذف الف نیز آمده هلد بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و تباه کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بیگیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه هشد بالفتح هرید و بالکسر نام زنی است و نام

و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و این معنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد
هنود هندوان و زبانی که مسمی بهند باشند هشند مند نهری است به سجستان که آنرا عوام آب هرمن و هلمن گویند هود
بالفتح توبه کردن و به حق بازگشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبری است و نام سوره الیست و یهود و
توبه کنندگان و به معنی جمع مانده است و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد

## باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هذوذ بالفتح برنده هیربذ
بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کده کند معرب هیربد

## باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر زمین هموار هبور جمع هبار بالفتح و تشدید با نام مرد
و بوزنه و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن بیفایده و شگفت و سختی و هتر ها تر سختی سخت تاکید است هجر بالفتح بهم وز
و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش
و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجور
بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است هجیر شور گیاهی خشک
و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت هاجر هجرت کننده و قبیلهٔ الیست و بفتح جیم نام
مادر اسمعیل علیه السلم و آنرا آجر نیز گویند هدر بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ
کردن کبوتر و شتر هادر شیری که بالای او خغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن
و بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین مهذار بالکسر هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح
کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر و رباب با گذشت هرار بالضم بیمار شدن
شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند هریر بانگ سگ از سرما و غیر آن و کراهیت آمدن از شراب و
غیر آن هزر بالفتح بعضا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن و
میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد و شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن
هم ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی به کسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همار

## باب الهاء مع الزاء

هزّ بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزیز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز فتنها هزهاز جنبان و همچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله الیست همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است ها را کسره دادند ✤ ✤ ✤ ✤

## باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیزی در دل در آمدن هاجس در دل در آینده هجرس بکسر ها و راء روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر را اگر به و شیر درنده هراس بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و لب را خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و سست گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط و اشتن هواجس آن چیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دواسن و هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین آب سیاه بزرگیری از حشرات گاو و چیز

## باب الهاء مع الشین

هامش بالکسر هم حاشیه کنار و این لغت مولد است و اصل نیست هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و تا چسپنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده روی هرجل بیش ایش شادمانی و سبکروح هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شادان و گوسپند بادهٔ شیر ماده بسیار هشوش بالفتح گوسپند پیر بی شیر هکش بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیر و زبر شدن لنج و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن و برانگیختن و فتنه کردن و در فتنها افتادن و عدد بسیار از هر چیز ✤ هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن به فتنه و دو شیدن ✤ ✤

## باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان هصّ بالفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو ها گرگ هصیص پدر گروهی از قریش ✤

## باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله هرّض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض هضّاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری ❊

## باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن و بدگفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح راء گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و عرب گوید ❊ وقع القوم فی هیاط و میاط ❊ ای فی شدة ❊

## باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبقع بفتحتین احمق و شکبر هجوع بالضم خفتن و غنودن و شتاحد سیری و فراوان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن هریع آنکه زود بگریه رود هروع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شترمرغ تیز رفتار و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبوری کننده همع بالضم روان شدن اشک و آب از جایی و همچنین هموع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ و بفتحین همچنین آمده هنع بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن هلواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب هالع از ریزگراخته روان مرد بددل ❊

## باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن هَمیسغ مرگ مفاجات ❊

## باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شترمرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدیح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما هف بالکسر

وتشدید فا آبخنک بی آب وگوشت از وقت در رو در گذشته که دانها از وی ریخته باشد ونوعی از ماهی خرد و شبان عسل که در وی عسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن هفاف بالفتح وتشدید فا سایه نیک و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف هوف بالضم باد گرم و آن بادیست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان ❊

## باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هرق بالفتح وکسر زا رعد سخت آواز هرق بفتحتین گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شترمرغ ❊

## باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در و فاش کننده هاک بالفتح وتشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بروا فتنده بر مرد هالک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگری است هوک بالفتح نادان و حیران شدن ❊

## باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر او را و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و با کسر فتح با وتشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورد هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر تا فی ابر بسیار بارنده و بالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هدلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیز سبک هذالیل جمع هذلیل بالضم و فتح ذال گروهی است از بنی تمیم و نام مردی است هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و فتح را و قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هراصیل موهای افتاده هزل سخن

بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده هیقل شترمرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه دو شاخه
و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر
و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود و هر دو طرف چوب پالان شتر را هلل بفتحتین ترس و اول باران
هاهل بالفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامه تنگ بافته هلاهل آب بسیار صاف هل بالفتح و سکون
لام آیا و نیست و بدرستی هَمَل بالفتح روان شدن اشک و همچنین هُمول و هملان و بفتحتین شتر و گوسفند
که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند و نفش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند نه
در روز و آبی که او را مالکی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسائی
از کسای اعراب و جامه کهنه از موی و جامه مرقع هِمّال بر وزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آبادان
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و زبیر نام صحابی است هامل شتری پاسبان بچرا گذاشته هوامل و همّل
و هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال بالکسر و همالی بر وزن سکری جمع همرجل بفتحتین و سکون را
و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شترمرغ و هر حیوان سبک رو هول بالفتح ترسانیدن هوجل بالفتح تیز رو و مرد احمق
و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دارویی
که آنرا قاقله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گویند ٭

## باب الهاء مع المیم ٭

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ تمام
شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن برکندن هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید و چشم
فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزیرا و بالفتح بادی که خانهارا ویران کند ٭
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه بریده باشد و باطل هذم بالفتح
و بشتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهی است شور
و بفتحتین پیری و گنبدها اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نقش و عقل و نام مردی است هارم شتری که گیاه
شور خورد و هراهم بالکسر نام مردی است هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران
که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن چیزی را و شکسته کردن نان و پستان و همه نیز آمده هاشم

شکستن و سر شکستن و درکاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطهٔ آنکه در قحط برای فقرا اشکنه می کرد
هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هَضم بالفتح شکستن هَضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو با شکم در آمدن
و نوعی از بوی خوش هَضوم جوارش که طعام را گوارا کند هَضیم اول بر خرما و ستم کرده شده و غنچهٔ نا شکفته و
زن نازک شرین و باریک میان و لطیف اندام هَقَم بفتحتین سخت گرسنه شدن و یکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هَلُمّ بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هِمّ بالکسر و تشدید میم
پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با آواز خوش و
بالضم و تخفیف میم صیغهٔ ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد هُمام بالضم مرد بزرگ همت
و مهتر هامُوم پیه گداخته و کوهان شتر هَمیم نرم رفتن هُموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هامّه بتشدید میم
تارک سر و احد ش هامه و چند هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هَیَم بالفتح جنبه
و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
سخت تشنه قال الله تعالی ﴿ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ ﴾ هُیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
پیدا میشود از نهایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه هَیْشَم بضم اول عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردی
است هَیْصَم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هَیْقَم بالفتح شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن ❊ ❊

## باب الهاء مع النون

هَتْن بالفتح و هُتُون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتِن ابر بارنده و همچنین هَتون بالفتح
هِجْران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هِجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده هجان جمع هَجائن ناکس فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک
باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان هَجِین دختر
تا رسیده که او را بشوهر دهند و کرهٔ ماده از هر حیوان هَدَجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه هُدْلُن
بالضم آشتی هُدُون بالضم آرمیدن و آرام دادن هِدان بالکسر بددل و احمق بدن بفتحتین جمع هَذَیان
بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هُرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار
که در طوفان نوح خراب نشده تصغیرهم بفتحتین که بعضی گنبد گنده گفته اند و بسبب استواری آن دو گنبد مثل زنند

خاقانی گوید جمع حصن بغایت فزون از هیهات در حرم هیزان بالکسر وتشدید زا قبیله الیست هیوان
بفتحتین خطا کردن هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همذان بالفتح قبیله الیست
از یمن وبفتحتین وذال معجمه شهری است معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی وکیسه
که دران زر کنند معرب همیان بالفتح وبفتحتین روان شدن اشک وآب وجز آن وهمچنین همعان وپراگنده
شتر وستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن وآرام دادن هن بالفتح وتشدید نون نالیدن وگریستن وپیچیدن
وچیزی وقضیب مرد واندام زن وبتخفیف نون نیز آمده وبالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هاودن معرب
هاون هوا وین جمع هون بالفتح آرام وآهستگی کردن وسبک شدن وهمچنین هوان وبالضم خواری ونام مرد
هوزن بالفتح باوزا غبار ومرغی است هوازن جمع وهوازن قبیله الیست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن
جنگ وجز آن هین بالفتح وکسر یای مشدد آسان وسهل هیمان بفتحتین حیرانی وحیران شدن

## باب الهاء مع الواو

هبو بفتحتین بغرم برخاستن کردن وفرو بردن آتش هجو نکوهیدن وبدگویی گفتن هدو بفتحتین آرمیدن
هذو بالفتح بیهوده گفتن وبشتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن وبضمتین افسوس
ومسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن وبضمتین دویدن چیزی وپریدن مرغ هنو اندام زن وقضیب مرد وچیزی

## باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه استزادة واستطلاق وفی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر

## باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف وهجو کننده هادی رهبری بکسر دال وزا وتشدید یا دست بند وهر چیزی خوب یا دیدار هدی
بالفتح سیرت وبالکسر نیز آمده وسیرت نیکو داشتن وچارپای قربانی که بمکه فرستند وبه تشدید یا هدیه وعروس وشتر
ومردی که او را حرمی نباشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده وراه نماینده وپیکان تیر وگردن
وگاوی که در میان خرمن گاه دارند ودیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب
روان از جای بلند وگریختن چارپا وبچراگاه رفتن ورها کردن چارپا هوی بالفتح والضم وتشدید یا فرو افتادن
واز بالا فرود آمدن وبسر اشیب رفتن وپاره از شب

## باب الیاء مع الالف

یعقوبا دیہے است بہ بغداد

## باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب یثرب بالفتح وفتح تا دارالنام موضعی است در یمامہ یثرب بالفتح وکسر را نام مدینہ شریفہ یشب بالفتح معرب یشم یعبوب بالفتح اسپ تیزرفتار وآب جوی تندرفتار یعسوب بالفتح مرغی است مانند ملخ وامیر مگسان ومهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر ونام پیغامبری است یعرب نام شخصی است کہ اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرهای پوست وچرم وجوشن کہ از پوست ساختہ باشند وپوست سپیاسشتر وفولاد وآہن خالص یوبب بفتح یا وبای موحدہ نام پدر حضرت شعیب علیہ السلام

## باب الیاء مع التاء

یوسة خشکی یراعة نی کہ ازو قلم سازند ونی کہ نوازند وبیشہ نی وکرم شب افروز وبددل یسبارة بالفتح توانگری یسرة بالفتح طرف دست چپ وبفتحتین خطها کہ بدست چپ باشند ونشانی کہ بر ران باشد جمع ومفرد هر دو آمده یقظة بفتحتین بیدار شدن وبیداری یاقوت جوهری است معروف یواقیت جمع ونام غلام مستعصم کہ بخوش نویسی مشهور است وادرا یاقوت مستعصمی گویند یلبة بفتحتین جوشن وسپر از پوست ساختہ یمنة بالفتح طرف دست راست وبالضم جامہ بردیمانی یمامة بالفتح کبوتر صحرائی ونام ولایتی است ونام زنی کبود چشم کہ مقدار سہ روزه راه میدید در عرب گویند فلان ابصر من زرقاء الیمامة

## باب الیاء مع الثاء

یعوث بالفتح نام بتے است

## باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه وآنرا یبروح الصنم نیز گویند وصاحب قاموس گوید یبروح بروزن دیجور بتقدیم با بر راست چنانکہ در باب با گذشت یوح بالضم آفتاب

## باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر

## باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر انگشت ونعمت وشیکی وملک وقدرت وتوانائی وخواری جهید الفرس قائمة بالاعلی

لالان و در وقت تیر انداختن زه را بیاب کرده بالایین و زه بید الدهر ... بید الثوب بالجر ارضا ... زیاده آید و ... تیر ...

## باب الیاء مع الراء

یحمور غزو وحشی یا سر طرف چپ و قمار باز و نام پدر بهار ... یسر بالضم و بفتحتین آسان شدن و قمار باختن و زدن و بالفتح تیر کشتن و بخش کردن ... تا بیدن ... چنانکه در وقت ... و ... دست ... طرف چپ بالاپیوه ... چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح ... و طرف چپ و ... نام ... رسول علیه السلام ... بالفتح ... نام ... علیه السلام ... نام قبیله است یعفور بالفتح ... یعقوب بالفتح ... آهو ... نام پیغامبر ... و ... گاو ... ❊

## باب الیاء مع السین

یاس بالفتح ... نام ... یبوس بالفتح ... یبیس بالفتح و بفتحتین خشک شدن یا اس ... ❊

## باب الیاء مع الطاء

یقط بالفتح و کسر قاف ... بیدار ❊ ❊ ❊

## باب الیاء مع العین

ینبع بالفتح ... یرنع ... پستان ... نام ... ریع ... یفع ... و ... آب ... ❊

## باب الیاء مع الفاء

یوسف بالفتح ... یوسف ... نام پیغامبر است معروف و این لفظ عبری است نه عربی یقوف بالفتح ... دل و تیز خاطر و زیرک ❊

## باب الیاء مع القاف

یاق ... یقق ... یلق ... سپید ... یلمق قبا معرب یلمه ❊

## باب الیاء مع اللام

یعل ... قوی در کار ❊

## باب الیاء مع المیم

یا سمن گل ... یا هم نام قبیله است و نام ... یتیم ... بالضم ... بالفتح ... آدمی ...

یدن بچه چارپا و بچانه و نیز فطیر شدن و بفتحتین کاہی نمودن یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید
یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم بفتح یا و ہر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
است که اہل یمن از انجا احرام می‌بندند یمم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن یوم روز

## باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است یاسمین گلی است زرد و خوشبو یقین بالفتح بی شبهه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین یقطین درخت کدو و ہر درختی که بر زمین پہن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمین قبله است و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صحابی سر حضرت رسول صلعم یا یمین طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی یون بفتحتین دهی است به یمن یوان دهی است در اصفهان یونان دهی است به بعلبک و دهی است میان بردعه و بیلقان و ملکی است معروف که حکماء یونان از آنجا بوده‌اند

## باب الیاء مع الهاء

یاہا یاہا کلمه ایست که بدان شتر را خوانند

## باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی است

تمت

### قطعهٔ تاریخ طبع از نتایج افکار منشی شنکر دیال فرحت

منتخب واه کیا ہوئی مطبوع — جسنے دیکھا کہا کہ صل علی
لکھدو تاریخ طبع اے فرحت — نسخهٔ دلکش و نفیس چھپا

۱۲۸۶ هجری

## مضمون خاتمة الطبع مطبوع اهل طبع بدیع نگاری مقبول بارگاه لم یزلی مولوی خواجه محمد اشرف علی صاحب سلمه الله

منتخب لآلی بیان منتجب جواهر تبیان محمدت محمودیست که فلک فلک از قاموس صنعتش حبابیست و سحاب زخّار جبه از بحر صنعت قلم حکمتش قطرهٔ آبی انسان را بوساطت اشیا ادراک بارانی جهانگیری کشور معانی بخشید و زبان را بجمع لغات و کشف اصطلاحات گویا گردانید و صحاح کلام و صراح مرام نعت محمدیست که گم گشتگان تیه ضلالت را به فروغ چراغ هدایت وافر العنایت از راه جحیم بصراط مستقیم رسانید و به تیغ وحی که بر اثبات جوهر نبوتش برهان قاطع است گردن گردنکشان از شرّ برید و تحفهٔ صلوٰة و سلام بجناب آل و اصحاب آن خیر الانام که سراج شبستان محفل نبوت و منتهی الارب ارباب کرامت اند باد و زین بعد بر مشتاقان لغات عربیه و مستدرکان مصطلحات تازیه را انکشاف گردد که درین زمان اشرف آوان کتاب مقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات مسمی به منتخب اللغات که بر احاطهٔ لغات بحریست قاطع و بر آرایش نفائس معضلات جمعیست ساطع اگرچه مرةً بعد مرةٍ این شاهد زیبا زیور طبع پوشیده و کسوت انطباع در بر کشیده لیکن بار هیچ از حلیه تصحیح آراسته نگردید و گاهی کسی بر رفع اسقاط و رفع اغلاط نکوشید ازین نظر اهل نظر از آن غض بصر نموده و هیچ و شک از چشم انداختند اکنون از دوا دید کثرت مشتاقان اقبال خواستگاری و مشتاقان جمال طلبگاری مجمع محاسن صفات و کمالات پنڈت بجناته مهتمم مطبع ثمر هند لکهنؤ حسب ایمای فخر التجار سرآمد روزگار جناب منشی نولکشور مالک مطبع اوده اخبار خواستند که در مطبع خود که مطبوع طبائع ارباب طباع است به زیب و زینت طبع [illegible] تا اثبات فوائد مالا کلام با حواشی سزاوار انتفاع پرتو افگن آئینهٔ انطباع گردد و چون خطوط [illegible] قلوب رغبت اثر جاگزین [illegible] این حقیر پر تقصیر ننگ افراد انام محمد اشرف علی حسب الایمای واجب الاجرای مهاراج [illegible] بحکم المامور معذور قلم تشمیر ذیل بهر تصحیحش نمود و بنا بر تنقیح عقدهای خطای مطبوعهٔ سابق بر کشود و [illegible] شکوک و اغلاط را [illegible] و از نسخ مطبوعه و قلمی قدیمی درست تصحیح انگار درست آنکه این عروس رعنا بمشاطگی تصحیح زیبا و آراسته گردید

و بجیزهٔ اخیرهٔ شعبان ۱۲[illegible] اختتام پوشیده بمنصّهٔ ظهور جلوه گر شد خواستگاران از هر سو رو آورند تا بخواهش تمام دست بدست [illegible] برند و [illegible] از دل به پسندید و هیچ از نظر ردیده گردید پس التماس از ناظران با دانش و فرهنگ آنکه اگر جایی تبدیلی و تغیّر [illegible] حرف دریابند از لوازم [illegible] نگاری انکار [illegible] تصحیح [illegible] بکرم عیب پوشی فرمایند و انگشت نمایی ننمایند که الانسان مرکب من السهو والنسیان و از دعای خیر در نگذرند [illegible] علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر

# فہرست ابواب منتخب اللغات

| صفحه | باب | صفحه | باب | صفحه | باب | صفحه | باب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | باب القاف مع الشين | [illegible] | باب الكاف مع الزاء | 〃 | باب اللام مع الدال | [illegible] | باب الميم مع الجيم |
| = | باب القاف مع الصاد | [illegible] | باب الكاف مع السين | [illegible] | باب اللام مع الذال | [illegible] | باب الميم مع الحاء |
| [illegible] | باب القاف مع الضاد | [illegible] | باب الكاف مع الشين | 〃 | باب اللام مع الراء | [illegible] | باب الميم مع الخاء |
| = | باب القاف مع الطاء | 〃 | باب الكاف مع الصاد | 〃 | باب اللام مع السين | [illegible] | باب الميم مع الدال |
| [illegible] | باب القاف مع الظاء | 〃 | باب الكاف مع الضاد | [illegible] | باب اللام مع الصاد | [illegible] | باب الميم مع الذال |
| = | باب القاف مع العين | 〃 | باب الكاف مع الطاء | 〃 | باب اللام مع الضاد | 〃 | باب الميم مع الراء |
| [illegible] | باب القاف مع الفاء | 〃 | باب الكاف مع الظاء | 〃 | باب اللام مع الطاء | [illegible] | باب الميم مع الزاء |
| [illegible] | باب القاف مع القاف | 〃 | باب الكاف مع العين | 〃 | باب اللام مع الظاء | 〃 | باب الميم مع السين |
| 〃 | باب القاف مع اللام | [illegible] | باب الكاف مع الفاء | 〃 | باب اللام مع العين | [illegible] | باب الميم مع الشين |
| [illegible] | باب القاف مع الميم | [illegible] | باب الكاف مع الكاف | [illegible] | باب اللام مع الغين | [illegible] | باب الميم مع الصاد |
| [illegible] | باب القاف مع النون | 〃 | باب الكاف مع اللام | 〃 | باب اللام مع الفاء | 〃 | باب الميم مع الضاد |
| [illegible] | باب القاف مع الواو | 〃 | باب الكاف مع الميم | 〃 | باب اللام مع القاف | [illegible] | باب الميم مع الطاء |
| 〃 | باب القاف مع الهاء | [illegible] | باب الكاف مع النون | [illegible] | باب اللام مع الكاف | [illegible] | باب الميم مع الظاء |
| 〃 | باب القاف مع الياء | [illegible] | باب الكاف مع الواو | 〃 | باب اللام مع اللام | 〃 | باب الميم مع العين |
| 〃 | باب الكاف مع الالف | 〃 | باب الكاف مع الهاء | 〃 | باب اللام مع الميم | [illegible] | باب الميم مع الغين |
| [illegible] | باب الكاف مع الباء | 〃 | باب الكاف مع الياء | [illegible] | باب اللام مع النون | 〃 | باب الميم مع الفاء |
| [illegible] | باب الكاف مع التاء | 〃 | باب اللام مع الالف | [illegible] | باب اللام مع الواو | [illegible] | باب الميم مع القاف |
| [illegible] | باب الكاف مع الثاء | 〃 | باب اللام مع الباء | 〃 | باب اللام مع الهاء | [illegible] | باب الميم مع الكاف |
| [illegible] | باب الكاف مع الجيم | [illegible] | باب اللام مع التاء | [illegible] | باب اللام مع الياء | 〃 | باب الميم مع اللام |
| 〃 | باب الكاف مع الحاء | [illegible] | باب اللام مع الثاء | 〃 | باب الميم مع الالف | [illegible] | باب الميم مع الميم |
| 〃 | باب الكاف مع الخاء | [illegible] | باب اللام مع الجيم | [illegible] | باب الميم مع الباء | [illegible] | باب الميم مع النون |
| [illegible] | باب الكاف مع الدال | 〃 | باب اللام مع الحاء | [illegible] | باب الميم مع التاء | [illegible] | باب الميم مع الواو |
| 〃 | باب الكاف مع الراء | 〃 | باب اللام مع الخاء | [illegible] | باب الميم مع الثاء | 〃 | باب الميم مع الهاء |